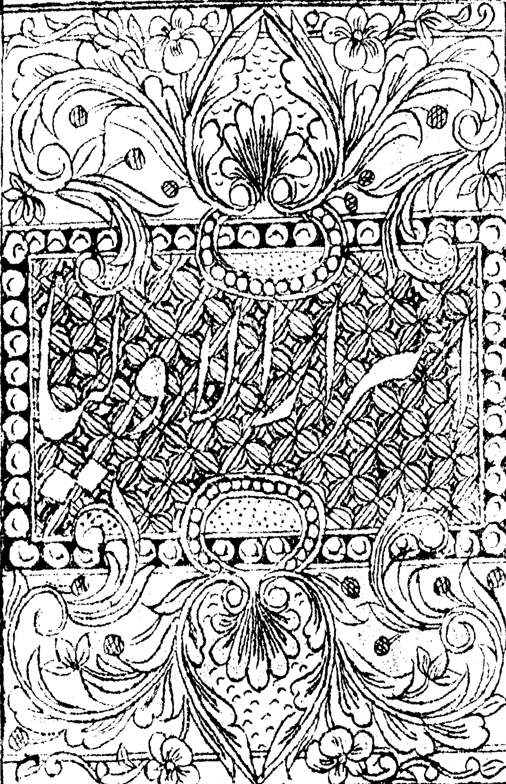
به عون توفیق خالق کون و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان



در مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور بحسن زیبایش منطبع شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کو معلوم فرماسکتے ہین نیز قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحے جو سادے ہین انمین بعض کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی رح -

ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ -

ایضاً - متوسط قلم -

ایضاً نہایت بر قلم و واضح و خوشخط -

ایضاً - چوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ و کاغذ رنگ خائی -

تضمین گلستان - از مرزا قتیل -

فرہنگ گلستان تصنیف مولوی عبداللہ السوہی

گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -

شرح گلستان مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی -

ایضاً - مسمی بہ ریاض رضوان تصنیف مولوی محمد ریاض علی صاحب -

ایضاً - مسمی بہ خیابان - از حضرت مولانا سراج الدین علی خان آرزو -

ایضاً - جدید - مصنفہ سید رزاق بخش -

گلستان حکیم خاقانی - بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید ہے -

بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی -

خارستان - محشی - مشکل گلستان از ملا خوانی

لوائح جامی - نکات دلپسند مذاق تصوف از ملا جامی -

بوستان دو مصرعہ تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی -

ایضاً دو مصرعہ -

ایضاً سہ مصرعہ - متن و حاشیہ مین تین مصرعہ ہین -

ایضاً - دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی -

فرہنگ بوستان - نو تالیف از سید احسن صاحب -

بوستان - چوب قلم بسیار جلی -

مثنوی شاہ شرف از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے -

مثنوی معنوی مولوی روم - مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے چھہ دفتر مصنفہ مولانا اور دفتر ہفتم ملحقہ مولوی الٰہی بخش ہے بقدر ضرور حواشی بھی ہین چار مصرعی نہایت خوشخط چھپی ہے -

شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم یہ شرح حل المتن ہے اور حل لغات ہر اشعار اور تشریح مطالب کو لائق طور اہل طریقت کے بیان فرمایا ہے لطف اسکا قابل دید ہے

مطالب رشیدی مصنفہ حضرت شاہ تراب در طریق مجاہدات باطنیہ -

انوار محمدی مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فرقہ اہل اسلام

بعون لطف فیض بخشای کون و مکان فضل خلاق زمین و آسمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بحسن زیبائش منطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر قلوب العارفین بنور معرفته و فضّل احوال المحبین علی السالکین بکمال فضله و حکمته و ثنای
بی عدد مر خالق را که از فیض فضل او فوائد الفاظ دُرربار صاحب المکارم سلطان الاولیا قطب العالم وارث
الانبیا تاج الاصفیا شمس العارفین فرید الحق والشرع والدین ادام الله تقواه که بسمع این درویش می رسید آنرا
درین فوائد نبشته آمد و این را اسرار الاولیا نام نهاده بعد ازان میگوید بنده درویشان خادم الفقرا
والمساکین بدر اسحاق که جامع این معانیست دولت پایبوس حاصل کرد همان زمان
گفت ای درویش برای اسرار و انوار حوصله وسیع می باید تا اسرار دوست قرار گیرد و مسکن
سازد و اگر مبادا سرّی از اسرار دوست ذرّه بیرون زند یا کشف کند بیشک سر باد دهد بر طریق
منصور حلاج زیرا چه سرّ اسرار دوست است پس هر اسراری که بدین کس از عالم انوار تجلّی منزل گردد باید که صاحب
سرّ آن اسرار را بیرون ندهد از آنکه در مثل است که هر که اسرار بادشاهان اظهار کند لائق دیگر نباشد بعد
ازان فرمودند که ای درویش جملگی اسرار الٰهی هفتاد هزار سرّ است در قلوب اولیا هر روز از عالم نورانی
نازل می شود بران ولی که جوینده اسرار است اما ای درویش نخستین مقام اسرار الٰهی اینست آن زمان
که بر عاشق اسرار و انوار تجلّی میشود اگر ذرّه ازان بیرون افتد همه عالم ازان روشنائی منور گردد و پس درین راه
صادق می باید بود تا جملگی اسرار دوست واقف گردد و شمّه ازان نعمت بیرون ندهد و اگر هم در نخستین مقام
بیرون دهد پس قوی سست حوصله بود و لائق سرّ دیگر نباشد آنگاه فرمود که ای درویش در سلوک مشایخ طبقات
نبشته دیده ام مَن اطّلعنا علی سرٍّ من اسرارنا فافشی سرّنا فقد الملت لنفسه و هذا جزاء من یفشی سرّ الملوک یعنی ای درویش

چون این کس را اطلاع دهند بر سرے از اسرار خود داو طاقت نیارد و آنرا اکاشفه کند پس خود را بباد دهد جزاد آنکس این باشد که سر ملوک فاش کند

بعد ازان میگوید بندهٔ درویشان خادم ملک الفقراء والساکین بدر اسحاق که جامع این معانیست دولت پایبوس حاصل کرد همان زمان بشرف بیعت مشرف گردانیده و کلاه چهار ترکی که دولت دین و دنیاست به بنده عطا فرمود الحمد لله علی ذالک **فصل اول** سخن در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود در روز دوشنبه بتاریخ هفدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین وستمائة دولت پابوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند بعد ازان شیخ الاسلام حکایت فرمود که همشیره بود مر خواجه منصور رحمة الله علیه را و خدمت ایشان را رسمی بود که در صحرای بغداد برفتی و در عبادت مشغول گشتی و آنزمان که وقت مراجعت او بودی فرشته را فرمان شدی تا یک قدح شراب جنت از اسرار الٰهی بیاوردی و بر دست او نهادی او آنرا بیاشامیدی و در کلبهٔ خود باز آمدی چنانچه ازین حال خواجه منصور را خبر شد کمین کرد چون آن بزرگواره بیرون آمد بر حکم قانون خود روان شد و بیش میرفت خواجه منصور در عقب او می آمد چون آن بزرگواره در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد ازان چون از طاعت فارغ شد فرشته هم بر رسم خود بیاید و قدح آب بداد آن بزرگواره قدح بستد و در خوردن مشغول گشت قدری خورده بود و قدری مانده که خواجه منصور فریاد کنان بر آمد که ای همشیره نصیب من کو آن بزرگواره نظر پس کرد منصور را بدید بسیار تاسف کرد و گفت که دریغ ستر من کشف شد انگاه بر منصور گفت که ای منصور خواهی خورد

اما طاقت نخواهی آورد الغرض خواجه منصور آنرا بخورد همین که آن ذرهٔ جرعه بخورد از دست شد فریاد کرد انا الحق همشیره خواجه در گریه شد و بر منصور گفت ای تنگ حوصله خود را رسوا کردی و هم مرا بعد از ان چون خواجه منصور درون شهر در آمد و این سخن گفت بردار کردند همشیره خواجه بر سر وقت او رسیده گفت ای منصور نمی گفتم که طاقت نخواهی آورد پس چنانچه سر دوست کشف کردی کشته شدی الغرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست جان بداد همشیره خواجه تبسم کرده فرمود که ای غافلان اگر برادرم منصور مرد بودی بیک ذره شربت محبت از دست نشدی پس او مرد نبود که بدین ذرهٔ شربت محبت از دست شد انگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب بست سال کم یا بیش باشد که هر شبی یک قدح از اسرار دوست وظیفه منست آنرا می آشامم و هیچ از دست نمی شوم بلکه هر روز فریاد میکنم که هل من مزید انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و های های بگریست و بیهوش شد چون بهوش آمد بر لفظ مبارک راند که ای درویش در راه خدای مردان باشند که صد هزار دریاها را از اسرار دوست در یک ساعت فرو برند و ذرهٔ ایشان را اثر نکند بعد ازان فرمودند که ای درویش هر که در محبت صادق الوعد و ثابت قدم نیست حقیقت بدان که فردای قیامت درمیان محبان شرمنده ماند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تواریخ خود نبشته است که فردای قیامت فرمان آید که مجنون را حاضر آرید چون او را حاضر آرند فرمان شود اولیائی که دعوی محبت ما میکردند نزد یک مجنون حاضر آرید چون همه را حاضر آرند خطاب شود که اگر دعوی محبت میکنید همچنین کنید که مجنون کرد تا در حیات بود در دوستی او غرق بود و اگر بمرد غرق محبت او بمرد و اگر این در زمان بعث شده است هنوز غرق محبت است انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از برای محبان است یعنی کسی که دم دوستی زند باید که ثابت قدم باشد تا ذره ازان دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت گردد بعد ازان فرمود که ای درویش نظامی گنجه صاحب نعت بود چیزی که در سلوک او نبشت کسی نه نبشت وقتی این درویش در مجلس سماع جمع درویشان حاضر بود در سماع این دو شعر از گویندگان مجلس یاد دارم و هر بار که ایشان این بیتها میگفتند حالتی و حیرتی پیدا می شد که اگر صد سال آنچنان وقت لطلبند نه یابند و آن بیتها اینست

ابیات آن عشق که بود کم نگردد ✤ تا باشد ازان قدم نگردد ✤ عشقی که نه عشق جاودان است ✤ بازیچه شهوت جوان است ✤ بعد ازان فرمود که ای درویش فقرا اهل عشق اند و علما اهل عقل پس میان ایشان تضاد است انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم داند که این هر دو چیز در ایشان است زیرا چه انبیا را این هر دو احوال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق درویش بر عقل علما غالب است انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش مرا یاری بود او را انجا غریب گفتندی یکی از واصلان خدای بود صاحب درد چون او در راه بر طریق مستان رفتی انگاه فرمود که ای درویش وقتی و اصلی در ایام جوانی بازلی عشق داشت و دیوانه شوق خود

آمده بود و آن شوق سر از دریچه بیرون آورد و هر دو بمحاوره و حکایت با یکدیگر مشغول شدند از اول شب تا آخر شب با یکدیگر حکایت
میکردند تا بانگ نماز بامداد برآمد همچنین دانستند که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کردند صبح دمیده بود درین
میان هاتفی آواز داد که ای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر بیدار بودی هیچ شبی از برای حق
همچنین بیدار بودی چون این آواز شنید از آن حرف تائب شد بکلی مشغول حق گشت آنگاه شیخ الاسلام
ادام الله برکاته چشم پرآب کرد فرمود که یکی از آن اسرار همین است که او بازگشت پس ای درویش کسی که
اینچنین ذوق دریافت پس او با غیری چه الفت گیرد آنگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مجنون
شنید که لیلی صدقه میدهد برفور برخاست کاسهٔ چوبین بر دست کرد پیش در لیلی رفت بایستاد لیلی همه را
چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد و برخاست و درون رفت مجنون برفور در رقص شد خلق طعنه کردند
که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد مجنون گفت آری اگر چیزی نداد
بارے این مقدار بدید که مجنون است آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پرآب کرد فرمود که ای
درویش قدر این سخن کسی داند که او در دریای محبت غرق بوده باشد چشمه روان روزی او بود از عالم غیب
آنگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت و عشق کند چندان در شوق بگوید که تا جان در قالب او
بود زیرا چه البته وقتی کشاده شود و بمقام برسد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود در بنی اسرائیل
هفتاد سال خدای را عبادت کرده و آخر بر پیغامبر آن زمان فرمان آمد که برو فلان زاهد را بگو که خود را در
رنج میداری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ما قبول نیست همچنین که پیغامبر این پیغام بر آن
زاهد گفت برفور آن زاهد برخاسته در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی چون طاعت تو
قبول نیست زاهد گفت آری اگر چه طاعت من قبول نیست بارے بدین بهانه در شمار آمدم و از من یاد کرد
آنگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کسے است که هر چه از عالم اسرار از بلا و جز آن برو نازل
شود او در آن صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین آنگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در
شان ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دمی نمی زنند آنگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرده
این ابیات میگفت حالتی و حیرتی پیدا میشد ابیات اینست ~ سر نیست مرا درون جان و عشقت
گر سر رود ای دوست نگویم با کس ~ سر نیست عاشقان را در طاقت نهانی ~ پوشیده دار خود را تا آنجا بمانی
بعد از آن فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد آنرا
نگاه تواند داشت آنگاه فرمود که ای درویش خواجه معین الدین سنجری رحمة الله علیه جائی نشسته است

که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار نگیرد مگر در دل عاشق اند و لکن ز برا چه یحییٰ
معاذ رازی قدس الله سره العزیز را پرسیدند که هیچ وقتے لب مبارک شما را در خنده و یا در حکایت
ندیدیم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار تجلّی الٰهی در دل من نیست پس در هر دلے که انوار و اسرار
دوست مسکن گیرد او را با خنده و حکایت چه کار بود پس ای درویش خنده و حکایت آن روز باشد
که ندا در دهند و فرمان شود که وصل الحبیب الی الحبیب آنگاه هم درین محل فرمود که امیر المومنین عمرؓ
بن خطاب رضی الله عنه را پرسیدند که چه دیدی که با حق تعالیٰ آشتی کردی گفت روزے نشسته بودم
آئینهٔ محبّت بر دست من دادند چون نظر کردم صورتے دیدم شیفته شدم و فریاد کردم و مستغفر شدم و توبه کردم
و گفتم که این نعمت بر من ارزانی شود در سرّ من فرو خواندند که این نعمت بتو دادیم امّا باید که سرّ ما پیش کس نگوئی
تا لائق سرّ دیگر شوی آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رُباعی فرمود که وقتے از زبان جناب قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در محلی یکجا بودم از و شنیده بودم و آن رباعی اینست رُباعی
عشق تو مرا اسیر و حیران کرده است + در کوی خرابات پریشان کرده است + با این همه رنج و محنت
ای دوست ببین + اسرار تو در دلم که پنهان کرده است + بعد ازان فرمود که اے درویش
خواجه حسن ابو الخیر خاقانی رحمة الله علیه در راه میگذشت بجائے که موے سبلت مبارک ایشان بزرگ
شده بود مزینی بدید خواجه را گفت که بیا سنت را بجا آرم خواجه گفت که درم ندارم مزین گفت که بار دیگر
دهی چون مزین سبلت مبارک ایشان را راست کرد خواجه زیر درختے نشسته بود سر بالا کرد و گفت
الٰهی بکدام درخواست کنم همین که خواجه این سخن بگفت بفرمان خدائے تعالیٰ درخت خود را بفشاند
تمام زمین بدینار سرخ پر شد مزین حیران شد خواجه روے سوے مزین کرد فرمود که برگیر آن مقدار که میتوانی
این بگفت و ازینجا بگذشت آنگاه شیخ الاسلام چشم پُر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان خدائے
چنین کرده اند و بر سر هر در مانده که رسیده اند نعمت بدو ایثار کرده اند و بگذشته اند بعد ازان فرمود که
ای درویش یکی صاحب حال بود هر صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق دوست در آید و از نام و نشان هیچ و
هیچ نگذاشت هستی با آتش عشق خود بسوخت پس بیگانه کرد چنانچه خود یگانه بود پس ای درویش
هر جا که محبت آمد دوئی از میان برخاست و آنجا یگانه باید بود تا در خانهٔ وصال محبّت بار یابی و اگر نه حاشا
و کلا که هرگز بار نیابی بعد ازان شیخ الاسلام چشم پُر آب کرد و این مثنوی بر زبان مبارک راند
و گفت که وقتے از شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز در مجلس
ایشان شنیده بودم و تا غایت در ذوق ازان مثنوی ام که جناب خواجه فرموده بودند ابیات

تا نفس من ز عشق دوست نزدم + خاست از ما بسے دوئی جز دوست + بعد ازان ہم از غلبات شوق این حکایت فرمودند که چون مهتر یوسف پیغامبر صلوات الله علیه زلیخا را بخواست و زلیخا درین مهتر یعقوب پیغامبر در آمد بعد ازان زلیخا بخدای مشغول شد چنانچه می آرند آن روز که مهتر یوسف پیغامبر علیه السلام دنباله زلیخا کردی واز پیش مکر بگریختی و دوست درزدی انگاه مهتر یوسفؑ از زلیخا پرسید گفت روز آن بود که دنبال ما میکردی و من از پیش تو میگریختم و یک روز انیست که دنبال تو میکنم و تو از من میگریزی درین امر حکمت چیست بگو زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای تعالے آشنائی نداشتم و از پرستش او دور بودم جز تو آشنائے دیگر نمی دانستم ضرورة بتو آویزش داشتم اما ازین زمان حق تعالے را بشناختم و در پرستش او مشغول شدم واز مجاهده بمشاهده او تافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای یوسفؑ تو صد هزار بهتر از تو در نظر من نباشد چون مرا با حق تعالے الفت شد اگر بعد ازین با غیر او الفت گیرم مدعی دروغ زن بودم نه صادق در محبت بعد ازان فرمود که اے درویش چون مهتر موسے علیه السلام رویت خواست کرد و در مناجات این بگفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد اے موسیؑ این چه گستاخی است که در حضرت ما میکنی که ما وعده کرده ام با محمد پیغامبر آخر الزمان و امتان او که او محب منست تا او و امتان او دیدار من نه بینند هیچ کس دیدار ما نه بیند پس ای درویش چون مهتر موسےؑ مالا مال شوق محبت حق بود سخن در گوش نکرد بار دوم مناجات کرد و گفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد که اے موسے تجلی خواهم کرد اما طاقت نخواهی آورد موسےؑ گفت الٰهی خواهم آورد فرمان آمد ای موسیٰ علیه السلام بالای کوه طور برآئی و بنده وار دوگانه بگذار و بر دو زانو حرمت بنشین تا بر تو تجلی کنیم چون مهتر موسیٰ علیه السلام همچنان کرد ذره انوار تجلی برو تافت کوه طور پاره شد مهتر موسےؑ بیفتاد و بیهوش شد سه شبانه روز افتاده بود که خبر از خویش نداشت انگاه ندا آمد و خبر موسے صعقا ای موسےؑ ما نمی گفتیم که طاقت نور نخواهی آورد بعد ازان فرمان آمد که ای موسیٰ بذره تجلی بیخود شدے و سر ما آشکارا کردی و مرا بندگان اند که در آخر الزمان پیدا خواهند شد والیشان از امت محمد اند هر روز هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهم کرد ذره ایشان از خود نجاوز نخواهند کرد بلکه فریاد خواهند کرد - انا مشتاق الی الحبیب - انگاه فرمود که ای درویش آتش عشق آتشی است که جز در دل درویش قرار نگیرد که اگر مبادا صاحب دردی از غلبات شوق یک آه از سینه خود بیرون زند جمله عالم از شرق تا غرب و هرچه درمیان اوست بسوزد و ناچیز گردد بعد ازان هم درین محل فرمود ای درویش چون مهتر موسےؑ علیه السلام با نوار تجلی بعشق مشرف گشت بعد ازان هر برقع که بر روی می بند و از نفس نور عشق سوخته می شد چنانچه از زر و نقره و جز آن برقع ساخت هم نمے ماند و سوخته مے شد

بعد ازان فرمود کہ ای درویش فرمان آمد کہ اے موسیٰ اگر صد ہزار برقع ہمچنین بکنی ہرگز نماند امّا برو از خرقہ
ژندہ پوشے پر کالہ جامہ درخواست کن ازان برقع ساز د بر روے بیاویز کہ این برقع نخواہد سوخت چون
مہتر موسیٰ علیہ السلام ہمچنان کرد ذرہ و تاری ازان ژندہ درویش نسوخت بعد ازان شیخ الاسلام چشم پرآب کرد
و گریست و فرمود کہ اے درویش تا بدانی کہ درویشان و ہرچہ در وجود ایشان است از بو و تی در
نور تجلی الٰہی سرشتہ اند پس حقیقت است کہ چگونہ سوختہ گرد و شیخ الاسلام فرمود کہ از غیب
معلوم شد کہ طائفہ درویشان را از خاک عشق و انوار تجلی سرشتہ اند انگاہ فرمود کہ ای درویش در
زاد العجبین نبشتہ دیدم آن روز کہ حق تعالےٰ بعلم و قدرت خود خواست کہ اہل عشق را در عالم موجودات
پیدا کند زمینی بود بر خاک آن زمین بنظر شوق و اشتیاق و از انوار تجلی و اسرار عشق دران خاک پیدا آن خاک
در جنبش آمد ہم در آغاز در عالم سکر افتادہ فریاد کرد۔ انا المشتاق فی لقاء رب العالمین۔ انگاہ اہل عشق را
ازان زمین پیدا کرد و بیافرید پس ای درویش ازینجاست و لولہ درویشان کہ از ابتداء انجام در عالم
سکر و در دریاے محبت غرق اند بعدہ ازان ہمدرین محل فرمود کہ و اصلی بود ہر روز در مناجات
گفتی الٰہی اگر تو فردا ے قیامت مرا بسوزی یا در دوزخ در آری قسم بعز و جلال تو کہ در آیم بر در دوزخ
چنان یک آہ سینہ از آتش عشق بزنم کہ جملگی آتش دوزخ را فرو برم و ناچیز گردانم انگاہ ازو سوال
کردند کہ اے خواجہ این چہ سخن است کہ تو میگوئی آتش دوزخ را چگونہ فرو توان برد فرمود از جہت
آنکہ پیش آتش محب اگر صد ہزار ہمچنین آتش دوزخ بفیروزد ہمین مقدار کہ صاحب عشق آہ سینہ خود
بیرون دہد جملگی آتش دوزخ و ہمہ آن ناچیز گردد زیرا چہ آتش بالاتر و سوزنتر از آتش محبت نیست بعد
ازان فرمود کہ ای درویش آنچنان آتش صعب کہ در سینہ درویش نہادہ اند پس اگر از سر سکر مبادا
شعلۂ بیرون دہد از عرش تا ثرے بسوزد و ناچیز گردد انگاہ شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و بر لفظ
مبارک راند مصراع ع در سینۂ عاشقان ہمہ درد نہند ٭ ہر بار شیخ الاسلام این مصراع بر زبان میراند
بیہوش میگشت چندین کرت بیہوش می شد انگاہ چون بہوش باز می آمدے بر لفظ مبارک
راندی کہ در سہ وقت نزول رحمت است اول وقت سماع کہ بدان وقت نزول رحمت است
بر اہل سماع و اصحاب آن دوم در وقت ماجراے درویشان کہ بدان وقت نزول رحمت است
سوم در وقت فرو شدن عاشقان بر عالم انوار تجلی کہ بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان انگاہ
ہم درین محل فرمود کہ اے درویش وقتے دعا گوی در مجلس با خواجہ قطب الدین بختیار اوشی و خواجہ
حمید الدین ناگوری حاضر بودم در وقت سماع درو دادہ بودند آن ہر دو بزرگوار در سماع بودند یک

شبانروز در عالم رقص بودند تا وقت نماز نماز ادا میکردند درین میان خدمت ایشان دست دعا
گوی بگرفتند در هوا شدند همچنان رقص میکردند و قصیده این بود که گویندگان میگفتند و در عالم وجد

ابیات من آن نیم که ز عشق تو پای پس آرم + اگر به تیغ کشندم در تو نگذارم + مپرس از شب هجران
چگونه میگذرد + مبادا هیچکسی را که روی است و شوارم + من از جمال تو ای سرو باغ تا دیدم + هوس نشد که گهی
دل رود بگلزارم + اگر دهند بفردا بهشت با همه چیز + بجبه نخرم من که دست دیدارم + بعد ازان فرمود که ای
درویش وقتی بر درویشی صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود حالی درد
پیدا شد هر بار سر بسجده می نهاد و استاده می شد و این بیت بر لفظ مبارک میراند بیت جان
دهم از برای جانان من + گر بود صد هزار جان در تن + و دعا گوی در شمار بود بقیاس هزار یا
بیش و با کمی تضرع میگفت و بیهوش می شد و سر بسجده می نهاد چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد
برخاست و دوان و در رفت و خلق را دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک

فصل دوم

سخن در احوال متعبدان و درویشان صاحب حال افتاده بود و دولت پایبوس حاصل شد درویش
کمال الدین حاکم اجودهن و چند نفر درویش از خانه کعبه آمده بودند بخدمت حاضر شدند بر لفظ مبارک راندند
متعبد آن کسان باشند و ایشان را گویند که ظاهر و باطن ایشان با حق آراسته و هیچ از ریا و غل و غش و
حسد در ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که بکنند خالص از برای حق کنند نه از برای نمود از خلق
زیرا چه هر متعبدی که ظاهر آراسته بود بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت به هیچ وجهی بر روی
او باز زنند بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود نعوذ بالله منها انگاه فرمود که ای
درویش بعضی متعبدان خود آراسته باشند که در ظاهر برای نمود از خلق را طاعت بسیار کنند و باطن با
آن یار نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش متعبدان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته
باشد بطاعت و باطن خراب دوم طائفه آنست که ظاهر خراب بود و باطن ایشان آراسته بود اما سوم طائفه
آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود چهارم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد
بطاعت بعد ازان این تمثیل فرمود که ای درویش بشنو طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت
و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار میکنند برای نمود از خلق تا ایشان را عزیز دارند و دل
ایشان مشغول بدنیا باشد انگاه فرمود که وقتی در بنی اسرائیل زاهدی بود پانصد سال عمر خدا را عبادت کرده بود
بعد ازان چون آن زاهد نقل کرد او را بخواب دیدند که طوق آتشین آن زاهد را در گردن کرده اند و تخته بند
آتشین در پای او نهاده و گرد بر گرد او آتش در آمده می سوزد و فرشتگان عمود آتشین بر دست گرفته ایستاده اند هر بار که

چهدی زنند گرد میگردانند و او فریاد میکند توبه کردم آنگاه سوال کردند که تو مردی زاهد بودی و چندین سال
خدای را عبادت کرده چه حالست که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که در من دیدید
همه ریائی بود ظاهر از برای نمود از خلق میکردم و در باطن بدنیا مشغول بودم پس آن همه اعمال من بر روی من
باز زدند فرمان آمد که این زاهد لائق شدت و عذاب است عذابش کنید آنگاه شیخ الاسلام فرمود که اسے
درویش طائفهٔ دوم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طائفه اهل مجانین اند که درون ایشان با حق
تعالی مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش اهل مجانین طائفه اند
با حق تعالے چنان فرو می شوند که از هیچکس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد آنگاه فرمود
که اے درویش وقتی درویشے بود از اهل مجانین اورا دریافتم شصت سال آن درویش در عالم
جنون بود و چنان در حق و عجائب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شبی از شبها اورا
در خلوت یافتم بتلاوت مشغول بود و نوری ازو ساطع می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت
میگذشت من نزدیک تر شدم که ازان نعمت چیزے بمن نصیب شود همین که آواز نعلین من در گوشش افتاد
سر بلند کرد و گفت که ای درویش چون سر ما دیدی هرچه دیدی پیش کسی نگوئی این بگفت و روی سوے
آسمان کرد و گفت الٰهی چون سر مرا کشف کردی و سر خود را آشکارا کردی مرا جای بودن نمانده هنوز این سخن
نگفته بود که جان بدوست تسلیم کرد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب است آن عوام الناس اند
که هیچ خبر از طاعت و جز آن ندارند اما طائفه که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طائفه اند
درویشان و مشائخ طبقات اند که دلهای ایشان بنور معرفت ازلی و بطاعت حق آراسته است آنگاه فرمود
که ای درویش مشائخ طائفه اند که اگر مباد ذرهٔ ریا در طاعت ایشان در ظاهر یا در باطن پیدا شود چندان
خود را در مجاهده دارند تا ازان ریا مکفر شوند آنگاه فرمود که مشائخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حال
پیدا میشود اگر دران وقت صد هزار تیغ بران بر سر ایشان زنند و یا آنها را ذره ذره کنند خبر نباشد آنگاه فرمود که
ای درویش وقتی مردی بر درویشی آمد و روے بر زمین آورد و التماس نمود آن زمان که شما را محبت حق حالی و
وقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بندهٔ را یاد کنید آن درویش تبسم کرد و فرمود ای عزیز وائے بران وقت
و بران حال که دران زمان بجمال مشغول شوم و تو یاد آئی تا بتو مشغول شوم و از حق باز مانم بعد
ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند اے درویش در کلام الله فرمان میشود
اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون ۔ یعنے هرچه مردم در دنیا نیک
و بد میکنند فردای قیامت همین هفت اندام انها گواهی خواهند داد آنگاه فرمود که اے درویش درویشان

که خود را هم در حیات خود مرده ساخته اند و از همه چیز خود را باز داشته اند و دست را کوتاه کرده اند از سبب آنکه
تا گرفتنی نگیرند و زبان را گنگ ساخته اند از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پای را لنگ کرده اند تا جای
نارفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین باشد در حقیقت بدان که او بمقام قرب رسید و از عقوبات قیامت
برست بعد ازان فرمود فرمود که ای درویش وقتی بر درویشی در بغداد بودم از خدا آن درویش مشغول
حق بود و صاحب نعمت بود وقتی در نماز جمعه بیرون آمده بود نظر مبارک ایشان بر عورتی افتاده در حال
هر دو دست بر چشم نهاد و گفت یا غفور یا غفور الغرض چون از نماز باز گشت در خانه آمد دست بدعا برد
و گفت الٰهی چشمی که در تو بیند روا دار که بدیگری نگرد هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد
شکر اش آن دو رکعت نماز بگزارد و بنشست انگاه شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که
سخت کوته نظری بود که بغیر دوست نظر کند بعد ازان این بیت بر لفظ مبارک راند و آن اینست **بیت**
چشمی که در رخ تو بیند روا مدار + جز در جمال تو که دگر سو نظر کند + بعد ازان چند روزی نگذشته بود
که ناگاه سخنی ناشنیدنی آن درویش بشنید انگشت در گوش کرد و گفت الٰهی گوشی که بجز نام تو بشنود
آن گوش کر باد در حال هر دو گوش آن کر شد بعد ازان برخاست تجدید وضو کرد دوگانه نماز بگزارد و فرمود
که اکنون از جهان بسلامت بگذرم و خود را سلامت تو انم برد چون این هر دو چیز از من بستدند انگاه این بیت
بر لفظ مبارک راند **بیت** گوشی که جز بنام تو ای دوست بشنود + کر باد چون بهر سخنی گوش بر کند +
بعد ازان شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک راند **بیت**
چه نیکو بود وقت مردان اگر + سلامت برم رخت ایمان بگور + هر بار شیخ الاسلام این بیت میگفت
و روی سوی آسمان میکرد و میگفت الٰهی خواست این درویش اینست که بسلامت از جهان با ایمان برد
انگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود مردم سلامت برند حقیقت بپندار که کاری کردند انگاه فرمود که ای
درویش امام احمد حنبل را وقتی کسی در خنده ندیده مگر در وقت نزع جان دادن و آن چنان بود که ابلیس لعین
برابر او ایستاده شد دست بر دست می مالید و گفت ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من
سلامت بردی ازین سخن امام تبسم کرد و گفت الحمد لله بارے ایمان سلامت بردم بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتی برادرم مولانا بهاء الدین زکریا و دعاگوی یکجا نشسته بودیم حکایت سلوک میرفت ناگهانی
برآمد برادرم بهاء الدین برخاست و ایستاده شده به های های بگریست و گفت انا لله وانا الیه راجعون
دعاگوی پرسید که این چه حالیست گفت برخیز ببین چون برخاستم دیدم از دروازه بغداد جنازه شیخ سعد الدین
حمویه آورده اند و نماز جنازه میگزارند پیش مسجد جامع بعد او انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی

در حد لاهور مسافر بود و آنجا دیهی بود دران دیه درویشی صاحب اسرار بود و کشت میکرد و بر آن روزگار خود
میگذرانید هیچکس از مطیعان و کارکنان از روے طمع نمیداشتند القرض دران دیه شحنه بے مهری نصب شد
آن شحنه ازان درویش حصه محصول طلبیدن گرفت و گفت که چندین سال که تو کشت میکنی و حصه نداده
یا عبره چندین سالهاے گذشته بده یا کرامتی بنما آن درویش آغاز کرد که کرامت چه باشد من مردی مسکینم
آن شحنه استیلا آغاز کرد و گفت البته نگذارم تا اخراج چندین سالها که تو کرده بدهی یا کرامتی بنما درویش مضطر شد
و با خود تاملے کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت میطلبی بخواه همچنان شحنه گفت که نزدیک
دیه آبی روان بود اگر ترا کرامت است بر روی آب بگذر درویش قدم بر روے آب نهاده همچنان
که کسی بر زمین خشکی گذرد همچنان بگذشت چون گذارا شد از گذار کشتی طلبید تا باز آید او را گفتند همچنان
که رفته بودی چرا باز نمی آیی آن درویش گفت ترسیدم که نفس غره شود که من هم چیزے شده ام بعد ازان
فرمود که ای درویش آورده اند که براے قصد هلاکت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ملجم بدبخت رفت امیر المومنین
علیؑ پیش و ملجم در عقب می آمد چنانچه در دیهی رسیدند بر سر آب ایستاده گورستان آنجا نزدیک بود امیر المومنین
علیؑ آواز داده بنام یکے که ای فلان بن فلان آواز از گور بر آمد گفت لبیک یا علیؑ گفت که سر آب کدام
طرف ست گفت همانجا که تو ایستاده امیر المومنین علیؑ پای بر آب نهاده بگذشت ملجم بدبخت آمده در گریه ایستاده شد
و میگفت ای علی نام مرده میبرده بدانستی این مقدار ندانستی که گذر کجاست علیؑ فرمودند اے ملجم میدانستم اما از
براے آن پرسیدم تا نفس خیره نشود و نداند که من چیزے شده ام انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته
فرمود که ای درویش بر آن زبان که درویش از اسرار دوست مالامال می شود اگر چیزے بر زبان آید عیبی نیست
زیرا چه چون جا نماند انگاه کجا تواند داشت و این احوال کاملان ست اما آنکس که هم آغاز اسرار خود را از
غلبات شوق بیرون دهد خامی کرده باشد زیرا چه تا آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد اما چون
بسیار شود اگر چیزے ازان کشف کنند بعضے از اهل سلوک معاف داشته اند اگر نکند رواست انگاه فرمود
که ای درویش دلهای مومنان زمین پاکیزه را ماند پس اگر تخم محبت دران زمین بکاری از هر الوان نعمت ازان
تخم محبت بر دهد پس توانی که ازان نعمت هر کس نصیب کنی و ترا خود همین کافی ست بعد ازان فرمود که ای
درویش از خود بیرون نیائی چون مار از پوست هرگز دعوی محبت حق از تو درست نیاید انگاه گفت که ای
درویش تا درویشان کامل حال ایشانند که احتیاج به دیگری ندارند بلکه ازان نعمت انوار اسرار خود که در ایشان ست
بهر آینده که بر ایشان برسد ازان نعمت خود ایثار کنند و با حصول غرض باز گردانند اما ای درویش چون درویش
دعوی درویشی کنند بدر امرای ملک و ملوک از براے طلب دینار آمد و شد کنند تا چیزے بر دست آید خواست

گسند ازبرای قوت لابدی حقیقت بدان که ان درویش را نعمت نیست اگر قوت دروے بودی هرگز
بر در مخلوق نرفتی و توقع بکسی نکردی جای که درویشی آمد هیچ آنجا گذر ندارد و مالاینبغی زیرا چه بر درویشان
خود در نعمت کشاده اند و خزانهٔ مملکت خود به درویشان داده اند تا هر گاه خواهند ازبراے معاش درویشان
بمصرف میرسانند پس ایشان را چه محتاجی بدیگرے باشد اما جائی که درویشی است بعد ازان فرمود که ای درویش
درویشانرا آن زمان که حال پیدا میشود از عرش تا ثری هیچ چیز بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیزی که از حق
منزل فرود میشود نیز هم دران فرود میشوند انگاه فرمود که ای درویش چنانچه در اولیا احوال است در انبیا نیز احوال
بوده است انگاه فرمود که اے درویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله در تواریخ خود نبشته است که احوال
درویش از بسیاری محبت حق در شوق است چون بر درویشان محبت حق مستولی میگردد چنان دران احوال انوار
تجلی دوست منزل بروح میشود که هیچ آفریده بدان وقت یاد نمی آید آنگاه این بیت بلفظ مبارک راند و بیهوش شد
بیت هر لحظه که در شوق جمال تو شوم غرق * جز روے تو در پیش نظر جلوه گری نیست * بعد
ازان بر لفظ مبارک راند که اے درویش خواجه امام محمد طاهر غزالی در تاریخ خود نبشته است که وقتی حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم احوال پیدا شد در آن حال از حجره بیرون آمد باغی بود بیرون مدینه و چاہے دران باغ
بود دو پای مبارک خویش دران چاه با آویخت و نشست در عالم احوال متحیر بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه برابر ایستاده
بود او را فرموده بود اگر از صحابه کسی بیاید تا مرا خبر نکنی او را آمدن ندهی همچنان امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابو موسی اشعری پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آمدن
ایشان خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان درون در آمدند فرمان شد بگو که راست بنشینند
همچنان امیر المومنین عثمانؓ و امیر المومنین علیؓ در آمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند
ایشان نیز بحکم فرمان بیامدند در چاه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته تا دیری نشسته بودند
و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود انگاه فرمود که ای یاران چنانچه در چاه یکجا ایم در ممات هم
یکجا خواهیم بود چنانچه در ممات هم یکجا ایم در بعث روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و در بهشت نیز یکجا خواهیم بود
صحابه برخاستند و روے بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد ازان رسول علیه السلام فرمود این زمان بهشت را در
نظر من داشته اند در تماشای آن فرود شدم قصری دیدم از یک دانهٔ یاقوت که حق سبحانه تعالی آفریده است
و چهار قصر دیگر منسلک کرده بآن قصر رسیدم این قصرها ازان کیست گفتند یکی ازان تو و این چهار ازان یاران
تو از شادی بخود نگنجیدم انگاه این سخن شما را گفتم که همه وقت یکجا خواهیم بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که ای درویش احوال همین ست آن زمان که صاحب سری در هر چیزی حضور میشود هم بدان مستغرق

بحال آن می باشد انگاه فرمود که چون این درویش در سری از اسرار دوست یعنی در احوال فرود شدی
البته آن زمان از دوست چیزی کشف کرده شدی چنانچه این سخن بسمع برادرم بهاء الدین زکریا رسید او را
این پسندیده نیفتاد و بر فور نامه نبشت که ای درویش این چه نادانی ست که میکنی اسرار حق بیرون میدهی و
این نزد اهل اسرار نیکو نیست دعاگوی جواب نبشت که ای برادر کار از گفت وگوی گذشت و دریا در سینه
از اسرار دوست مالا مال شد ذره جای خالی نمانده که دران گنجد پس این زمان هرچه از اسرار دوست از عالم انوار
تجلی میشود چون محل نمانده است بضرورت اسرار کشف کرده می آید و از بسیاری بیرون میریزد پس ای برادر
هرچند که میخواهم که نگاه دارم و رمزی ازان بیرون ندهم نمی توانم بگو چه کنم چون این جواب از نامه این درویش
بخدمت الشان رسید سر فرود کرده بگفت که یار ما کار خود تمام کرد بمقام علو رسانیده همین که شیخ الاسلام این
حکایت تمام کرد نعره بزد و بیهوش شد و دو شبانه روز بر سر مصلی افتاده بود خبر از خویش نداشت بعد ازان از
عالم تحیر باز آمد بایستاد و روی سوی آسمان کرده این رباعی برلفظ مبارک راند **رباعی** آنانکه در هوای
تو شیدا نشسته اند + از جمله کس بریده و تنها نشسته اند + خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند + آن
عاشقان که بهر تو شیدا نشسته اند + در عالم تفکر بر دل نهاده اند + گاهی فتاده که بسر پا نشسته اند + بعد ازان
همدرین محل فرمود که ای درویش وقتی آینده از ملتان بر دعاگوی بیامد گفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا بودم
او را وقتی پیدا شده بود از خانقاه خود بیرون آمد و سوار شد در جمله ملتان سوار میگشت و میگفت که این ندا
در رسید که هر که امروز روی بهاء الدین زکریا ببیند فردا در قیامت من ضامنم اگر او را در دوزخ برند انگاه
مسلمانان می آمدند و دست مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگندی خورد که فردای قیامت شما
در دوزخ نخواهید رفت که در سر من ندا خوانده اند که ای بهاء الدین هر که امروز ترا در دنیا ببیند فردای قیامت
ما آتش دوزخ بروی حرام کنیم همین که آینده این حکایت تمام کرد دعاگوی را وقتی پیدا شد و این حکایت
بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امروز روی من ببیند او در دوزخ نرود
اما دعاگوی سوگند میخورد که هر که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد یا مصافحه کرده باشد یا دست
فرزندان من گرفته بود یا کسی که دست مریدان من گرفته باشد یا خواه از خانواده من کسی بود آتش دوزخ
بروی حرام بود و او را در دوزخ نه برند زیرا چه پیر من شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز وقتی این
سخن گفته است که ای فرید حق تعالی ترا درجه داده است که هر که دست تو یا دست مریدان تو یا دست
فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و جای او در بهشت باشد ازان که هر روز هزار بار در سر من این ندا میکنند
نیک بخت بنده است فرید اجودهنی بعد ازان شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد و در عالم تحیر بایستاد و دعاگوی

پیش بود هفت شبانه روز دران عالم تحیر مشغول بود بطعام و شراب حاجت نشد چون بعالم صحو افتاده بطاعت
مشغول گشت الحمد للہ علی ذالک **فصل سوم** سخن در ذکر رزق و جزآن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد
آنوقت سخن در رزق افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش بندۂ صادق در راہ شریعت و طریقت کسی است
که او از برائے روزی دل آویختہ ندارد و بدل فارغ بطاعت خدای مشغول باشد حقیقت بداند آنچہ مقدر در
ازل رفتہ است آن چیز بدو خواہد رسید و ذرۂ از ان کم نخواہد شد پس ای درویش اگر سالہا بدیدہ سعی یا بپوئی
رزق کہ در ازل تقدیر برائے تو نوشتہ اند ناخواستہ بتو خواہند داد اما ای درویش در راہ فقر ثابت قدم
کسی ست کہ دل را از برائے رزق آویختہ ندارد کہ امروز خوردہ ام فردا چہ خواہم خورد پس ای درویش چنین
کسا نرا کہ ازین شرائط بگذرند اصحاب طریقت بد دین و بد دیانت میگویند انگاہ فرمود کہ ای درویش در سلوک
کہ اہل سلوک می نویسند کہ چنانچہ مرگ جویا نست و بر کتف او نشستہ رزق نیز او را ہمچنان جویانست و ہر جا کہ
این کس میرود رزق برابر اوست و اگر نشستہ است رزق در پہلوی اوست انگاہ فرمود کہ اے درویش
بنیم باش کہ رزق تو بر کتف تو نشستہ است و کار خدائے بفراغ دل بکن کہ ہر چہ نصیب قسمت بالعین وا ایں
درپیش است بعد ازان فرمود کہ ای درویش تو طالب مولی باش تا ہر چہ در ملک و ملک مولی است
در طلب تو باشد زیراچہ در آثار اولیا نوشتہ دیدہ ام چون از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد دنیا ہرگز گرد او نگردد
و از و گریزان بود چنانچہ مسلمانی از مردار و ہر کہ در طلب مولے بود التفات بدنیا نکند پس دنیا بہزار زاری
خود را بدان کس بیارایہ و بنماید باشد کہ بگوشۂ چشم او را ببیند و او از دنیا چنان بگریزد چنانکہ تو
از مردار انگاہ فرمود کہ ای درویش چون حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ است الدنیا مزرعۃ
الآخرۃ میدانی بسبب چہ چیز گفتہ است یعنی در دنیا زراعت بسخاوت است یعنے صدقہ دہند و جزای
آن پیش فرستند و دانۂ سخاوت بکارند تا فردا ازان تخم نعمت برآرند کہ ہیچ چیز فاضل تر در دنیا از صدقہ
و از سخاوت بالاتر نیست ہر کہ کار خود پیش برد از سخاوت برد انگاہ فرمود کہ ای درویش چندین متوکلان
این راہ ہیچ غم و اندیشہ رزق و جزآن ندارند ہمدرین سبب کہ آنچہ در روز ازل مقسوم شدہ است خواہد رسید
پس چرا اندیشہ مند باشد انگاہ فرمود کہ ای درویش تو در کار خدای تعالیٰ باش و بدل فراغ طاعت کن ہمین
از حق تا چہ نعمتہا برائے تو پیدا خواہند آورد بعد ازان فرمود کہ ای درویش درمیان اہل سلوک کسی اگر ببیند
از برای رزق اندوہگین است درویشان را فرمان دہند تا گردن او بگیرند و از خانقاہ بیرون کنند کہ این
درویش بد اعتقاد است و صدق ندارد انگاہ فرمود کہ ای درویش از بزرگی شنیدہ ام کہ یکے از گناہ
کبیرہ اینست کہ برای رزق اندوہگین بود کہ امروز ہست فردا چہ خواہیم خورد انگاہ فرمود کہ ای درویش اگر

صد سال در عالم سیاحت بپا بردی و پا بدیده قدم زنی برای رزق ذره از آن مقدار که مقدر کرده اند زیاده ندهند
آنگاه فرمود که ای درویش مردے برای روزگار و زیادت شدن رزق سالها مسافر بود از شهر بشهرے
میرفت و از مقامی بمقامی میگشت از آنچه روزی می یافت ذره زیادت نشد چنانچه آن شخص باز گشته هم در شهر
خود آمد بر آن حال که رفته بود بلکه از آن بتر خلق پرسیدند که ای سالک گفت ای مسلمانان هم بدان حالے
که رفته بودم که چیزے رزق زیاده شود مشهور که در سالها بنام من رفته بود ذره زیادت نشد آنگاه شیخ الاسلام
چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ راند بیت گر کشی صد هزار بار چه سود + نخوری بیش از آنکه روزی
تست + همین که شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند عزیزے اهل صفه حاضر بود او روی بر زمین آورد
و عرضه داشت کرد اگر فرمان شود دو بیت آمده است عرض دارم فرمود بگو آن عزیز گفت نظم
به شغل جهان رنج بردن چه سود + که روزی بکوشش نباید فزود + بدنبال روزی چه باید دوید +
تو بنشین که روزی خود آید پدید + آنگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال کوشش زیاده کنی برای
روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش بهمه حال در کاری که هستی مردم را باید صادق
باشی و بعضے نادانان نیز که میگویند از این شهر بدر رویم رزق زیاده شود و یا روزگار نیکو شود آن یکی از گناه
کبیره است و لیکن صادقی این کس است که از این باب اندیشه میکند و این اندیشه بد او را برایشان میکند پس اے
درویش اینجا و همه جا که بروی و بباشی پروردگار همونست و هرچه مقدر است بتو خواهد رسید آنگاه هم درین
محل فرمود که ای درویش وقتی مردی از دست تنگ و عسرت روزگار میخواست که از شهر خود بشهری دیگر رود
بدین نیت که روزگار من نیکو شود [illegible] بود در آن شهر برادر رفته بود بوداع آن بزرگ پرسید که چرا میروی
گفت از دست [illegible] روزگار [illegible] گفت ای خواجه چون بروی در آن شهر سلام من بر خدای آن شهر برسانی
آن مرد را عجبی پیدا شد پرسید که ای خواجه در آن شهر چگونه خدای دیگر است آن بزرگ گفت اے
نادان چون این معنی را نمیدانی که در آن شهر و درین شهر خدای یکیست و اینجا و آنجا آنچه مقدر برای تو کرده اند خواهد
و ذره از آن کم و زیاده نخواهد شد هرچه از کمی رزق رنجیده میشوی برو و بفراغ دل در کار خدائے مشغول باش
ببین تا چه پیدا خواهد شد آنگاه فرمود ای درویش وقتی واصلی را دوازده روز بر آمد هیچ قوت پیدا نشد فرزندان
از بیداست ستوه آمدند تا دست در دامن خواجه زدند که ای خواجه بدر رو یا برای ما قوت پیدا کن یا از دست
خود ما را هلاک کن که ما در عذاب گرسنگی عاجز و مضطرب شدیم خواجه آهسته با فرزندان گفت امروز صبر کنید فردا که بدر
خواهم رفت برای شما قوت خواهم آورد القصه چون روز شد خواجه تجدید وضو کرد و در رفت در خرابه و بنماز مشغول شد تا بو
نماز دیگر پس از آنجا باز گشت در خانه در آمد فرزندان بیامدند و دست بدامن پدر زدند که چیزے آوردی خواجه از

خواجه از برای دفع ایشان را گفت در خانه کسی که برای مزدوری رفته بودم خصم آن خانه گفت که فردا بیائی دو روزه مزدوری یکجا بدهم الغرض چنانچه برین منوال دو روز بر آمد کودکان فریاد کردند و گفتند ای پدر بیچه ما را نزدیک شد که بمیریم تدبیری نمیکنی که ما را قوت بود پس آن بزرگ آن روز نیز وعده کرد و دران خرابه بنماز مشغول شد همین که وقت نماز دیگر در آمد فرشتگان را فرمان شد تا ده من آرد سپید و دو سبو شهد انگبین و ده هزار دینار زر سرخ از بهشت ببرد و در خانه آن بزرگ بنهید و بگوئید بر فرزندان او در خانه که دو روز پدر شما بمزدوری رفته بود خصم آن خانه مزدوری دو روزه فرستاده است و این هم گفته است که اگر او در خدمت ما تقصیر نخواهی کرد ما هم در ادای تقصیر نخواهیم کرد انگاه چون آن بزرگوار در خانه بیامد چه بیند که در مطبخ دود می و رواجی و شادی درون خانه آمد بچگان شما پیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند خواجه نعره بزد و گفت خدای تعالی صد چندان کرم دارد اگر ما در او راسخ باشیم انگاه فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق تعالی بفراغ دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای رزق نکند همچنان رزق بدو رساند که بدان بزرگوار رسانید بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند که ای درویش عشق حقیقت گوهریست با قیمت که هیچ جوهری و صیرفی آن را قیمت نتواند کرد که او چیست انگاه فرمود ای درویش اینچنین نعمت بی بها هیچ فرشته مقرب نداده اند مگر در بشر آدمی و لقد کرمنا بنی آدم و آدم که عشق آفریده شد بر وی خطاب آمد که بردارای عشق و جای قرار نگیری مگر در دل آدمیان اندوهناک که لائق مسکن تو دلهای ایشان است بعد ازان شیخ الاسلام هم در غلبات شوق این رباعی بر لفظ مبارک راند

رباعی گفتم صنما مگر تو جانان منی + اکنون که نگه همیکنم جان منی + مرتد گردم اگر ز من برگذری + ای جان جهان تو کفر و ایمان منی + بعد ازان شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آن روز که حق سبحانه تعالی عشق را بیافرید صد هزار سلسله نهاد و صد هزار رشته شوق پیدا شد انگاه ندا داد بر ارواح مومنان تا همه ارواح حاضر شوند پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت عشق حاضر آوردند و با هزار راز و کرشمه مقابل ارواح داشتند پس ارواحی که لائق عشق و محبت بود مستبشر شوند و در سلسله عشق و رشته محبت دست زنند و هم در قبه اول در دریای محبت غرق شوند و نام و نشان ایشان نه نماید و آن ارواح انبیا و اولیا و مقدران عشق بود اما بعضی ارواح دیگر که بدیدند مستغرق شدند آن ارواح اهل مجاز و جز آن بودند اما کسی در مجاز باشد بعد ازان [illegible] حقیقت برسد بدانکه چیست انگاه شیخ الاسلام دام الله برکاته چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی چندانکه نیست ز عشق تو بر سر من + یا در غلطم که عاشقی تو بر من + یا در سر این غلط شود این سر من + یا خیمه زند وصل تو اندر بر من + انگاه عزیزی از اهل صفه حاضر بود روی بر زمین آورد و عرض کرد و گفت بیتی از تواریخ امام محمد غزالی رحمة الله علیه یاد آمده است اگر فرمان شود بگویم فرمان شد که بگو گفت شعر ای دوست ترا بگوشه [illegible]

از رشک تو باد یده خود دوست ندارم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش ولوله و زمزمه
عشق که در عاشقان است از ابتدا و انتهای از ان روز بازست که درین صورت عشق واله شده اند پس ای
درویش تو قدر نمیدانی که چنین نفسهاے زیبا چنین در درون دل تو مسکن دارد و روح را که پادشاه جملهٔ اعضا است
با فرینش دل داده است پس ازینجا است که هر کجا عشق است دل آنجا است پس ای درویش قدر این
سخن کسے داند که در دل اسرار دوست و انوار عشق مسکن دارد و جاے عشق در قلوب او باشد انگاه هم درین
محل فرمود که مشایخ طبقات رزق را بر چهار وجه قسمت کرده اند اول را رزق مقسوم گفته اند دوم را رزق مذموم
گفته اند و سوم را رزق مملوک گفته اند و چهارم را رزق موعود گفته اند بعد ازان این تمثیل کرد که رزق مقسوم آنست
که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ نوشته اند که هر چه قسمت آنکس کرده اند بیشک بدو خواهد آمد و رزق
مذموم آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و بدانچه او را کفایت شود و بدان صبر کند او را رزق مذموم گویند
یعنی خداے تعالی ضامن شد بر رزق دادن چنانچه در کلام الله فرمان می شود وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها — اما رزق مملوک آنست که ذخیره سازد از درم و جامه و زنهار و دیگر که تجارت کنند البته از فضل خدا ازان
چیزی پیدا شود که بدان قوت شود این رزق مملوک است اما ای درویش سالکان این را گفته اند تجارت
کسی کند که او را اعتماد بر کرم حق نباشد اما درویشان را هر چه باید از زر و سیم و جامه و جز آن ذره ذخیره نسازند و هر چه
باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه بصرف رسانند انگاه فرمود اے درویش رزق موعود
آنست که حق تعالے صالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده است قوله عز وجل
ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی صالحان را از اندیشهٔ رزق فارغ گردانیده اند پس
با ایشان وعدهٔ حق است که ناخواسته ایشان را برساند و آنچه محتاج ایشان بود انگاه فرمود که ای درویش وقتی
طرف سیوستان دعا گوے و چند نفر دیگر مسافر بودیم بیرون آن شهر غارے بود دران غار درویش ساکن بود
از حد مشغول اما آنچنان مشغولے که هیچ بزرگ را ندیده بود الغرض چون بدو رسیدیم از تلاوت فارغ آمده زمانی مشغول شد
و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بیست سال در عالم سیاحی بودم وقتے بر بزرگے رسیدم که در کوهے
میان بیابان بود که آنجا عجب باشد که پرنده هم اگر باشد ماهو المقصود در خاطر من گذشت که این درویش خود
اینجا می باشد اما قوت در بیابان از کجاست همین که در خاطر من گذشته روے سوے من کرده گفت
که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا را رازق نمیدانی که در کلام الله را مسطور است ان الله
هو الرزاق ذو القوة المتین زیرا چه حق تعالے فرمان داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی باشید
و خواه در خرابه هر جا که باشید نصیب شما مقدر است برابر شما خواهد بود و گفت منشین تا تماشای قدرت خداے عز و جل

بزمین چون آن بزرگوار این سخن گفت مرا از زه روی بود افتاده فرمود که بیا که این سنگ که پیش نشست بردار و بشکن
من بر حسب فرمان آن بزرگوار برخاستم و آن سنگ را بشکستم و درمیان آن سنگ کرمی بود بیرون آمد فرمود که ببین چون قوت
و دیدم چه بینم که برگ سبز در دهان گرفته آنرا اشتاول میکند آنگاه بزرگوار فرمود که ای درویش کسی که کرمی را درون سنگ طعام
داده است روزی ما بی هیچ رنجی تواند که آنجا آنچه مقدر است بمن دهد بعد ازان آن شب هم نزدیک آن درویش
بودم چون وقت افطار شد مردی را دیدم که پیدا شد و دو قرص و قدری حلوا بران نهاده بیامد و دی برزمین آورد
پیش آن بزرگ نهاده بازگشت چون آن بزرگ از تلاوت فارغ آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای درویش
تو سکینتی که از کجا میخوری بعد ازان چون روز شد سر در قدم آن بزرگوار آوردم بازگشتم پس ای درویش سخنی
که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آمدم درین مقام ساکن شدم امروز قریب سی سال است کم یا بیش
والله اعلم که رزق از عالم غیب دارم اما البته برآینده که می رسد او را نیز درین خرما نصیب میشود آنگاه شیخ الاسلام فرمود
چون وقت نماز شام شد این دعاگوی و آن مسافر برابر او نماز گذاردم چون یکزمان برآمد ناگاه مردی خوانچه طعام بر سر
کرده پیدا شد پیش آن بزرگوار فرود آورد ما و آن درویش ازان طعام خوردیم اما هر چند که ازان خوانچه بخوردیم
ذره کم نشد پس چون سیراب شدیم آن درویش پای مبارک خود در زمین زد چشمه آب پیدا شد
بعد ازان آب خوردیم آن خوانچه از پیش ناپیدا شد بعد ازان روز شد ما خواستیم که مصافحه
آن درویش کنیم دست بمن داد چه بینم که دست مبارک او بریده اند ما را عجب آمد که این چه
حکمت است همین که در خاطر ما گذشت برفور آن درویش آغاز کرد که ای عزیزمن روزی از ین غار برای
تجدید وضو بیرون آمدم در پیش این غار مهرسے از دیناری افتاده بود نفس من میل کرد که این را برگیرم که
این هم یکی از رزق است که از عالم غیب پیدا شده است خواستم که برگیرم هاتف آواز داد که ای مدعی دروغ
زن توکل و عهد این بود که با ما کرده بودی در دیدن فلوسی دست درازی کردی که آنرا ابتالی و بهدق
خود سازی مگر ما را درمیان ندیدی همین که آواز شنیدم کارد موجود بود این دست را که بریده می بینی ببریدم
و بیرون انداختم پس ای درویش دستے که بے رضاے خداے تعالی چیزے برگیرد آن دست بریده به
پس ای عزیز امروز مدت بست سال است که درین شرمندگی بجانب آسمان ندیدم و گفتم که این چه بود
که من کردم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که اے درویش مردان ایشان بودند که ذره از
راه خداے بیرون نبودند و از براے رزق وقتی خاطر متردد نداشتند و آنگاه شیخ الاسلام این حکایت فرمود مبارک
برانند که اے درویش وقتے چند نفرے از واصلان این راه به نیت زیارت خانه کعبه بیرون آمدند به
توکل درمیان خود گفتند راز دل خود با کسے نگوییم و از کس چیزے نطلبیم الغرض در راه که

رسیدند که آنجا هیچ آدمی بجز آن راه گذر دیگر کس نبود و در آن بادیه چشمهٔ آب بود آنجا فرود آمدند و تجدید وضو
کردند چون وضو کردند چنانچه شرط بود دوگانه بگذاردند چه بینند مهتر خضر علیه السلام با چند قرص جو
پیدا شد ایشان همه بدو رجوع کردند و شادیها نمودند و گفتند الحمد لله یکی آنکه دولت پابوس مهتر خضر
حاصل شد دوم گرسنه بودیم این طعام بما رسید همین که این اندیشه در خاطر ایشان بگذشت آواز برآمد
که ای مدعیان بدعهد نیت شما این بود که با ما کردید و این سخن گفتی تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه را
از تن جدا کرد و بیرون انداخت آنگاه شیخ الاسلام ادام برکاته فرمود که ای درویش هر که عهد را
بشکنند و در توکل ثابت نباشد سزای ایشان این بود که بدان واصل شدند آنگاه شیخ الاسلام ادام الله
برکاته چشم پرآب کرد و فرمود این دو مصراع از زبان قاضی حمید الدین ناگوری بالای حوض شمسی شنیده بودم
از حد بی نظیر است و آن دو مصراع اینست **بیت** هر که با دوست عهد کرد و شکست ۞ عاقبت
کشته شد چو بدعهدان ۞ آنگاه فرمود که ای درویش آغاز عشق از آدم صفی الله بود صلوات الله
علیه وسلامه چون او را درین دنیا پیدا کردند جمال عشق را پیش نظرش داشتند همین که آدم صفی چشم
بگشاد نظر او بر جمال عشق افتاد و شیفته شد پس ای درویش آن همه جنبش عشق بود آنجا که از خانه بهشت
پشت پای زد طریق دیوانگان از آنجا بیرون آمد در خرابهٔ دنیا قرار گرفت اما چون دلدادگان نبود دست
بعد از آن خطاب آمد بفرشتگان که ای فرشتگان من مونس برای آدم پیدا کنیم تا بدان مونس شود
و انس گیرد و گرنه طاقت نخواهد آورد و هلاک خواهد شد فرشتگان سر بسجده نهادند و گفتند آنچه تو دانی ما ندانیم
تو حاکمی فرمان تراست فرمان شد ای فرشتگان ببینید و نظر کنید چگونه آن مونس پیدا خواهم کرد آدم
صفی نشسته بود تنها از پهلوی چپ او حوا را پیدا کرد و حوا سلامی گفت و در پهلوی آدم صفی بنشست آدم
صورت او دید پرسید ای صورت زیبا تو کیستی گفت منم جفت تو که با من قرار گیری آنگاه شیخ الاسلام
فرمود که ای درویش شور و فریاد عاشق حقیقی تا آن زمان است که بمقصود نرسیده است همین که عاشق
بوصال معشوق رسید جمله فریاد و شور او بماند بعد از آن فرمود که ای درویش از شیخ بهاء الدین بخاری که یکی
از واصلان حق بود این قطعه از وی یاد دارم اما از شوق گفته بود **قطعه** من اول روز چون در تو بدیدم
شیفته گشتم ۞ ندانستم تو بودی یا که بود است اینکه من دیدم ۞ پنهان در روی آن جانان شدم من شیفته واله ۞
که من از خود شدم بیرون ترا در میان جان دیدم ۞ آنگاه هم درین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر لفظ راند
که وقتی از زبان قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم **رباعی** بلاست عشق منم کز بلا نپرهیزم ۞ چو عشق خفته بود
شور زن برانگیزم ۞ اگرچه عشق خوش است و وفا خوش آید خوش ۞ مرا خوش است به هر دو بهم برآمیزم ۞

مر ارفیقان گویند کہ بلا پرہیز بہ بلا دل است من از دل چگونہ پرہیزم * انگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ اے درویش
توکل در رزق مضمون است زیراچہ میدانی ہرچہ مقدر من است خواہد رسید اما در رزقہاے دیگر نہ زیراچہ دران
توکل کہ آرد آنچہ مملوک است دران خود توکل نمیکند اما رزق کہ موعود است آنجا ہم توکل نیست چہ آنچہ وعدہ است
بخواہد رسید اما توکل در رزق مضمون آنست یعنی بدانید کہ آنچہ کفاف منست و مقدر منست بالقطع خواہد رسید
اگر درین توکل کنند روا باشد انگاہ فرمود ای درویش توکل در رزق ہمین مقاربان را میسر شد کہ ہر یکی بستگان
سال و دوہگان سال توکل کردہ اند و از جملہ عالم سیر آمدہ اند و زیستند انگاہ فرمود کہ اے درویش
خواجہ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ پنجاہ سال متوکل بود و از خلق عزلت گرفتہ و درین پنجاہ سال از ہیچکس توقع
نکرد و کسے را بخود راہ نداد و اگر کسے چیزے بیاوردے ہم از در باز گردانیدے و گفتے کہ من بندۂ خدا ام کہ ہرچہ
رزق منست بمن خواہد داد انگاہ فرمود کہ ای درویش شیخ قطب الدین بختیار اوشی بیست سال ملازم صحبت
شیخ معین الدین سجزی بودے ہرگز ندیدم ایشان را با کسے بخود راہ دادندی اما آنزمان کہ در مطبخ ایشان
چیزے نبودی خادم شدی و بایستادی خواجہ معین الدین مصلے برگرفتے خادم را فرمودے برگیر آن مقدار کہ امروز
و فردا بس کند خادم نیز برگرفتے ہمہ سال و ہمہ وظیفۂ درویشان چنین بودے و اگر کسے از مسافر و غریب
بیامدی ہرچہ مطلوب او بودی بدیشان رسانیدے بوقت روان شدن دست زیر مصلے کردے
ہرچہ از تحت مصلے ایشان بیرون آمدے بدادی انگاہ فرمود کہ اے درویش کسے کہ دم محبت و دوستی
حق زند و خود را درویش گویاند و در توکل متوکل بود باز توقع از ہیچ خودی کند پس ای درویش ہر کہ دعوی
چنان کند و توقع بخلق کند حقیقت پندار کہ او درویش نیست در میان سلوک انگاہ خواجہ این دو
بیت بر زبان مبارک راند و آن دو بیت اینست **ابیات** ہر کہ دعوی کند بدرویشی * خدا بیزار سے
از جہان بدہد * بالحقیقت بدان کہ مرتد ہست * رفت بدنام کس نشان ندہد * بعد ازان فرمود
چون شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ این حکایت تمام کرد برخاست و درون رفت خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک

فصل چہارم سخن در ذکر توبہ و جز آن افتادہ بود دولت پایبوس حاصل شد بدولت در جماعت
خانہ نشستہ بودند سخن در توبہ میرفت ہمچنان شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین ہانسوی بیامدند و
بایکدیگر مصافحہ شدہ بنشستند انگاہ بر لفظ مبارک راند کہ ای درویش توبہ بر شش نوع است اول توبۂ دل
و زبان است دوم توبۂ چشم است سیوم توبۂ گوش است چہارم توبۂ دست است پنجم توبۂ پای است ششم توبۂ
نفس است انگاہ ہر یکے را شرح داد و بیان کرد فرمود اے درویش تا اول توبہ را اہل تصدیق نکنی و بزبان
اقرار نکنی توبہ درست نباشد زیراچہ تا دل را از دوستی دنیا و ماکولات و از غل و غش حسد و غش دریا

و لهو و لعب و جز آن پاک نگرداند و تصدیق ازین معامله ها تائب و نیب نشود توبه او توبه نباشد چنانچه یکی
بر سر گناه باشد و توبه کند پس ای درویش آن توبه نباشد گناه از برای هوای نفس خویش میگوید سخن
توبه پس اینچنین توبه درست نباشد تا اول بگرد قلوب خویش بر نیاید در این معامله که گفته شده است بکلی
از دل دور نکند توبه درست نباشد زیرا چه در کلام الله فرمان میشود قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا
الی الله توبة نصوحا ای توبه قلوبا یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید بشتابید در توبه کردن اما
چون توبه کنید باز گردید سوی خدای خویش یعنی پیوسته توبه نصوح کنید پس مراد ازین توبه نصوح همین توبه
دل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جز آن پاک گردانیدی توبه تو پایدار شد پس برابر باشی با متقی
که گفتند التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی چون مردم توبه کند چنان کند که از گناه پاک شود که ذره
گناه در وجود او نماند پس بدین صورت متقی و تائب هر دو برابر باشند انگاه فرمود که ای درویش
توبه دل است اگر صد هزار بار بر زبان توبه کنی تا بدل تصدیق نکنی هرگز درست نیست چنانچه اقرار
بزبان و تصدیق بدل است انگاه فرمود که ای درویش بعضی تائبان اند که بزبان توبه کنند و در دل نه
و یا همین که در بیماری مبتلا گردند پس از صبح تا شام فریاد کنند که توبه توبه همین که از ان زحمت
صحت شود باز در عالم غفلت و بیخودی می افتند که هرگز از توبه یاد نمیکنند انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب
کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند **رباعی** بر دل اثر گناه بر لب توبه + در صحت خوشدلی و در تپ توبه +
هر روز شکستن است و هر شب توبه + زین توبه نادرست یا رب توبه + انگاه فرمود که ای
درویش توبه کنید پیش از آنکه مرگ نیامده است انگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود خواجه بشر حافی
رحمة الله علیه را پرسیدند که سبب توبه شما چگونه بود فرمود روزی نشسته بودم در مسکده و در سر من ندا
کردند ای بشر تائب شو پیش از آنکه بمرگت بیدار کنند چون ندا بشنیدم تائب شدم از ان معصیتها
باز گشتم حق تعالی مرا این درجه روزی کرد انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که مردم قلوب ثلثه خود
را از مذمومات دنیا و جز آن پاک کردند بکلی تائب شوند یعنی طیبی از قلوب او بمشام خلق رسد حقیقت
بدان که توبه او توبه نصوح است و قلوب ثلثه او همچنان شود که بدان امیر المومنین علی فرمود که حقیقت بدان
که توبه او قبول باشد کما قال علی کرم الله وجهه القلوب ثلاثة قلب سلیم و قلب منیب و قلب شهید اما قلب
السلیم فهو الذی لیس فیه سوا معرفة الله تعالی و اما قلب المنیب فهو الذی تاب من کل شیٔ الی الله تعالی
و اما قلب الشهید فهو الذی شاهد الله فی کل شیٔ انگاه فرمود که ای درویش چون دل آنکس را این سه چیز ثابت شد
و بر این قرار گرفت حقیقت بدان که او سلیم و منیب و شهید شد پس توبه او توبه نصوح گشت و اگر هنوز

در شغل دنیا و شهوت و مالوفات آن آلوده باشد آن دل مرده است و اگر ازین جمله صیقل یافته است از ازل
تا ابد زنده ماند انگاه فرمود که اے درویش حجابی که میان بنده و مولی است هم از سبب آلایش دل است
چون این همه برخیزد و خود را بگرون توبه پاک گرداند هیچ حجابے میان مولے و او نماند پس ای درویش
همین مشغولی است که آلایش دل است پس تو دل را از جمله شهوات و مالوفات پاک گردان تا حجابی
از میان برگیرند و بمقام لذت و شهوات مشاهده و مکاشفه رسی انشاء الله تعالے بعد ازان فرمود
که اے درویش توبه دل شنیدی توبه زبان نیز همین حکم دارد و توبه زبان آنست که توبه کنے
وازهر ناشایسته زبان را دور داری و بیهوده نگوئی و از ناگفتنیها ای توبه کنی و شرط دیگر آنست که تجدید
وضو کند و دوگانه نماز بگذارد و پس مستقبل قبله بنشیند و بگوید الٰهی این زبان مرا از بد گفتن توبه بخش و جز
از ذکر گفتن خویش چیزے دیگر بر زبان من جاری مگردان و از ناگفتنیها که در آن رضاے تو نیست
زبان من دور دار انگاه گفت که ای درویش چون صبح بدمد هفت اندام بزبان حال خود فریاد کنند که
اے زبان اگر تو خود را نگاه نداری ما هلاک میشویم انگاه گفت که خواجه حاتم اصم رحمة الله را سخنی بیهوده
گفته بود زبان را چنان بخائید که خون چکیدن گرفت بعد ازان عهد کرد که تا زنده باشم باکسی سخن نگویم
پس از برای یک سخن بیهوده گفتن بست سال سخن نگفتند انگاه فرمود که ای درویش روزی از واصلان
خدای در مجلس نشسته بود از آمدن شخصی پرسید که فلان آمد بعده با خود تفکر کرد که این چه سخن بود که گفتے
بکفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و
این دو مصرع بر زبان مبارک راند بیت در کام ست زبان دشمن جان ✻ گر جان بکار آید هوشدار زبان ✻
انگاه فرمود که ای درویش از قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه شنیدم که وقتی درویشی را دریافتم که از
واصلان حق بود و در بندگی خداے مشغول بود ده سال در خدمت او بودم درین ده سال هیچ سخن ناشنیدنی
ازو نشنیدم مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود او را بگفت که ای درویش اگر خواهی خود را بسلامت
در عقبی بری از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه دار همین که این بگفت بر فور زبان را چنان بخائید که خون
روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و بکفارت این سخن را بست سال سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام
فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی در کام بنی آدم زبان را خواست که بدهد ندا کرد که ای زبان
خصوصا در آفرینش تو غرض همین است که جز نام من نگوئی و جز کلام من نخوانی و اگر ازین چیز دیگر گفتی خود را و جمله
اعضا خود را در بلا افگندی پس ای درویش خصوصا آفرینش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود انگاه فرمود
که ای درویش مشایخ طبقات نوشته اند که در هر عضوے از اعضاے آدمی زا و شهوتے و هوائیست و کسب

که سبب حجاب و آفت میشود تا ازان شهوتها و هواها توبه نکند و جمله اعضاها را طهارت پاک ندهد حاشا و کلا که
بمقامی نتوانند رسید انگاه فرمود که ازان اعضا که بیان کرده شده است اول نفس است که درو شهوت نهاده اند
دوم چشم است که هوای نگریستن دروی نهاده اند و سوم گوش که حاسهٔ شنیدن دروی است چهارم بینی که بوئیدن
درو است پنجم کام است که چشیدن درو است ششم دست که گرفتن درو است هفتم زبان است که ستودن
درو است هشتم دل است که کوشیدن درو است و اندیشیدن درو است پس طالب حق تعالی باید که
ازینها توبه کند تا از خدا تعالی شنود و بین الخلائق اکرمته تجلیتی من حفظ قلبه من حب الدنیا اکرمته بنظری و ذکری
ومن حفظ نفسه علی الصبر اکرمته بترک الذنوب ومن حفظ الوقوف بین یدی مثوای اکرمته یوم القیمة انگاه فرمود
که ای درویشان سر جمله سعادتها همین است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شهوتی نرود و
از حق سبحانه تعالی معونت نخواهد که انکس بدان صفت کند اعمال کار درویش همین است و جوهر درویشی
چون انجالی پیدا آید انگاه فرمود که ای درویش چون از عالم نورانی اسرار و انوار تجلی الٰهی نازل شود اول
بر دلها نازل میگردد و چون زبان با دل موافق می باشد و دل با زبان انگاه انوار عشق آنجا مسکن می سازد
و اگر دل و جان موافق باکدیگر نه اند آن انوار محبت ازانجا باز میگردد و بر دلی میرود که قلب و لسان موافق
باکدیگر اند انگاه فرمود که ای درویش وقتی اصلی را پرسیدند که در عشق حقیقی ثابت کیست درویش فرمود
کسی که در دل و زبان یکی بود زیراکه اول عشق حقیقی طالع شود بر دل انگاه بر زبان چون دل و زبان با عشق
آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان بادشاه است بر جمله اعضا چون آن زبان بسلامت ماند
حقیقت بدان که تا همه اعضا بسلامت ماند زیراچه در مثل است چون بادشاه در کار دین تخلل باشد
تمامی بلاد و ممالک او در خلل بود تا این زمان که او سلامت است در کارها تمام مملکت او سلامت است
پس ای درویش گوش و چشم و نفس هرچه در هفت اندام است همه متابع زبان اند چون زبان بسلامت ماند
بر همه اعضا بسلامت باشد انگاه فرمود که ای درویش دوم توبه چشم است اما شرط توبه چشم آنست که
غسل پاکیزه کند و دوگانه نماز بگذارد و مستقبل قبله بنشیند و دست بدعا برآرد و بگوید الٰهی از جمله نادیدنیها
توبه کردم هیچ نادیدنی نه بینم مگر دران دیدنها که فرمان است انگاه فرمود چندگاه چشم را از جمله ممنوعات
و شهوت پاک گرداند تا ازین چشم توبه باشد زیراچه همین چشم است که مردم را به نعمت حضور حق میرساند
و همین چشم است که مردم را در بلا می آرد پس ای درویش اول مرتبه عشق همه در چشم است مردم را باید
که در چنین مقام که نعمت مشاهده است دران کوشد که جز حق به دیگرے نه بیند تا از دست نشود انگاه
فرمود که ای درویش رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی در پیش خانهٔ زید میگذشت نظر مبارک او بر زن

زید افتاد چشم بر بست بگذشت در حال مهتر جبرئیل بیامد گفت یا رسول الله زن زید بر زید حلال گردید او را در خانه
بیار و از زید حرام گشت رسول الله صلی الله علیه وسلم از صد دل تنگ شد فرمود که ای کاش اگر این چشم
نبودی که از دیدن او چنین زادی انگاه فرمود که ای درویش چون مهتر داؤد بیک دیدن نادیدنی که بدید
سه صد سال بگریست فرمان شد ای داؤد چرا میگریی گفت چه کنم که این چشم مرا در بلا داشت پس عذر چشم
هم ازین چشم باید خواست که چرا نادیدنی ها دیدی انگاه فرمود که ای درویش مهتر شعیب علیه السلام چندان
بگریست که نابینا شد گفتند چرا چندین گریستی که نابینا شدی و بینائی خود بباد دادی گفت بسبب دو چیز
یکی آنکه نادیدنی بدیدم دوم آنکه چشمی که جمال دوست به بیند و بدان متحمل شود ضعیف بود که بعد از رو بدیگری بیند
پس بهتر آن باشد که کور باشم چون فردا برخیزم در جمال دوست چشم باز کنم بعد ازان شصت سال دیگر
بگریست هیچکس ندید که چشم باز کرده و نگریست انگاه شیخ الاسلام فرمود که این بیت از زبان خواجه قطب الدین
بختیار اوشی شنیده بودم **بیت** دیده کو جمال دوست بدید + تا بود زنده مبتلا باشد +
انگاه فرمود که ای درویش در محبت حق صادق کسی است که چون چشم او در مشاهده حق متحمل بود انگاه چشم را
بر بندد تا دیگر هیچ چیزی نه بیند مگر فردای قیامت وقت تجلی حق را بیند آن هم وقتی که دوست منت کند که
باز کن تا باز کند بعد ازان فرمود که ای درویش توبهٔ چشم بر سه نوع است اول توبهٔ نادیدنی ست از حرام نگریستن
دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزی به بیند ازان توبه کند که چرا دیدم نباید که پیش کسی گفته شود سوم
چون کسی را ظلم کردن به بیند ملامت کند چشم را که چرا درین ظلم دیدی پس ازان توبه کند یکی توبه چشم
همین است انگاه فرمود ای درویش توبه گوش است باید که از جملهٔ ناشنیدنیها توبه کند و هیچ ناشنیدنی
نشنود انگاه توبهٔ او توبه باشد بعد ازان فرمود که ای درویش این کس را شنوائی داده است از برای
آنکه تا ذکر خدای تعالی بشنود و هر جا که از کلام الله بشنود او گوش بدارد تا چه فرمان آید نه از برای
آنکه هر جا که بد گفتن و تسخر کردن و سرودی و یا آواز نوحه بشنود زیرا چه در خبر است هر چه در آواز اینها که گفته
شده است گوش بدارد و فردای قیامت سرب گداخته کرده در گوش او بریزند بعد ازان فرمود که ای
درویش بزرگی بود او را عبدالله خفیف گفتندی رحمة الله علیه وقتی در راهی میگذشت آواز سرودی در گوش
مبارک ایشان افتاده انگشت در گوش کرد چون در خانه آمد فرمود که بروید قدری سرب گداخته کرده
بیارید بر حکم اشارت بیاوردند فرمود که در گوش من کنید امروز آواز ناشنیدنی در گوش من افتاده تا
عذاب فردای قیامت نباشد امروز ازین گناه مکفر شده باشم پس ای درویش درویشان از
خلق و صحبت ایشان دور داشتند و عزلت گرفته اند ازین سبب اما ای درویش تا هیچ ناشنیدنی

نشنوند که توبه گوش همین است اما توبه چهارم توبه دست است یعنی تا هیچ ناگرفتنی بر دست نگیرد و از جمله ناگرفتنی ها توبه کند انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز درویشی را در بغداد دریافته بود و او از بزرگان دین بود او را شیخ برهان الدین لقب بود اما یک دست بریده بود سی سال درصومعه معتکف شده از وی پرسیدم که ای بزرگ ماجرای دست بریدن شما از کجا بود فرمود که وقتی این درویش در مجلس عام بوده باشد که گندم صاحب مجلس بی اذن او یکدانه برداشتم و دانه دوپاره کرده هما نجا بگذاشتم هاتف در سر من فرو خواند که ای درویش این چه کار بود که گندم مردمان بی اذن دوپاره کردی همین که این سخن شنیدم بر فور این دست را بریده بیرون انداختم تا بار دیگر ناگرفتنی نگیرد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و گفت مردان خدا چنین کرده اند انگاه بمقامی رسیده اند بعد ازان فرمود که ای درویش پنجم توبه پا است که نا جای رفتن توبه کند و بشغولی آن پا بیرون نبرد تا توبه او توبه باشد انگاه فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه وقتی مسافر بود در بادیه رسید آنجا غاری بود دران غار درویشی را دریافت از حد بزرگ و صاحب نعمت آن درویش بود یک پای درون غار و یکی بیرون و دو چشم در هوا اما آن پا که بیرون غار بود بریده افتاده بود خواجه ذوالنون میگوید که من نزدیک شدم ازو پرسیدم و سلام کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این پای را بریده گفت ای ذوالنون قصهٔ من دراز است اما حال بریدن بشنو روزی از درون غار بیرون آمدم از برای تو ضار عورتی پیش غار میگذشت نفس تقاضا کرد در حال این پای بیرون نهادم که او را بگیرم آن عورت از پیش من ناپیدا شد بر فور کارد موجود بود پای را بریدم و بیرون انداختم پس ای درویش امروز چهل سال است که بیک پا استاده ام و از شرمندگی حیران که فردای قیامت چه جواب خواهم داد گفت انگاه هم درین افتاد که درویش از خواجه بایزید پرسید که عاشق را حضور همه وقت است یا وقت از وقتی فرمود که همه وقت زیرا چه اگر عاشق حق ایستاده است در حضور مشاهدهٔ حق است و اگر نشسته است همچنان در مشاهده غرق است و اگر خفته است در خیال مشاهدهٔ حق مستغرق است پس حضور در مشاهدهٔ دوست عاشق را همه وقت است انگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت هر دو یکسانست چنانچه حضور است غیبت نیز همچنان است انگاه فرمود که ای درویش این بیت از زبان شیخ بهاء الدین زکریا شنیده بیت اینست

بیت

حضور غیبت عاشق چو هر دو یکسانست ❊ بغیب است جمالش حضور نیز همانست ❊

بعد ازان فرمود که ای درویش ششم توبه نفس است پس باید که نفس را از جمله ماکولات و شهوات و هواها باز دارد و ازین جمله توبه کند و بهوای نفس کاری نکند در خبر است از نص کلام الله هر که از هوا

نفس باز آید جای او در بهشت باشد و او بهشتی است چنانچه در کلام اللہ فرمان میشود و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که بترسد از پروردگار عالم در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید و از ان توبه کند پس به درستی و راستی که او بهشتی است و جای او در بهشت باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی هارون رحمة اللہ علیه را بزبیده سیا زرت افتاده و را گفت که روای دوزخی هارون بر فور سوگند خورد تا کسی مرا نگوید که ای بهشتی میان من و تو سوگند الغرض چون این سخن بگفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو نشد چنانچه جمله صدور و ائمه را حاضر آوردند هیچکس این حکم نکرد که تو بهشتی و دران مجلس امام شافعی رحمة اللہ علیه حاضر بود او بر فور بخاست و پرسید که هارون وقتی از هوای نفس باز گشته گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد که تو از ان بهشتی بر حکم این آیه اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که از هوای نفس از ترس خدای عز و جل باز آید او بهشتی است و جای او در بهشت باشد بعد ازان شیخ الاسلام ادام اللہ برکاته فرمود که ای درویش توبه بر سه قسم است برین نوع حال و ماضی و مستقبل اما حال آنست که پشیمان شوی یعنی ندامت آرد از معصیت که کرده باشد اما ماضی آنست که خصمان را خوشنودی کنی و اگر از یکی دو درم غصب کرده باشی و همین میگوئی که توبه توبه این توبه نباشد اما توبه آن باشد که درم او را بدهد و او را خوشنود گرداند انگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بروی معذرت خواهد و بحلی طلبد و اگر کسی که او را بد گفته باشد و او مرده باشد چه کند برده آزاد کند گوئی احیا مرده کند و اگر کسی بر منکوحه غیرے و یا کنیزکی را زنا کرده باشد چه کند آنجا نیامده است که برود و عذر خواهد این مرد بخدای بگریزد و توبه کند اگر شارب خمر توبه کند آبهای خنک و لطیف بخلق خدای بدهد مقصود ازین سخن آن بود که در حالت انابت معصیت را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی آن بود اما مستقبل آنست که نیت کند که بعد ازین برای از معصیت باز نگردد همین که شیخ الاسلام اینجا رسید برخاست و درویشان رفت دعاگوی و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل پنجم ۵

سخن در ذکر خدمت کردن بزرگان و آب دادن افتاده بود سعادت پایبوس حاصل شد شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند ای درویش هر که سعادت یافت از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا در خدمت کردن مشایخ و پیران است بعد ازان فرمود که ای درویش هر که هفت روز خدمت مشایخ و پیران کند حق سبحانه تعالی هفتصد سال عبادت در نامه اعمال او بنویسد و هر قدمی که بگیرد و بنهد ثواب حج و عمره او را بدهند انگاه فرمود که ای درویش برادرم شیخ جلال الدین تبریزی رحمة اللہ علیه بعد از نقل پیر خود بخدمت شیخ بهاء الدین رحمة اللہ علیه پیوست اما چندان خدمت کرد که هیچ خدمتگارے آنچنان خدمت نکند

چنانچه دعاگوی وقتی در بغداد ایشان را دریافته بود دیگی بر سر کرده و آتش در آن نهاده طریقی کرده می برد پرسیدم
از خدمت ایشان که کجا میروید گفتند دیگ عجبی مرا در خدمت کردن او پیدا شد از خلق آن دیار پرسیدم که چند سال
باشد که همچنین خدمت میکنند گفتند امروز بست و پنجم سال که ما این درویش را خدمت کردن می بینیم انگاه فرمود که
ای درویش وقتی خواجه عبدالله خفیف را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن
درویشان می فرمودند که برو می رفتم و هرچه می فرمودند آنرا بجای می رسانیدم چنانکه روزی آن
درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش سلام من برسان و بگو که فردا عرس پیر من است
طعام موجود کرده می شود قدم رنجه فرمایید و این مقام را روشن گردانند که طعام پیش نظر شما خرج کرده شود
انجا که آن درویش می بود در راه خوف شیر بود برای آزمایش آن درویش ما را کار فرموده بود
پس بر حکم اشارت آن درویش روان شدم چون آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شیر نشسته
بالیقین و بلا التفات روان شدم چون نزدیک شیر رسیدم گفتم من بحکم و فرمان پیر خود بر فلان درویش
میروم مرا راه بده چون این سخن بر وی گفتم بر فور آن شیر روی بر زمین آورده برفت و من بر
بران درویش رفتم و پیغام بر آن درویش رسانیدم و او قبول کرد که بیایم و من روی بر زمین آورده بازگشتم
و بیامدم بخدمت آن درویش مرا در کنار گرفت و گفت حق خدمت این بود که تو کردی انگاه دست من
بگرفت و روی سوی آسمان کرد و فرمود که برو ترا هم دین و هم دنیا دادم از آنجا بازگشتم و در صومعه آمدم پس آنچه
در من می بینی همه روان کردهٔ آن درویش است انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید بسطامی رحمة الله
علیه را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز یکی خدمت کردن مادر دوم خدمت پیر
خود را با آن نعمت که از مادر یافتم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبید چنانکه رفتم و کوزهٔ آب
پر کردم و بر کف دست نهادم و ایستادم مادرم در خواب بود او را بیدار نکردم چنانکه ثلث شب بگذشت چون مادر
بیدار گشت آب از دست من بستد و روی سوی آسمان کرده دعا کرد پس نعمتی که از پیر خود یافتم آن بود که
مدت بست سال خدمت کردم نه شب دانستم نه روز چنانچه شبی از شبها در تلاوت قرآن مشغول بودم و هیچکس از
مریدان حاضر نبود مگر من و شیخ آواز داد که ای عزیز مصحف من بیار رفتم و دیدم و مصحف آوردم از دست من
گرفت و دعا کرد پس نعمت دیگر این بود که از پیر یافتم انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش
تا خدمت درویشان نکنی هرگز بمقامی نرسی انگاه فرمود ای درویش شیخ معین الدین سنجری قدس الله
سره العزیز بست سال جامهٔ خواب پیر بر سر کرده در حج برابر رفته است انگاه این نعمت یافته است
که نصیب جملهٔ جهانیان شده است انگاه فرمود ای درویش از بزرگی شنیدم که یکروز با صدق خدمت

برنخورد کردن بهتر از هزار ساله عبادت بے صدق انگاه فرمود ای درویش در حدیث آمده است قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ساقی القوم آخرهم شرباً یعنی آنکه قوم را آب دهد آخر آب خورد و زیرا نچه در طعام خوردن نیز واجب است
خادم را نشاید که پیش از دیگران بخورد انگاه فرمود ای درویش میزبان را واجب است که خود مهمان را دست بشویاند
اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد بشویاند اول باید خود بشوید پس درین حکمت چیست
در دست شستن اگرچه برخلاف آب خوردن است بغیر دست او پاک شود تا شرط آداب بجا آورده شود و لائق
شستن دیگران را شاید و در آب خوردن دیگران را بخوراند بعد از ان خود بخورد انگاه فرمود که اے درویش
شخصی در خدمت خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه بیامد و آب بیاورد تا دست بشویاند نشست چون او نشست مرا
واجب شد که ایستاده شوم یعنی نشسته دست شویانیدن روا نیست و ترک ادب است پیش درویشان
انگاه فرمود که اے درویش وقتی امام شافعی در خانهٔ امام مالک رحمة الله علیه مهمان رفت برای
دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست و دست بشویانید انگاه فرمود که اے درویش وقتے
دعاگوی در بغداد مسافرت رفته بود در کنارهٔ دجله بزرگے را در غارے دریافتم پیرے با عظمت و صاحب
نعمت و ولایت بود اما از حد ضعیف بود چون درون صومعه ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگ در را در نماز
دریافتم صبر کردم چندانے که از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام اے
فریدین و تعجب شدم که این نام من چون دانست بر فور آغاز کرد که نبانی الحلیم آنکه ترا بر من آورده است
نام تو بمن گفت انگاه فرمود که اے درویش بنشین نشستم مدت چندگاه ملازم صحبت او بودم همین که وقت
افطار می شد دو مرد با خوانچه طعام پیدا می شدند و پیش آن درویش می نهادند تا یک زمانے شد که چند
نفر صوفی پیدا شدند با ایشان دعاگوی و آن شیخ افطار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شویاند انگاه
دعاگوی عرض کرد که بوجود چندین کسان هیچ خود دست می شویانید فرمود اے درویش رسم است که چون
مهمان برسد میزبان دست خود بشویاند بعد از ان حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم گفت مهتر موسے صلوٰة الله علیه بر کوه طور برآمد فرمان شد که نعلین از پاے بیرون
کن تا گرد کوه بر پاے تو برسد و تو آمرزیده شوی اما چون رسول صلعم در شب معراج نزدیک عرش
رسید فرمان شد که یا محمد نعلین پوشیده برآی تا گرد نعلین تو بر عرش رسد و از جنبش قرار گیرد انگاه فرمود
که ای درویش چون موسے علیه السلام از کوه برخیزد طریق مستان برخیزد و بجبر در برخاستن همان بود
که دست در کنگرهٔ عرش زند و فریاد برآرد که رب ارنی انظر الیک - فرمان آید یا موسے دم درکش که
امروز بار است بعد از محاسبه در بهشت دیدار خواهد بود اما وقتے که محمد و امتان او به بهشت روند انگاه فرمود

ای درویش فردا بقیامت بعضی عاشقان را بزنجیر نور در گشند و فرشتگان را فرمان شود تا در بهشت روند ایشان
دست در زنجیر زنند و نگسلند و فریاد کنان زیر عرش آیند و فرمان شود که زنجیر دیگر در گردن ایشان کنند
همچنان هفتاد هزار زنجیر نور در گردن ایشان کنند و هر هفتاد هزار بگسلند انگاه این ندا آید از حضرت رب العزت
که بشنوید و به بهشت روید که این وعده در بهشت است انگاه قرار بگیرند بعد ازان فرمود که ای درویش رسول
علیه السلام تجدید وضو میکرد انگشتری بر دست مبارک ایشان بود بگردانید فرمان آمد یا محمد ما ترا از برای بازی
نیافریده ایم بعد ازان رسول علیه السلام تا زیست وقتی ازین نوع مشغول نشد انگاه فرمود ای درویش آن روز
که حضرت یوسف علیه السلام عزیز مصر در زندان کرده بود ساقی را بادشاه از زندان خلاص کردن است آن خواب
بود که دیده بود و یوسف علیه السلام تعبیر کرده بود که تو خلاص خواهی شد و خلعت خواهی یافت و آن دیگر را فرمود
زاغان خواهند خورد پس یوسف علیه السلام بروی گفت که می باید که پیش بادشاه مصر مرا یاد بدهی
و او همین که این سخنان گفت مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالی می فرماید که تو ما را
فراموش کردی که خبر ما بدیگری میگوئی گفت ای یوسف خدای تعالی میفرماید که بدین یک سخن گفتن ترا
حکم کردم که هفت سال دیگر در بند مانی انگاه فرمود که ای درویش چندین ممالکت که سلیمان علیه السلام داشت
از زمان که دعوت کردی دیا جمعیتی کردی پیش از طعام البته بگریستی و آفتابه خود بگرفتی و خادم طشت
گرفتی و مهمانان را خود دست شویانیدی و آب خود دادی و آب خود وقتی خوردی که همه را خورانیدی
الغرض با چندان ممالکت و تمتع که در بود افطار خود انگاه کردی که هر روز یک زنبیل از دست خود بافتی و
آنرا در بازار بردی و فروختی طعام گرفتی و با درویشان افطار کردی چنانچه روزی در خاطر مبارک او گذشت
الهی چندین ممالکت که مرا داده هیچ تقریب من نیست و خوردن من انگاه است که زنبیل می بافم و ازان افطار
می سازم همین که این در خاطر مبارک گذرانید آنروز که زنبیل بافته بود در بازار برد او را هیچکس نخریده باز آورد
آن شب روزه بسته ماند و زنبیل افتاد چنان هفت روز گرسنه نشسته و هیچکس او را نخریده سلیمان علیه السلام در
تعجب شد و حیران بماند که این چه حالست جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا سلیمان چرا افطار از بهای زنبیل
نمیکنی نظر بالا کن چون نظر بالا کرد جمله زنبیل ها را در گوشه آسمان آویخته دید فرمان آمد که یا مهتر سلیمان این همه
نا خریده ام بهانه در میان بود که خلق می ستاند مهتر سلیمان ازان گفته پشیمان شد و متغیر گشت و توبه کرد
انگاه فرمود که ای درویش تا انکس تواند هیچ چیز از خود نداند و هر چه که در ظاهر و باطن حرکات و سکنات
که از مردم پیدا آید همه از خدای تعالی عز و جل داند که همه خواست اوست انگاه فرمود که ای درویش امام
اعظم رحمة الله علیه را رسمی بود که هر که بر ایشان مهمان آمدی خود دست شویانیدی و فرمودی که این سنت

رسول است عم وازبعضا مبران دیگر چنانچه وقتے امام مالک رحمة الله علیه خود دست شو یا نیدے و لیبد از طعام آب خود دادے پس اے درویش تا توانی بر سنت رسول روی و پیروے امامان دیگر کنے تا از روے ایشان شرمنده نمانی انگاه فرمود که اے درویش امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه وقتی جمعی کرده بود و اصحاب را طلبیده بوقت طعام آنچنانکه خود بر دست گرفت و دستهای همه را خود شو یانید ایستاده چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کرد بدولت خانه رفت و دعاگوی و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن و جزآن

شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمهما الله و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که اے درویش تلاوت قرآن فاضلتر از جمله عبادتهاست و در دنیا و در آخرت درجه و ایشان است پس ای درویش چون هیچ عبادت بهتر و فاضل تر از خواندن قرآن نیست مردم را باید که از اینچنین نعمت غافل نباشند و خود را محروم نکنند انگاه فرمود که ای درویش در خواندن قرآن منفعت بسیار است اول حفظ چشم یعنے روشنائی چشم است که بدر دنیا ید دوم حرفے که بخواند ثواب هزار ساله عبادت در نامه اعمال او ثبت کنند و همان مقدار بدی از نامه سیآت او دور کنند انگاه فرمود که اے درویش هر که خواهد که با دوست سخن گوید در کلام الله مشغول شود انگاه فرمود که اے درویش نیک بخت بنده اوست که با دوست هم کلام شود زیرا انچه میدانی که خواندن این کلام سعادت است که با دوست حکایت میکنی پس ای درویش هر روز در دل تو هفتاد بار ندا میکنند که ترا آرزوے ما نیست که از سر چیزهاے برخیزی و تلاوت قرآن مشغول باشے انگاه فرمود که ای درویش میشتری که مردم را نعمت حضور است و مشاهده در وقت تلاوت قرآن است زیرا که هر سری که در عالم است در خواندن کلام الله سر آنکس مکاشفه می شود در هر حرفی و معانی که فرو میشود سر اقلامے بر وکشف میگردد و اگر در آیت مشاهده یا در آیت رحمت می رسد دو جهانی فرو می شود و در دریاے مشاهده مستغرق می شود و صد هزار نعمت میگردد و چون در عذاب میرسد چنان در خود فرو میرود و از ترس می گدازد چنانکه در بوته زر گدازد انگاه فرمود که اے درویش جناب شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز آن زمان که در تلاوت قرآن مشغول شدے چون در هر آیتے وعید که بسیدی دست بر سینه زدے و بیهوش شده بیفتادی چون بهوش باز آمدی باز بکلام الله خواندن مشغول شدے روزی هزار بار بیهوش آمدی و هم چنین که در آیت مشاهده رسیدے تبسم کردے برخاستے و در عالم مشاهده متحیر بودے یک شبانه روز چنان در عالم مشاهده متحیر بودی که از خویش خبر نداشتی انگاه فرمود که اے درویش چون حافظ کلام الله نقل میکند جان او را در قندیل

نور سکینند و نزدیک عرش می آویزند و هر روز هزار بار انوار تجلی بر و سکینند هرگاه فرمود که ای درویش فردا
قیامت چون آشنا و صدقنا شود حافظان کلام الله را فرمان شود که در بهشت بروید نفرے را علیحده تجلی کنند
چنانچه آورده اند که فردای قیامت در بهشت جمله انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا را رحمة الله
علیهم و جزان را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المومنین ابابکر صدیق رض را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از
فضیلت اوست انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند فرمان شود
که چشم باز کنید و هر یکے ازین عاشقان را در پیش آرند و هر بار بر هر نفری تجلی شود و هفتگان هزار سال بیهوش
افتاده باشند چون بهوش باز آیند فریاد کنند که هل من مزید باز تجلی شود تا هفتاد بار انگاه بمقام خود
باز آیند چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید نعره بزد و بیهوش شد در حالت بیهوشی
این رباعی را بر زبان مبارک راند رباعی از مهر رخ تو مبتلا می باشم + اندر غم عشق در بلاے باشم +
وز یاد جمال تو چنان مدهوشم + کز خود خبرے نیست کجا می باشم + انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان
شیخ الاسلام اجل سوزی رحمة الله علیه در بغداد شنیدم که او حکایت کرد که من و شیخ سیف الدین باخرزی
رحمه الله در بخارا بودیم وقتے عزم سفر شد در شهرے رسیدیم که در آن شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد و
عورت و از پسر تا دختر هیچکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام الله مشغول
بودندے و هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیافتیم القصه بیرون آن شهر غارے بود در آن غار
درویشی از یگان شیخ شمس العارفین رحمة الله مسکن داشت او را همچنان یافتیم چون آن درویش را
مصافحه کردیم گفت بنشینید بنشستیم و خود را در کلام الله مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آیه وعید رسید
نعره میزدے و می افتادی چنانچه ماهی بی آب طپیدی همچنان آن درویش در تپاک شدے و باز برخاستے
و همبران منوال مشغول گشتے و آن زمان که در آیه رحمت و مژده رسیدی های های بگریستے و گفتی که این
خود در باب کسی است که ایشان عمل صالح دارند من خود از آن ذره ندارم که بدان خورسند شوم چون این
گفتی باز بگریستے و روی سوی خلق کردے و گفتے ای عزیزان اگر شما میدانستید که در هر آیتی و حرفے
چه فرمان شده است پوست از اندام شما بریدندے و هم یکبارگی گداختی و از هیبت ناچیز شدی انگاه
فرمود که ای درویش امروز قریب شصت سال است که در عالم تلاوت قرآن مشغول ام و حالم برین
جمله است که می بینید انگاه فرمود که ای درویش وقتے واصلے از حافظ کلام الله نقل کرد بعد از نقل او را
در خواب دیدند پرسیدند که خداے تعالے با شما چه کرد فرمود که همان کرد که با خاصان خود کرد باز پرسیدند
که شما را در گور گذاشتند یا بالا بردند فرمود که تا قالب هم در زیر عرش بردند و نزدیک حافظان

کلام اللہ مقام داوند و انجامی باشم انگاہ فرمود کہ ای درویش بعد از نقل سلطان معز الدین محمد شاہ رحمتہ
اللہ علیہ را دیدند پرسیدند کیف حالک فرمود کہ مرا خدای تعالی آمرزید گفتند از کدام عمل گفت شبی
از شبہا من بر تخت نشستہ بودم و آواز خواندن قرآن از جوار خانۂ من بر من افتاد بر فور بر خاستم و از تخت
فرود آمدم و بروز انوی ادب نشستم و ہوش و گوش متعلق کلام اللہ داشتم پس در خواندن او را حتہ و
رقتی پیدا شد و آنزمان کہ از دنیا نقل کردم مرا در کار شنیدن کلام اللہ کردند و بران خیر بخشیدند
انگاہ فرمود کہ ای درویش در وقت خواندن کلام اللہ چندین کسانند کہ آمرزیدہ می شوند اول
آموزندۂ قرآن کہ آنکس را تعلیم دادہ است دوم ہمین خوانندۂ قرآن سوم شنوندہ قرآن چہارم ہمسایہ
کہ آواز او را بشنود و او بدل و جان بشنیدن او مشغول شود شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ الیشان
تبسم کرد و حکایتی فرمود کہ وقتی بر خواجہ اجل سنجری رحمتہ اللہ علیہ دعاگوی نشستہ بود کہ چہار نفر درویش
بخدمت ایشان آمدند تا باشد کہ بشرف ملازمت رسند در میان ایشان درویشی بود برای ہلاک شیخ سنجری
رحمتہ اللہ علیہ آمدہ بود کہ تا در شود تا در خدمت ایشان را ہلاک کند شیخ اجل سنجری رحمتہ اللہ
و برکاتہ علیہ روی بدان درویش کرد کہ ای درویش درویشان ہم قصد کشتن درویشان آنند کہ تو داری
انگاہ آن درویش روی بر زمین آورد و گفت خیر پس گفت این نیت چیست کہ آنرا باید گردانید
ہمیان کہ خواجہ اجل سنجری رحمتہ اللہ علیہ آن درویش را بگفت آن درویش بر خاست و سر در قدم
شیخ آورد و گفت آری قصد شما کردہ بودم اما مرد تو بودی کہ دریافتی پس ازان تائب شدم
انگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ ای درویش مردم را جز این وقت و این کار بتلاوت قرآن مشغول نیست
زیرا کہ موانست عاشق با معشوق در گفت گوی است پس درین راہ اہل سلوک می نویسند کہ بالاتر ازین
مشاہدہ ہیچ مشاہدہ نیست دانی چہ راحت است آنزمان کہ دوست با دوست با یکدیگر سخن گویند ای
درویش سخن خدای تعالی ہمین کلام اللہ است پس ہر کہ این ذوق دریافتہ اگر بعد ازان بکر چیزی مشغول گردد
مدعی دروغ زن باشد و صادق در محبت نباشد انگاہ فرمود کہ ای درویش ازان زمان کہ این کس در
کلام اللہ فرو شود باید کہ در معنی آن و بجز آن مستغرق گردد و از ہیچ آفریدہ یاد نیارد پس چون کہ
قرآن خوانان چنین بود فرشتہ با صد ہزار حوران بیاید و برابر آنکس بنشینند پس چنان با آن حوران فرشتہ
خود را بار باید کہ چشم آدمی را دو طاقت نیارد و از بسیاری محبت قرآن خواندن دہن خود را برابر دہن او نہند و
تا آنکس در حیات بود آن فرشتہ برابر آن حوران با او باشد چون بمیرد آن فرشتہ با آن حوران با او برخیزد
و ہم برابر او در بہشت رود انگاہ فرمود کہ ای درویش امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ ابراہیم بود آنزمان کہ کلام اللہ

مشغول شدی به طرفی برگ لرزیدی و هر باره که در آیتے رسیدی برخاستے و ایستاده شدی به طریق منتظران
بازبنشستے چون در خواندن کلام الله مشغول شدے همچنین هشت شبانه روز مشغول بودی انگاه فرمود که ای
درویش چنانکه این کس در تنهائی ذوق کلام الله گرفته است پس فردا نیز به تجلی تنها ذوق خواهد گرفت انگاه
فرمود که درویش در غزنین مردی بود که قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود
و صاحب نفست و او را محمد مقری گفتندے و کرامت او این بود که هر کسی یکسوره از قرآن پیش او بخواندے
خداے تعالی تمام قرآن او را روزی کردی چنانچه دعاے گوے پیش او یکسوره گذرانیده بود به برکت آن مرد
او را تمام قرآن حفظ گشت الغرض آن محمد مقری را برادرے بود در دمشق وقتی یکے از دمشق در غزنین آمده بود
روے سوی او کرد و پرسید که برادرم سلامت است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود این آینده
خبر وفات او نگفت و گفت آری سلامت است بعد از ان احوال دمشق حکایت کردن گرفت که بارانهای
سخت باریده و خانها خراب شد و یکبار آتش بگرفت چندین خانها سوخت چون آینده حکایت تمام کرد
خواجه محمد مقری گفت مگر برادرم زنده نمانده گفت آری پیش ازین برحمت پیوسته بود انگاه فرمود که ای
درویش از براے روح حضرت رسالت پناه و از امامان دین این کس را ابتلا دست قرآن و بختم سوره فاتحه
مشغول می باید شدن تا از برکت کلام الله و روح ایشان دین و دنیاے این کس برمزید گردد و بمقام
عزت جا یابد و صاحب قرب و اسرار و تجلی گردد پس ای درویش هر که سوره فاتحه را به نیت شفاے بیماران
یا بهر مهمے که باشد چهل و یکبار باعوذ و تسمیه و میم رحیم را با الف و لام الحمد ادخال کند و گوید و در حال
صاحب درد را مدد شفا یابد چرا که ختم سوره فاتحه چهل و یکبار است بدان اے درویش در حدیث آمده است
که الفاتحه شفاء لکل داء انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره بقره که روز یکبار است هر که میان فریضه و سنت
نماز بامداد سوره بقره بخواند سه روز به نیتی که دارد خدای تعالی نیت او بر آرد انگاه فرمود که ای درویش
وقتے خواجه قطب الدین بختیار اوشی رحمة الله علیه حاجتے بخدا داشتند برین سوره ملازمت فرمودند هنوز یک
روز نیک و نماز نکرده بودند که حاجت خواجه رحمة الله علیه بکفایت رسید انگاه فرمود که ای درویش ختم
سوره آل عمران روزے دو بار است از براى فراخی دین و دنیای خود بخواند انگاه فرمود که اے درویش
بدر الدین این همه ترغیب که میکنم از برای کمالیت حال ترا و ایشان که پیوند بما دارند و جز آن زیرا چه
پیر بشاطه مرید است انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره انسا هفت بار ست پس هر روز هفت بار
بخواند از جمله عجائب دین و دنیا وی ایمن گردد هر که سوره مائده بخواند و هر روزے هفت بار در ان شهر
امساک باران نباشد ای درویش ختم سوره انعام هفت بار ست بروایتے دیگر چهل و یکبار است پس

هرکه برای حاجت خویش بخواند حاجت او بکفایت رسد آنگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ الاعراف بجهت
قبول توبه آنکه هفتاد بار استغفار بگوید بعد ازان دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه یکبار و قل یا ایها
الکافرون صد بار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اخلاص صد بار بعد ازان ختم سورة الانفال چهار بار ست بجهة خلاص
محبوسان پس هر که این سوره را در روزی چهار بار بخواند حقتعالی او را از بند و زندان دنیا خلاص دهد و در آخرت
نگاهدارد بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سورهٔ توبه بجهت فیروزی یافتن بر کارها و عاقبت بخیر بودن در
جهان چهل بار است پس هر که بخواند همچنان فیروز باشد آنگاه فرمود که ای درویش ختم سوره هود ده بار ا[ست]
برای مظفر و منصور شدن بر کافران و ختم سورهٔ ابراهیم ده بار است برای آمرزش و برای عزیز شدن و
قرآن خواندن و یاد گرفتن را اگر بخواند حق تعالی او را حافظ گرداند آنگاه فرمود که رسول مقبول فرموده است
که هر که سورهٔ یوسف را بخواند البته قرآن او را یاد باشد آنگاه فرمود که سورة الرعد را هفت بار بخواند
و ختم وی همین است برای خوف و هراس دشمنان دین را بخواند آنگاه فرمود ختم سورة الحجر
هفتاد بار است بر مصروع و مجنون بخواند در حال صحت شود و ختم سورة النحل ده بار است هر روز بخواند
آنچه از خدای تعالی طلبد بیابد ختم سورهٔ بنی اسرائیل ده بار است هر روز باید که ده بار بخواند و ختم
سورهٔ کهف چهل بار است بخواند باید هر آدینه برای جمله مهمات خود بخواند و ختم سورهٔ مریم بیست بار ا[ست]
برای فراخی نعمت و کارها باید که بی ناغه بخواند و ختم سورهٔ طه در شب آدینه سه بار است حضرت عزت
هر شب آدینه بی کام و بی زبان این سورهٔ را میخواند هر که این سوره در شب جمعه بخواند همان باشد که حقتعا[لی]
سخن میگوید آنگاه فرمود که ختم سوره انبیا هفتاد و پنج بار ست برای مقهوری دشمنان آنگاه فرمود که ختم
سورهٔ قد افلح المؤمنون بجهت رستگاری دین و دنیا و دریافت زکوة دهندگان هفت بار است و ختم سورهٔ
نور هفت بار ست بجهت جمله بلاهای گوناگون هر که بخواند هر بلائی که باشد دفع گردد آنگاه فرمود که
ختم سورهٔ فرقان هفت بار است و ختم سورة الشعرا هفتاد و پنج بار ست برای دفع دشمنان دین بخواند
ختم سورهٔ نمل برای شکر نعمت خدای عزوجل و ختم سورهٔ قصص الانبیا ده بار است پس هر ثوابی که انبیا
را باشد خوانندهٔ این سورهٔ را همان مقدار ثواب باشد و ختم سورة العنکبوت ده بار ست بجهت دفع
وسواس شیطان و ختم سورة الروم بیست و دفع دشمن بیست و یکبار و ختم سورهٔ لقمان هفتاد بار است بجهت
سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سورة السجده بیست و یکبار ست برای دریافتن شهادت و ختم سورهٔ
الم نشرح هفتاد و پنج بار است برای برآمدن مهمات و ختم سورة السبا چهل و یکبار ست بجهت خوشنودی
خدای تعالی و خوشنودی خصمان و ختم سورهٔ فاطر برای حفاظت از بلیات و ایصال ثواب آن بر بزرگان

هفتاد بار و ختم سورهٔ یس برای هر مهمی که باشد کافی است و ختم سورهٔ والصافات بست و یکبار است برای این
بودن انگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ تنزیل الکتاب در شب آدینه پنج بار است برای دفع کاهلی در طاعت
خدای عز و جل و ختم سورهٔ سجده ده بار است برای دفع ظالمان و ختم سورهٔ حم عسق هفت بار است برای دفع بلاها
و دریافتن سعادت ختم سورهٔ زخرف بست و یکبار است و برای حفظ ایمان ختم سورهٔ دخان هفتاد و پنج بار است
برای دریافتن سعادت و ختم سورهٔ محمد چهل و یکبار است برای اظهار شدن اسرار الٰهی چون شیخ الاسلام ادام الله
برکاته درین حرف رسید فرمود که ای درویش آنکس که غافل است از تلاوت قرآن غافل نیست زیرا چه هیچ حرفی
نیست که در ان اسرار و انوار تجلی نیست ای درویش در چیزی که نعمت ظاهر بود چرا باشد که خود را این کس
از ان سعادت محروم گرداند بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سور تهای دیگر ان شاء الله تعالی روز دیگر بتوفیق
الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کردند برخاست و در درون رفت و خلق دعا گوی بازگشت الحمد لله
علی ذلک فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سورهٔ اخلاص و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد
قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه و مولانا ناصح الدین و شیخ جمال الدین هانسوی و شمس نبیره و چند
نفر صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مروی است هر که خواهد
ثواب ختم قرآن دریابد پس او را باید که هر شبی بست و پنج بار سورهٔ اخلاص بخواند گویا که تمام قرآن خوانده باشد
پس ای درویش سورهٔ اخلاص همه در صفت وحدانیت خدای است عز و جل قل هو الله احد صفت
اوست پس هر که باعتقاد بخواند بدرستی که تمام صفت حضرت خدای را کرده باشد اگرچه او بی صفت
است که در هیچ صفت نگنجد و نباشد که از وا این کس بیرون است انگاه فرمود که ای درویش روزی
رسول علیه السلام نشسته بود یاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید در شب نخسپید اول تا ختم قرآن نکنید
دوم تا غزا نکنید سوم تا رسول علیه السلام را خوشنود نکنید نخسپید چهارم تا حج نکنید پنجم تا خدای را
خوشنود نکنید نخسپید چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران در تعجب شدند گفتند یا رسول الله
این پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که می توان کرد پس هر که خواهد که در شب ختم قرآن بکند بست
و پنج بار سورهٔ اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد و هر که خواهد که غزا کند ده بار کلمه سبحان الله گوید
پس همچنان باشد گویی غزا کرده باشد و هر که خواهد بین که رسول خدا از و خوشنود شود صد بار درود بر ما
فرستد همچنان باشد که مرا خوشنود کرده باشد و هر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگوید لا اله الا الله الحلیم
الکریم پس چنان باشد که حج کرده باشد و هر که خواهد که خدای عز و جل را خوشنود کند در شب بسیار بگوید
لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه فرمود که ای درویش روزی دعا گوی بر سر بیماری رسیدم و بران بیمار فاتحه

اخلاص دمیدم گوئی آن زحمت که بود بصحت بدل شد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی برابر
خواجه قطب الدین بختیار مسافر بودم سوی نام لب آبی بود جانب ملک بالامن و خواجه هر دو بر سر آن لب آب
رسیدیم و آنجا کشتی نبود که بگذریم و دران مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام تبسم کرد و فرمود که ای فرید
می آئی که بگذریم گفتم زهی سعادت چون در خاطر من گذشت که درین گذر کشتی نیست چگونه خواهیم گذشت
هنوز این سخن در خاطر من نیکو نگذشته بود که خدمت خواجه قطب الدین را و خود را در گذار ایستاده دیدم
آن زمان که محل شد ازان حال پرسیدم فرمود چون بر سر لب آب رسیدیم کشتی نبود سوره اخلاص بخواندم
و برین آب دمیدم بفرمان خدای تعالی آب بشگافت و شق شد پس ما گذشتیم آنگاه فرمود که ای درویش رسول
صاحب طریقت صلی الله علیه وسلم سورهٔ اخلاص را ثلث قرآن فرموده است آنگاه فرمود که ای درویش
ختم این سورهٔ سه بار است اما بعد از ختم قرآن که این سوره را سه بار میخوانند حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن
کردن جائی نقصان شده باشد سورهٔ اخلاص را بخوانند بار سه ختم تمام شود بعد ازان فرمود که ای درویش
بعد از ختم قرآن سورهٔ فاتحه میخوانند و چند آیه سورهٔ بقره این چیست فرمود این ازانست که از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از آدمیان رسول علیه السلام فرمود الحال المرتحل حال کسی را
گویند که آمده باشد درین منزل و مرتحل کسی را گویند که از منزلی روان شود و این اشارت بران دارد آنکه قرآن
میخواند چون ختم قرآن میکند گوئی در منزل فرود می آید چون باز روان میکند یعنی آغاز گوئی باز روان
پس بهترین مردمان آنست که چون ختم قرآن کند بر فور آغاز کند او را رسول صلی الله علیه وسلم این صفت
می فرماید الحال المرتحل آنگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان استاد خود شنیدم مولانا بهاء الدین زم
بخاری رحمة الله علیه که وقتی خواجه تمیم انصاری رحمة الله علیه بر دست حبشیان گرفتار شده بود و آن حبشی
میخواست که او را هلاک کند بنا برین هفت سال در بند داشت همان روز که وعده هلاک کردن خواجه
بود دست پیر خود را خواجه ابو سعید ابو الخیر را در خواب دید فرمود ترا پیش مقدم حبشیان خواهند برد سه بار
سورهٔ اخلاص بخوانی و بر روی بدمی خواجه تمیم انصاری از هیبت آن از خواب بیدار شد چون او را پیش آن
مقدم حبشیان بردند تمیم انصاری بر حکم اشارت بر خود سه بار اخلاص خواند و بروی بدمید همین که آن مقدم حبشیان
روی خواجه را دید بر فور در پای خواجه افتاد و گفت مرا خلاص ده تا ترا من خلاص دهم خواجه تمیم فرمود سبب چیست گفت
دو مار اژدها از پهلوی تو ایستاده اند میخواهند که مرا هلاک کنند خواجه تمیم فرمود بخشیدم خواجه تمیم خلاص یافت
آن دو مار اژدها در پهلوی خواجه ناپدید شدند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ جلال تبریزی و دعاگوی
یکجا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذشت نظر شیخ برو افتاده او را بخواند جامهای خود برو داد پنج بار سوره

اخلاص بخواند و بروی دمید حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بیدار گردانید از برکت شیخ
جلال الدین تبریزی بود آنگاه فرمود که ای درویش روزی خواجه حسن بصری رضی الله عنه از دست کسان
یوسف حجاج بگریخته او پیش سیرفت کسان یوسف در عقب چنانچه پیش خانقاه خواجه حبیب عجمی رضی الله عنه
رسید پرسید کیف حالک گفت کسان یوسف حجاج دنبال من رو کرده اند خواجه گفت درون برو همین که خواجه
درون رفت خواجه مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجه حبیب پرسیدند که حسن کجاست گفت
اینک نماز میگذارد چون کسان یوسف درون رفتند حق تعالی حجابی پیدا کرد که خواجه حسن را ندیدند باز
گشتند بر خواجه حبیب رضی الله عنه آمدند گفتند بر حق است که شما را یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن
الغرض چون ایشان برفتند خواجه بیرون آمد بر خواجه حبیب گفت رضی الله عنه که ای خواجه نیکو حق استادی
نگاهداشتی که مرا بدیشان نمودی خواجه حبیب گفت ای خواجه اگر راست نمی گفتم هم تو گرفتار می شدی و
هم من بعد ازان خواجه حسن بصری آغاز کرد که این زمان که من درون رفتم چیزی میخواندی گفت آری
از برکت آن ترا و را امان خدای داشتن گفت آن چه بود گفت ده بار سورهٔ اخلاص خواندم و بتو
دمیدم آن حجابها که میان تو و ایشان پیدا شد از برکت سورهٔ اخلاص بود بعد ازان شیخ الاسلام
ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که وقتی دعاگوی در خلوت مشغول بود چون در سورهٔ اخلاص رسیدم
اینجا بماندم سری و اسراری و انواری از عالم تجلی بر دعاگوی منزل می شد چنانچه ازان انوار بیرون
افتادم در صحرای عشق و محبت حق شدم خواستم نوعی باشد ازینجا بگذرم در دریای عشق و محبت
حق فرو ماندم پس ای درویش هم برین منوال هفت شبانه روز بودم آنگاه در عالم صحو افتادم
هم درین محل فرمود که روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در حرب خیبر فرو شده بود هر چند که خواستم
آنرا فتح کنم بهیچ نوعی فتح و بابی کشاده نمی شود و درمانده و عاجز گشتم مکتوب بجانب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نبشتم پیغامبر علیه السلام جواب نبشت که یا علی مگر سورهٔ اخلاص را فراموش کردی
همین که این جواب رسید یکبارگی سورهٔ اخلاص را ملازمت نمودم دوم روز در آمدم در خیبر را فتح کردم
و از بیخ بر کندم و چهل گام بیرون انداختم از برکت سورهٔ اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید
بانگ نماز بر آمد برخاست بدوان درون رفت خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک
فصل ششم سخن در خرقه و فقر و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد یاران
اصحاب صوفیه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیاست پس ای درویش این
لباس بر کسی روا است که ظاهر و باطن او از صفا خالی نیست زیرا که صوفی کسی است

که هیچ کدورتے از بشریت یعنی لوث دنیا در و نیست انگاه فرمود که اے درویش از رسول علیه السلام مروی
است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آن زمان که از انبیا و اولیا کسے را حاجتی و نہمے پیش
آمدے در حال گلیم بر دوش کردندے و صوف را پیش بداشتندے و بحضرت بے نیاز مناجات کردندے
و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی این مهم ایشان بکفایت رسانیدی بعد ازان هم درین محل فرمود
که ای درویش خوب نقل هست که خرقه پوشیدن سنت انبیا و اولیاست و کسانیکه تابع ایشان بوده اند
انگاه فرمود که اے درویش وقتے در بغداد مسجد کیف خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه و
عزیزان اهل صفه جمع شدند سخن در خرقه معرفت که از کجاست اصل از کیست بعد ازان از اهل جمع
در تفکر شدند و سر در تحیر کشیدند هیچ کس از ایشان نطق نتوانست که بزند درین میان حضرت خواجه
عبد الله سهل تستری رحمة الله علیه گفت خرقه دادن بروایت بعضے مشائخ از ابراهیم خلیل الله صلوات
الله سنت است انگاه فرمود که ای درویش آن روز که مهتر ابراهیم را در منجنیق انداختند مهتر جبرئیل ع
پیراهن از بهشت فرود آورد و در گردن مهتر ابراهیم علیه السلام کرد آن خرقه بود بعد ازان او در گردن
مهتر اسحق کرد او در گردن مهتر یعقوب کرد چون مهتر یوسف علیه السلام پیدا شد او را در گردن
مهتر یوسف کرد اما بعضے روایت آنست که چون برادران مهتر یوسف را آورده بودند در چاه کردند و
جبرئیل تعویذ فرود آورده بود آنرا پیراهن کرده در گردن یوسف پوشانید اما محققان گفته اند که آن خرقه از
حضرت الوهیت است از انکه مهتر آدم صفی صلوات الله علیه در عالم پیدا شد مهتر جبرئیل خرقه بیاورد
و در گردن او کرد پس ازینجا معلوم شد که خرقه از حضرت الٰهی است پس ای درویش هر که خود را بے
خرقه و بے مقراض و بے صحبت و بے ارادت مرید گیرد او گمراه بود نه مرید انگاه فرمود که اے
درویش هر که خرقه و مقراض را منکر بود میان اهل سلوک و مشائخ طبقات زندیق بود نه صدیق اما
ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقه از حضرت الٰهی است از انکه چون رسول علیه السلام در شب
معراج خرقه یافت فرمان شد که این خرقه ببرو یکے از صحابه خود بده و خلیفه گردان چون رسول علیه السلام
باز آمد بهر کسے از صحابه سوال کرد هیچ کس جواب آنچنان نگفت که فرمان شده بود چون نوبت امیر المومنین
علی رسید آن جواب بگفت رسول علیه السلام آن خرقه بدو داد و آنچنان بود که رسول علیه السلام پرسید
اگر این خرقه ترا دهم چه کنی علی گفت یا رسول الله اگر این خرقه مرا دهی پرده پوشی کنم و عیب برادر
مسلمان و بندگان خدا بپوشم پس رسول علیه السلام علی مرتضی را آن خرقه بداد و از علی رضی الله عنه
این خرقه در چهار رکن شایع شد و شهرت یافت بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے در بغداد

دعا گوی مسافر بود در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بود و عزیزان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیوستانی حاضر بود ناگاه سخن
در خرقه پوشیدن افتاده بود و دادن بعد ازان پیرے بود خدمت شیخ بهاء الدین را بیاوردی
بر زمین آورد و التماس خرقه بکرد شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد فرمود امروز معاف باشد فردا انگاه
بیائی خرقه بتو دهم الغرض چون شب درآمد پس شیخ در خواب شد خواب دید گوئی دو نفر درویش را
زنجیر آتش در گردن کرده فرشتگان بالا می برند آن شخص دست در دامن فرشتگان برد و پرسید ایشان
کیانند فرشتگان گفتند که این پیر و آن مرید این پیر خرقه داده بود او پیش حق خرقه بجا نیاورد و در
کوچه و بازار میان اهل دنیا و صحبت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی ما را فرمان شد
که این پیر تاریک ضمیر را و این مرید گمراه را زنجیر آتشین در کشید و بدوزخ برید همین که پس شیخ شهاب الدین
این خواب بدید بر فور بیدار شد و پیش آمد شیخ شهاب الدین تبسم کرد فرمود که دیدی حال خرقه پوشان
پس ای فرزند خرقه کسے پوشد که از هر دو کون بیرون در سنت پیران و مشایخ خود برود و تو هنوز در هفتاد
حجاب و وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است باز گرد و اگر نه بینی همان که ایشان را دیدی انگاه فرمود که ای
درویش تا این کس درون خود را از جمله ماکولات و آلایش دنیا صیقل ندهد نشاید او را خرقه پوشیدن و پیر را
نشاید که تا صیقل داده درون او را خرقه بدهد که خرقه لباس انبیا و اولیاست زیرا چه بیرون
او در آلایش دنیا مشغول بود و خرقه بپوشد نتواند که حق آن بجا آرد پس بضرورت در ضلالت افتد هم خود
گمراه شود و هم آن مرید انگاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسان است اما کار کردن و حق بجا آوردن
دشوار است تمام پس ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده گشتے
اما کار دارد اگر خرقه بپوشی حق آن بجا آری و رنجه متقدمان کردند آن کنی و کسانیکه آنرا بپوشیدند و نشنیدند اگر
در بادیه های ضلالت افتادی که هرگز بیرون نیائی انگاه فرمود که ای درویش اگر امروز در دنیا کار خرقه
پوشان کردی رواست که خرقه بپوشی و اگر نه همین خرقه فردای قیامت بر تو دعوی کند که مدعی چون مرا پوشیدی
چرا حق من بجا نیاوردی انگاه فرمود که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتش در گردن او کنند و بدوزخ بفرستند
انگاه فرمود که ای درویش اگر هوس خرقه داری که بپوشی برای رضای حق را بپوشی نه برای نمودداری خلق را
تا عزت دارند که فردای قیامت در مانی و گرفتار شوی انگاه فرمود که ای درویش درین راه پیر را قوت ذات
شود می باید و ضمیر روشن بود چون یکی بر نیت ارادت بیاید او بنظر معرفت در قلوب ثلاثه او ببیند و نور معرفت
سینه او را از جمله ماکولات دنیاوی و جز آن صیقل دهد و چندگاه او را در خدمت حق مجاهده فرماید بعد ازان جمع

درویش که در وی شهوات و هوای دنیاوی نماند اگر خرقه دهد روا باشد و اگر پیر خود پیش ازین چنین صاحب
قوت نباشد هم در آمدن این کس کلاه و خرقه روا دارد پس هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره بعد ازان فرمود
که ای درویش خرقه و کلاه دادن کسی را درست باشد که بعد که خود را در مجاهده و محبت اولیا درون خود را پاک
کرده باشد اینچنین کسی را روا باشد آنگاه فرمود که ای درویش چون برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز پیوسته کار خود را در عشق و محبت بتکمیل رسانید بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله سره العزیز پیوسته سه روز بخدمت بود چهارم روز خرقه و عصا و نعلین و مصلا بر وی دادند و گفتند برو ولایت
ملتان ترا دادیم جمله حاضران غیرت بردند و گفتند که هندوستانی بیامد درون سه روز ولایت یافت ما را
چندین سال باشد که خدمت میکنیم ضائع است چون این سخن بسمع شیخ بهاء الدین نور الله مرقده رسید فرمود
که ای درویشان همچنین است اما بهاء الدین کار خود کرده آماده بود و هیزم خشک آورد همچنین که او بیامد
درون سه روز بیک پف در دود در گرفت پس شما هیزم تر آورده اید بسیار باید که در شما آن نعمت در گیرد
آنگاه فرمود که ای درویش خرقه کسی بپوشد که چشم را کور بسازد یعنی تا هیچ عیب آفریده خدای نبیند
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بر سر حوض شمسی
جمعیتی کرده بود شیخ شاهی موی تاب را خرقه داد بر فور بجانب شیخ محمود موزه دوز کس فرستاده که امروز
خرقه بشاهی موی تاب دادیم شما را پسندی افتد یا نه شیخ محمود موزه دوز گفته فرستاد که پسند شما پسند ماست
زیرا چه هر که را شما خرقه دهید او شایسته خرقه است و آنکه بدو داده اید آنگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی
طرف شام مسافر بود بزرگی آن شهر را دریافتم چنانچه در صوامع او در آمدم آن درویش را دیدم از حد مشغول
و بزرگ بود سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت بنشین زمانی را چند نفر درویش خرقه پوش از مریدان
آن بزرگوار بیامدند کله بر زمین آوردند بعد ازان درویشی دیگر بیامد و بنشست یک زمانی این بزرگ روی
بر زمین آورد بعده آغاز کرد این درویش را میخواهم که خرقه بدهم شما را چه پسندی افتد یا همه روی بر زمین آوردیم
گفتیم شما را چه پسندی افتد هر چه شما را پسند افتد ما را هزار بار پسند افتاد آنگاه در جمع یکدیگر سخن بر موافقت
احوال میگفتند این درویش که او را میخواست که خرقه دهد سخنی نا پرسیده بر مخالف یاران چیزی بگفت
آن بزرگ برخاست در نماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لائق خرقه
نیست این مردی مخالف و کذب گوی است پس اینچنین کسی را نشاید که خرقه دهند آنگاه شیخ الاسلام
ادام الله برکاته فرمود که ای درویش خرقه را هیچ اعتباری نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه
عالم خرقه پوش گشتی اما خرقه را اعتبار ازین کس است آنگاه فرمود که ای درویش در شب معراج

زانکه خرقه در بر رسولؐ علیه السّلام کردند فرمان آمد یا محمدؐ تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است اما از
برای عظمت و شرف تو این خرقه بتو دادیم تا خرقه را شرف از تو باشد و اعتبار نیز پس ای درویش کسی که
حق خرقه و کار خرقه نکند او را اعتبار نباشد و هم خرقه را انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی رحمۃ اللّٰہ
علیه میفرماید اگر خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و آهن کردندی اما هر روز در سر باند امیکنند۔ لا اعتبار بالخرقه
پس ای درویش فردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهند بود که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود
و آنکه کار خرقه پوشان خواهند کرد و بدان عمل در بهشت خواهند رفت بعد ازان فرمود که ای درویش روزی
خواجه داؤد طائی رحمۃ اللّٰہ علیه نشسته بود مردے قباپوش بزیارت آن بزرگوار بیامد روی بر زمین
آورد و نشست هر بار که خواجه داؤد طائی درین مرد نظر میکرد و تبسم میفرمود انگاه روے سوے حاضران
کرده گفت انچه در خرقه پوشان می جستم درین مرد قباپوش من آن نعمت یافتم بعد ازان شیخ الاسلام
ادام اللّٰہ برکاتہ چشم پر آب کرد فرمود آن زمان که طائفه خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را چاک میزنند و در بحر
آشنائی شناه میکنند چنان در اشتیاق دوست مستغرق کردند که ذره از عالم حیات درویشان نمی ماند و چنان در
بوته محبت میگدازند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان
یکتائی همه دوتائی خود را چاک میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست مستغرق اند
و ایشان اثر میکنند از دست نمی شوند انگاه شیخ الاسلام ادام اللّٰہ برکاتہ چشم پر آب کرد و فرمود که این دو مصراع
از زبان بزرگی یاد دارم بیت خرقه پوشان محبت را دوتائی چاک زد ؛ تا من اندر کوی وصلت لاف یکتائی
زدم ؛ بعد ازان سخن در فقر و درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که درویشی آنست که هر چه در عالم
فتوح و جز آن پیدا شود اگر روز است باید که برای شب هیچ فلوسے نگاه ندارد و اگر شب است
باید که ذره برائے روز نگاه ندارد و همه بمصرف رساند در راه خدائے تعالی بدهد اما اے درویش
درویشی آن نیست که مثل لنگوته بربندند و یا چرمی در بر کشند و یا بدو لقمه برای طعام بگردند و یا پیش همچو
خودی دست فراز کنند اما ای درویش درویشی آنست که از سر سجاده دور نشود و جامه لطیف بپوشد و هر چه
پیدا شود طعام خوب راست کنانند و بدرویشان بدهد که لذت آن ندارند برای ایشان بدهد و هیچ
نگاه ندارد و انچه میرسد روان سپارد پس ای درویش وقتے خواجه بایزید رحمۃ اللّٰہ علیه را پرسیدند
که درویشی چیست فرمود آنکه هر چه در هژده هزار عالم موجود است از زر و سیم چون بدست این کس دهند
همه را براه دوست بمصرف رساند انگاه فرمود که ای درویش درویشی را هفتاد هزار مقام است پس
تا درویش ازین هفتاد هزار مقام نگذرد و در هر مقامی لبس ندارد او را درویش نتوان گفت زیرا چه در عالم ۶۵:

هر هفتاد هزار عالم است تا درویش در جملگی عالم واقف نباشد و از ان مقامها نتواند گذشت او درویش نیست
درپیش است از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند انگاه فرمود که ای درویش درویشی که در عالم واقف
است پس در هر مقامی که از ان درویشان است چون بدان مقام میرسد از خوف درجا خالی نیست پس هر جا که
خزانهٔ بلا است بدان درویش نازل میشود و اما این کس را برای اثبات آزمایش اثبات او را بلا منزل میکنند
اگر ذرهٔ از انجا تجاوز میکنند او را بجا نمی بینند او را نده میشود اما آنکس که دران بلاها صابر و خرسند است
کار او از هیژده هزار عالم میگذرد و بالا میکنند پس انچنین کسی را در مذهب سالک درویش میگویند انگاه
فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشان نخستین ازین هفتاد هزار مقام میرسد هر روز خود را در بس
اوقات بر گرد عرش ایستاده می بینند و برابر ساکنان عرش انجا الی نماز میگذارد پس چون از انجا باز می آید
در هر ساعتی خود را بخانهٔ کعبه می بیند و چون از انجا باز میگردد جملگی عالم را درمیان دو انگشت خود می بیند
پس ای درویش آن ماجرا نخستین درویش است بدین مرتبه که رسد اما چون درویش ازین هفتاد هزار
مقام میگذرد مقام او هیچ فهم و وهم کس نگنجد تا کجا است و درین اشارت غیر در میان نمی گنجد آن سرا است
درمیان بنده و مولی که کشف آن سر کسی نداند مگر خدای تعالی انگاه شیخ الاسلام نعره زد و این مثنوی
بر زبان مبارک راند مثنوی نیست که گفته میشود مثنوی چو درویش را کار بالا کشید ٭ بیک لحظه سر در ثریا کشید ٭
جهان غرق گردد بدریای عشق ٭ که یکدم سر از عشق بالا کشید ٭ بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی
خواجه بایزید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه خون روان شد زمانی چون باز آمد فرمود آن زمان
که یکقدم زدم بر عرش رسیدم بانگ بر عرش زدم که الرحمن علی العرش استوی ای عرش دوست را
تو نشان میدهند پس عرش گفت ای بایزید چه جای این حدیث است که مرا نیز حق را بدل تو نشان میدهند
بایزید اکثر آسمانیان اند از زمینیان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان اند از آسمانیان نشان حق میطلبند
بعد ازان فرمود که ای درویش مقصود ازین سخن مرتبهٔ درویشی است یعنی مرد درویش بدان مرتبه میرسد
که یکقدم هم از عرش بالاتر از ان میگذرد انگاه فرمود که ای درویش وقتی برادرم شیخ جلال الدین تبریزی
پیش قاضی بداؤن که او را نجم الدین سنامی گفتندی میگذشت پرسید که قاضی نجم الدین چه میکند گفتند
در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز گزاردن میداند باشد که سخن بسمع قاضی رسید بر فور بر شیخ آمد و گفت این
چه سخن است که شما گفتید فرمود آری گفته ام زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی پرسید
چه سبب گفت از انکه تا علما قبله را برابر نه بینند نماز نگذارند و اگر قبله غائب شود بدل چیزی کنند
هر طرفی که دل جا دهد بهمان سمت نماز نگذارند اما فقرا آن زمان که عرش را برابر نه بینند نماز نگذارند الغرض

قاضی باز گشت در خانه آمد شب را قاضی خواب دید که شیخ جلال الدین بالای عرش مصلا انداخته نماز میگذارد
از هیبت قاضی بیدار شد بر شیخ آمد معذرت بسیار کرد و گفت که بخشیده می باید بود شیخ فرمود اے نجم الدین
این که دیدی جلال درویش را بر عرش نماز میگذارد این کمترین درجه درویشان است اما درویشی مقامی
ازین بیشتر است اگر نمودار کنند بر جای نمانی وار بسیار نور هلاک شوی بعد ازان هم درین محل این
حکایت فرمود که اے درویش وقتی جانب بغداد مسافر بودم بر سر دریاے دجله سیاحی رسیدم بزرگی را
دیدم از بزرگان دین مصلے بر روی آب انداخته نماز میگذارد چون از نماز فارغ شد سر بسجده نهاد و در مناجات
میگفت الٰهی خضر کیست که ارتکاب میکند ازان او را توبه ده هم درین بود که مهتر خضر علیه السلام حاضر شد
گفت ای بزرگ من کدام کبیره ارتکاب میکنم تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان
نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی براے خدائی را کرده ام خضر علیه السلام مستغفر شد بعد ازان
بزرگ و معنی ترک دنیا و حق درویش حکایت کرده همچنین باشی که من می باشم خضر علیه السلام گفت که شما
چگونه می باشید و چه میکنید آن بزرگ گفت من همچنین می باشم اگر جمله دنیا مرا دهند و این هم گویند که بر تو
حساب نخواهد بود درین فرح نه بنهند و هم بگویند اگر قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند کرد من دوزخ قبول کنم
دنیا قبول نکنم خضر گفت چرا گفت ازانکه مبغوضه خدا است عزوجل چیزے را که خدای عزوجل دشمن دارد
من بجای او دوزخ قبول کنم و آن را قبول نکنم انگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک ازین شدم سلام کردم
جواب باز داد گفت بیا در خاطر من بگذشت که درون آب چگونه عبرت کنم همدرین بودم که راهے پیدا شد
خشک بگذشتم نزدیک آن بزرگوار رفتم یکزمانی بودم روے سوے من کرد گفت ای فرید امروز
چهل سال باشد که درین چهل سال پهلوے من بر زمین خواب نشده است اما ای درویش هرچه در مقام
وظیفه می رسد تا آینده بیاید و برابر او طعام خرچ نکنم در خاطر آسایش نباشد زیرا چه درویشی این بود که
از وظیفه خود بگیری نصیب دیگرے کنی همدرین محل از وظیفه او دو کاسه آش و چهار نان تنک از عالم
غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و کاسه دوم پیش خود داشت من و آن درویش تناول کردیم
چون شب شد بوقت خفتن نماز ادا کرد انگاه آن بزرگ در نماز نفل مشغول شد دعاگوی برابر او اقتدا کرد
در دو رکعت نماز ختم قرآن چهار بار کرد در هر رکعتے دو ختم کردی بعد ازان سلام بداد و سر در سجده نهاد و لمحه های
بگریست و گفت الٰهی هیچ عبادتی نکردم چنانچه لائق حضرت تو باشد که بدانم که چیزے کار کردم بعد ازان چون
نماز بامداد بگذاردم مرا وداع کرد من خود را در کناره آب ایستاده دیدم و آن بزرگ ناپدید شد ندانم
کجا رفت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش درویشی این بود که ایشان داشتند

که ذرهٔ از آن دنیا جز از یک سبوی شکسته چیزی دیگر نداشتی چون شب آمدی آبی که درون سبو بودی
بر سر خشتی و شب و روز در محاسبه و در تحیر بدیمی بودی انگاه فرمود که ای درویش درویشی بود از حد بزرگ از
مال و ملک و گفتی اگر فردای قیامت بپرسند که چگونه بودی توانم گفت که تحیر بد انگاه فرمود که ای درویش سوختهٔ
در ایام ماضیه بزرگی بود بیست سال در عالم تحیر مشغول بود چنانچه یگان سال بودی که خدمت آن درویش را
طعام و شراب نشدی اگر در عالم صحو افتادی خرما بود در جماعت خانه او در طاقی نهاده چون اشتها غالب شدی
آن خرما از آن طاق برگرفتی و مایه از آنجا نهادی بعد از آن همچنان گفتند که یک خرما پنجاه سال داشت و باز
تمام نشده اندکی مانده بود که آن بزرگ برحمت حق پیوست انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید
بسطامی قدس الله سره العزیز جائی میگذشت سگی گرگین نشسته بود خواجه دامن پیراهن از وی برداشت سگ
گرگین بزبان حال پیش آورد و داد که ای خواجه چرا دامن خود از من کشیدی که آب میان ما و تو صلح است
اما ای خواجه پلیدی ظاهر دارم اگر پاشه تو بر من برسد بسه آب پاک گردد ولیکن پلیدی تو بدتر که در باطن تو
است باید که از اندیشهٔ فاسدی بگذر اگر با هفت دریا خود را بشوئی پاک نگردی پس ای خواجه بایزید تو خود را
سلطان العارفین میخوانی و دعوی درویشی میکنی که یک سبو پر از گندم ذخیره داری اما درویشی این است
که من دارم اگر امروز یک استخوانی بیابم همه بمصرف رسانم و برای فردا انگاه ندارم [illegible]
پر از گندم ذخیره داری تا فردا بخوری این همه درویشی ست همین که سگ این بگفت خواجه [illegible] گفت که
امروز صحبت و همراهی سگ را نمی شایم که او از من عار میکند فردای قیامت همراهی [illegible]
چگونه شایم همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید بانگ نماز پیشین برآمد شیخ الاسلام [illegible] نماز
مشغول شد خلق و دعاگو باز گشتند الحمد لله علی ذلک فصل نهم سخن در ذکر گلیم و صوف و خرقه [illegible] دولت پای بوس
حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ برهان الدین و مولانا یحیی غریب حاضر بودند سخن در گلیم صوف [illegible] فرمود
بلفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیا و اولیا است پس ای درویش این لباس بر کسی روا است که ظاهر
و باطن او از صفا خالی نیست زیرا چه صوفی کسی است که هیچ کدورتی از ملوثات دنیا و جز آن در وی نیست انگاه
فرمود که ای درویش از رسول علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیا است
آنزمان که کسی را از اولیا حاجتی و مهمی پیش آمدی در حال گلیم و صوف را پیش داشتندی بحضرت
الهی نیاز و مناجات کردندی و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی آن مهم را بکفایت رسانیدی
از برکت گلیم و صوف بعد از آن هم درین محل فرمود که ای درویش چون نقل محمد صلی الله علیه وسلم
نزدیک شد امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران مرا این گلیم یادگار از مهتر ابراهیم

خلیل است که همین این از وبمن رسیده است مرا فرمان است که گلیم بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه بدهم تا او بامتیان
من رساند بعد ازان فرمود که ای درویش اصل گلیم پوشیدن از مهتر ابراهیم خلیل است چنانچه خرقه ازو بود و آن چنانست
که روزی مهتر ابراهیم صلوات الله علیه وسلامه در مناجات بود و این میگفت که الٰهی مرا آنچه میان اهل صفه راسته بود
همه بمن موجود شد جز گلیم مهتر جبرئیل علیه السلام گلیم سیاه بیاورده و گفت یا ابراهیم فرمان شده است ما این گلیم مخصوص
برای تو در بهشت آفریده بودیم این را الستان و بپوش و بمصرف فرزندان خود دان کن تا بنوبت محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که ای درویش پس ازین
صورت معلوم شد که این گلیم اصل از بهشت است که با براهیم خلیل رسیده است و ازو تا بما رسید پس درویش اهل صفه
لیست که چون لباس انبیا و اولیا بپوشد باید که حق آن بجا آرد تا فردای قیامت شرمنده نشود آنگاه فرمود
که ای درویش چون خواجه بشر حافی رحمة الله علیه توبه کرد و از پیر گلیم و صوف یافت و آنرا بر دوش کرد بعد
ازان در مدت چهل سال لب مبارک ایشان را کسی در خنده ندید پرسیدند که ای درویش قریب چهل سال
گذشت که کسی شما را در خنده ندیده ام حال چیست گفت ای عزیزان ازان روز که پیر من این گلیم و صوف در بر
این درویش کرده است درین حیرتم و از خود خبر ندارم از آنکه پیر من کار خود کرد مرا باید که حق این گلیم
و صوف بجا آورم و آنچه ایشان در پوشیدن این گلیم و صوف کردند من بکنم و گرنه فردای قیامت همین
گلیم و صوف را مار سیاه گردانند و در گردن ما کنند پس ای درویش کسی که گلیم و صوف بپوشد او را
حیا ... آید بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که ای درویش چون درویش
صوف بپوشد او را واجب است که عزلت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیا ترک دهد آنگاه بدان که
حقیقت درویش است گلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این بپوشد و در میان امرا و ملوک
رود یا با اغنیا صحبت کند و لباس انبیا و اولیا در کوچه و بازار بگرداند پس ازو آن جامه بستانند و او را
اجازت ندهند که لایق او نیست که لباس بپوشد آنگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشائخ را از طائفه خواجه
جنید در وقت درماندگی که پیش آمدی و یا حاجتی بودی گلیم و صوف را در درگاه بی نیاز شفیع آوردندی
و آن همه از برکت صوف و گلیم بکفایت رسیدی بعد ازان فرمودیم درین محل که ای درویش چون مهتر موسی
صلوات الله علیه اهوای گلیم شد که بپوشد مناجات کرد فرمان آمد که ای موسی لباس عاشقان ما بی
شکرانه نپوشی که در هر گلیمی لعل شکرانه در میان می باید بعد ازان بپوشی گلیم و صوف همین که این فرمان
به پیغامبر علیه السلام رسید برفور برخاست و در خانه آمده هر چه از مال و ملک خود داشت در راه خدای
عزوجل بمصرف رسانید تا بحدی که جامه نفس هم بدرویشان تصدق کرد چون نزد او هیچ نماند یگانه شد

بحضرت دوست باید فرمان شد که ای موسی چون هیچ آلایش دنیا و ماکولات بر خود نگذاشتی گلیم پوشی که
گلیم پوشیدن حق لست الزحل چون مهتر موسی علیه السلام گلیم پوشیده ده سال عزلت گرفت و بیرون نیامد و
بکار ذکر مشغول شد بطاعت تا وقت فرعون طاغی آنگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و این دو مصراع بر لفظ
مبارک راند و مصراع اینست بیت شکرانه دهند عاشقان جان جهان ٭ تا صوف و گلیم عشق را خویش کشند ٭ آنگاه
فرمود که ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام از دست فرعون لعین تنگ آمدی گلیم و صوف را بحضرت خدای
تعالی شفیع آوردی در حال بر فرعون بلا منزل شد بعد ازان فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فردای قیامت چون گلیم پوشان را حاضر آرند در
عرصات قیامت هر یکی گلیم بر دوش کرده چون مستان در آیند و هر گلیم ایشان را صد هزار رشته باشد ایشان آیند
مریدان ایشان و فرزندان ایشان و در رشته گلیم ایشان دست زنند حق تعالی آن روز ایشان را قوت
چنان دهد که آن گلیم را با ایشان هم برگیرند و ازین صراط دوزخ بگذرانند بعد ازان باز آیند هم در مقام
خود بایستند تا کجا اند آنکسانی که از ما رنجی [illegible] ایذا کشیده اند بلکه با ما بسیار اعزاز و اکرام ما را خدمت کرده اند پس بیایند
و دست در رشته گلیم ایشان بزنند تا از صراط بگذرند و برابر خواجه محمد مصطفی صلعم بفرمان خدا در بهشت روند
آنگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که گلیم و صوف بپوشند و حق آن بجا آرند بعد ازان فرمود که ای
درویش صاحب تصوف را اصلاح دل وقتی پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات دنیا پاک گردانند
چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرموده است وهی الغل والحقد والحسد
والحرص والکبر والبغض والغضب والریا یعنی تا دل صوفی صافی ازین جمله بر در پاک نگرداند او را گلیم و صوف
پوشیدن روا نیست زیرا که در مذهب اهل تصوف چنین آورده اند بعد ازان فرمود که ای درویش
در سلوک نبشته دیده ام در مذهب تصوف از خواجه سلطان ابراهیم خواص و من لا حسد و حقیقی مذهب
الفقر او التصوف ان یاخذ المحققین من المتقدمین علامة السر طواف البخل ولا یوثر علی الفقر ان الفقیر
من لیس له شیئی ای درویش مقامات فقر و تصوف بسیار است اما باطل کننده این مقامات عمل و غش است
و عمل و غش حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از سبب جاه و منزل دنیا و نخوت خاطر ایشان از
آنگاه فرمود که ای درویش چون صاحب تصوف گلیم را سبب لطف مردمان گرداند و اقتدار سکنند در
مذهب تصوف مدعی است و کذاب و دروغ زن آنگاه فرمود که ای درویش در عهد خواجه جنید بغدادی
قدس الله روحه دیده ام که صاحب تصوف را احرام است در جمله مذهب با اهل دنیا آمیختن و به ملوک
و سلاطین آمد و شد کردن آنگاه بر لفظ مبارک راند که ای درویش در خبر آمده است مذهب اهل تصوف

اذا اصبح و امسی لیس فی قلبه غل و غش لاحد و قال الله تعالی و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا یعنے اهل تصوف را
گلیم باید که از جمله اهل دنیا و معاصی آن تجنب کنند این معنی حاصل نیاید تا صحبت اهل دنیا ترک ندهد و صحبت
اهل تصوف گلیم و ارادت ایشان اختیار نکند بعد ازان فرمود که ای درویش هم از اهل کرامت است اگر او قدر
خود بداند زیرا که صفت او در کلام الله مسطور است قال الله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم فرمود که بعضے مفسران رحمه
الله نبشته اند که این آیه در باب اهل تصوف است از برای شرف ایشان زیرا چه اهل تصوف بر همه موجودات
شرف دارند انگاه فرمود که ای درویش حضرت آدم صلوات الله و سلامه علیه را صفی که میگویند از سبب آنکه او در
عالم علوی مذهب تصوف قبول کرد انگاه فرمود که ای درویش کسے که از لقمه حرام و شبهه محترز باشد و از مجلس
ملوک و امرا دور باشد او را صوف و گلیم پوشیدن حرمت نیست و قدر گلیم و صوف حضرت موسی کلیم الله و ابراهیم
خلیل الله و آدم صفی الله و مشایخ طبقات و اهل علم دانسته اند بعد ازان فرمود که درویش در مذهب اهل تصوف
هر که گلیم و صوف پشمین پوشد و سر ارادت ایشان بگیرد بیرون بجد رود که با ملوک و اهل دنیا بیامیزد اگر چنین
بکند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد و حق آن نگذارد اما اے درویش در لباس پشم و گلیم
و صوف در رنگ نیز اختلاف است بعضے مشایخ گفته اند که سرخ و سبز نپوشند که لباس شیطان است
انگاه فرمود که اے درویش طبقه خواجه جنید رحمة الله و بعضے مشایخ سراویل از گلیم و پیراهن و مندیل عام
خاص می سازند اما اختلاف در سراویل است آنرا نیز از رسول علیه السلام نقل میکنند که پوشیده است
بعد ازان فرمود که اے درویش کسے که این لباس را خوار ندارد و چون این لباس بپوشد در دنیا زیادت
از کفاف شروع نکند بطریق حریصان نباشد زیرا که این جامه درویشان و همراهان و متوکلان است
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتے در ناگور جانب دمشق مسافر بودم بزرگی بود در خانقاه او را یافتم
از حد بزرگ و صاحب ولایت بود او را شیخ شهاب الدین زندویسی میگفتند از منتسبان خواجه حکیم ترمذی
رحمه الله بود چون سر در درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد بنشین بنشستم چند نفر اهل تصوف
بخدمت حاضر بودند حکایت در گلیم و صوف و اهل تصوف پوشیدن در میان اهل دنیا میرفت آینده بیامد
و روی بر زمین آورده عرض داشت کرد فلان مرد که مریدی از مریدان شماست در میان اهل دنیا و صحبت
ایشان بیشتر می باشد آن بزرگ چون این بشنید بر خود رفرمود که او را پیش من طلب کنید چون آن
مرید را طلبیدند آن بزرگ فرمود که لباس گلیم و صوف ازو لبستانند و آتش کرده بودند فرمود که بسوزید بسوختند
و بچشم سرخ جانب او دید فرمود که او را بیرون کنید که هنوز لایق صوف نشده است بعد ازان فرمود که ای
درویش این لباس انبیا است در این لباس هر که خائن باشد فردای قیامت همین لباس در گردن

اوکنند و میان عرصات قیامت بگردانند و ندا کنند که این ازان طائفه است که گلیم و صوف پوشیده بودند
وحق آن نگزارده اند بعد ازان فرمود که اے درویش اصل در راه طریقت و مذهب تصوف چیست
آنکه همه وقت خاموش باشند و در عالم تحیر مستغرق بود آنگاه فرمود که اے درویش نه رسوم است و نه علوم
ولیکن اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالیٰ یعنے بخلق بیرون آمده است نه برسوم نه بعلوم بعد
ازان فرمود که اے درویش اهل تصوف دشمن دنیا اند و آنچه در دنیا است و دوست مولیٰ اند بعد
ازان فرمود که اے درویش اهل تصوف قومی اند که چنان بحق فرو شوند که از هیچ آفریده خبر ندارند و
گفت و گوی از میان ایشان خاسته است و چنان بحضور حق مشغول اند تا زنده اند با دوستی حق اند آنگاه
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که اے درویش تصوف آنست که در ملک تو چیزے نباشد و تو در هیچ نباشی
آنگاه فرمود خصلت است که تصوف و گلیم بپوشی بعد ازان فرمود که ای درویش تصوف صفا و دوستی
مولیٰ است و اهل تصوف در دنیا و آخرت تشرف نکنند مگر در محبت مولیٰ بعد ازان فرمود که ای درویش
بزرگے بود او را پرسیدند که کمالیت در محبت و در تصوف چیست فرمود که چون اهل تصوف خود را هر روز
بر عرش مجید بنماز کردن آنجا حاضر شوند پنج وقت کمالیت اهل تصوف همین است بعد ازان فرمود
که ای درویش صوفی آنست که اول او چنان صافی بود که هیچ چیز پیش صفاے او پوشیده نماند بعد ازان
فرمود اهل تصوف را هفتاد مقام است اما یکی ازان مقامات تا یافت مراد است ازان این جهان
بعد ازان هم درین محل فرمود و سخن در عشق حقیقت افتاده بر لفظ مبارک راند که جنبش عشق که در مردم است
از مشاهده معشوق است آن زمان که مردم در مجاهده مبالغتی نمایند مکاشفه میگردد و هرگه مشاهده مکاشفه
شد و عاشق بحضور معشوق مشرف می شود عشق بر مزید و زیادت گشت و مرتبه بمرتبه بیشتر مے شود و حجابها
از میان بر میگیرند بمقام میرسد چون بمقامے رسید عاشق قرار میگیرد آنگاه در عالم تحیر مے افتد چون
شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد چشم پر آب کرد بگریست فرمود که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی
انار الله برهانه این رباعی ازو شنیده بودم که بارے هزار بار از زبان مبارک می راند حیرتے و حالتے
پیدا مے شد و آن رباعی اینست رباعی اصل همه عاشقی ز دیدار آید * چون دیده بدید آنکه در کار آید *
در دام بلا مرغ بسیار آید * پروانه بطمع نور در نار آید * آنگاه فرمود که ای درویش اگر هر روز هزار بار بر
عاشق تجلی انوار و اسرار عشق در ساعتے و لحظه بکنند هرگز عاشق سیر نگردد بلکه فریاد کند هل من مزید و این
فریاد و شور از شنید تا تجلی مرادات مشاهده در دامن او بریزند پس ای درویش کار آن قوم دارند که در تجلی
ساعت بمشاهده دوست منظور اند و هیچ لحظه مشاهده ایشان خالی نیست آنگاه هم درین محل فرمود که

از قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم مثنوی اما شب و روز دران مثنوی مستغرق بودم چنانچه بیتی ازان مثنوی این است
بیت ز انجا که جمال دوست از دلبر ماست + ما در خور او نیم و او در خور ماست + انگاه فرمود که ای درویش
این کس که عاشق و معشوق است هر که در پیش نظر اوست منظور است بعد از عاشق است کوی همان
معشوق و آن از بسیاری اشتیاق است چنانچه وقتی مجنون طعام نخورده بود روزی آهو در دام او افتاده
اکرام کردند و بگذاشت و گفت چشم او به لیلی ماند چگونه بود او را ایذا رسانم او کس که بدو ان سخن ماند انگاه فرمود
که ای درویش آن کس که عاشق حق کامل است در صد او مشاهده بیخودی در وا ترسیکند سبب آنکه او چون
مستغرق است بضرورت در وقت مشاهده بیهوش میگردد چنانچه وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله
علیه در غلبات عشق جای می نویسد که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و بقوم لیلی گفتند که مرد در عشق هلاک خواهد بود
چه زیان دارد اگر دستوری دهند که یکبار روی لیلی را ببیند گفتند که ما را ازین معنی هیچ بخل نیست اما مجنون طاقت
ندارد چون اهل قبیله همه طعن کردند تا مجنون را بیارند در حرم گاه لیلی بردند و پرده برگرفتند هنوز سایه لیلی
پیدا نشده بود که مجنون بیهوش گشت بر خاک افتاده طپیدن گرفت ایشان گفتند ما نمی گفتیم که او طاقت دیدار
ندارد از غایت محبت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد این بیت
بر زبان مبارک راند بیت اینست بیت گر می ندهی بهجر تو وصلت یارم + با خاک سر کوی تو کاری دارم + بعد ازان
هم درین محل فرمود که ای درویش برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز در عالم عشق و شوق
مستغرق بود هر بار او را حالتی و حیرتی در باب عشق پیدا می شد چشم پر آب میکرد و میگریست و این دو بیت بر زبان
مبارک می راند و بیهوش می شد چنانچه هفت روز و شب درین دو بیت فرو شده بود که خبر از عالم جهان نداشت
دو بیت این بود که میگفت ابیات یا در دلبار چون دوای تو منم + در کش [illegible] چو آشنائی تو منم + گر بر سر کوی
عشق من کشته شوی [illegible] بده که خون بهای تو منم + بعد ازان فرمود که ای درویش تو چه دانی بر دل از اسرار
و انوار چه نازل می شود که او دران مستغرق بود و این بیت را در خود ساخته با عشق داند یا معشوق که چه ماجرا
میان ایشان سیر و شیخ الاسلام فرمود که در اسرار العارفین نبشته دیدم که بزرگی بود چهل سال از خلق عزلت
گرفت و خلوت گزید و خلق کمتر ایشان را دیدی چنانچه روزی ازو سوال کردند که خدمت شما را کمتر دیده می شد فرمود
ای عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول شوند قرب خالق برود اکنون من هم ازین سبب چهل سال است
که از خلق عزلت گرفته ام و ذره از مرادات جهان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام برین
حرف رسید بانگ نماز برآمد برخاست بدولت خانه درون رفت و دعاگوی و خلائق باز گشتند الحمد لله علی ذلک
فصل دهم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ برهان الدین و شیخ

جمال الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند بلفظ مبارک راندند که ای درویش محبت
را هفت صد مقام است نخستین مقام محبت آنست هر بلائی که از دوست برین کس نازل شود باید که او
در آن بلا صابر باشد انگاه فرمود که ای درویش در کتاب محبت نبشته دیده ام بروایت ابو هریره رضی الله عنه
که رسول علیه السلام فرمود که محبت حق بادشاهیست که در هر قلوبی در نیاید مگر در قلوب که شایان او باشد
آن قضا را اسمانیست که محبت حق در ردانا قرار بگیرد انگاه فرمود که ای درویش هم از رسول علیه السلام آمده است
که محبت را بساطی است که در آن بساط کسی قدم ننهد که او از هژده هزار عالم برخیزد و هیچ در میان نه بیند مگر
در محبت دوست که آنجا بیگانه نه بباید بود بعد ازان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام
که حبایه اعضا را سرشته اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را همه وقت دانند که عشق و محبت حق است
درین کس که از اول روز تا غایت این دم رب ارنی انظر الیک می زنند پس ای درویش در هر شخصی که
سوره عشق مکمل شد از عرش تا ثری پیش او چیزی در حجاب نماند بعد ازان فرمود که ای درویش
محبت حق آن بود که مهتر ابراهیم صلوات الله علیه داشت که از برای دوستی حق را پسر قربان کرد چنانچه دلیل
که او در محبت حق ثابت است فرمان آمد که پسر قربان مکن ما بدل او قربانی از بهشت فرستادیم آنرا قربان کن
بعد ازان فرمود که ای درویش آن روز که مهتر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه دم دوستی حقتعالی بزد مهتر
جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا فرمان شود که مهتر ابراهیم را در محبت تو بیازمایم یعنی امتحان کنم فرمان آمد
نیکو باشد برو امتحان کن مهتر جبرئیل علیه السلام چون فرود آمد بر سر کوه بایستاد و مهتر ابراهیم در عمارت خانه کعبه
بود مهتر جبرئیل باواز بلند گفت یا الله همین که آواز الله مهتر ابراهیم بشنید بر فور از خانه کعبه بیرون آمد گفت ای
خواجه یکبار دیگر نام الله اکبر بگو مهتر جبرئیل علیه السلام آغاز کرد که شکرانه درمیان می باید چون شیخ الاسلام برین
حرف رسید چشم پرآب کرد و این مثنوی بلفظ مبارک راندند مثنوی شکرانه دهم هر آنچه در ملک منست * از
بهر خدا بگوی الله تو باز * جان نیز دهم و آنچه در قلب منست * یکبار اگر بگوی الله تو باز * الغرض مهتر ابراهیم گفت
چندین هزار در هزار شتر دارم همه برای رضا و دوستی الله صدقه کردم باز بگو مهتر جبرئیل آواز داد گفت یا الله چنانچه
هرچه بر ابراهیم خلیل از مال و ملک او بود همه بداد انگاه مهتر جبرئیل فرمود اکنون چه میگوئی گفت یکبار دیگر بگو جانی
که در تن است آنرا فدا کنم بعد ازان مهتر جبرئیل علیه السلام باز گفت یا الله مهتر ابراهیم بیهوش شده افتاد و نعره بزد
چون بهوش باز آمد مهتر جبرئیل صدق ابراهیم خلیل الله را انصاف کرد گفت زهی صادق که در محبت حق ابراهیم
خلیل است چون مهتر جبرئیل علیه السلام باز گشت در مقام خود آمد سر سجده نهاد گفت الهی یافتم ابراهیم را چنانچه در محبت حق که
میگفتند انگاه فرمود که ای درویش صادق در محبت حق کسی است که او همه وقت در یاد و ذکر دوست باشد زیرا چه

هیچ ساعتے و لحظہ از ذکر حق تعالی غافل نبود اہل سلوک میگویند کہ ہر کہ را مردم دوست دارد ذکرش بسیار کنند
و بگوید و یک زمانے از خداے تعالی خالی نباشد چنانچہ در بهجة العارفین آمده است من احب شیئًا اکثر ذکرہ
بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے خواجہ حسن بصرے پیش حضرت رابعہ بصری نشستہ بود سخن در محبت
حق میرفت خواجہ حسن گفت کہ در خاطر من گذشت من مردم و نہ در خاطر او گذشت کہ او زن است حسن
بصری رحمة الله سوگند خورد چون از پیش رابعہ برخاستم خود را مفلس دیدم و او را مخلص یافتم آنگاه
فرمود کہ اے درویش اگر ہمہ دنیا و آنچہ در وے است بطالبان حق دہند حلال و بے حساب
ایشان ازان ننگے دارند چنانچہ مردمان از مردار بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے بزرگے را در بغداد
دریافتم چند روز ملازم صحبت او بودم اما ہر بار کہ آن بزرگ سر سجدہ کردے در مناجات این سخن
بگفتی الٰہی اگر مرا در فرداے قیامت بدوزخ فرستے سرے از محبت تو آشکارا کنم کہ دوزخ ہزار
سال از من بگریزد زیرا چہ پیش آتش محبت ہیچ آتشے سر برنتواند کرد و اگر سر برکند ناچیز گردد
بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے رابعہ بصری رحمہا الله در عالم شوق و اشتیاق بود ہر بار
سر سجدہ می نہاد و ایستادہ می شد چنانچہ چندین کرت بعد ازان آخرین سخن بود کہ میگفت الٰہی
اگر ترا از ترس دوزخ مے پرستم مرا در دوزخ بسوزے و اگر بامید بہشت بدوزخ بسوزی و بہشت
حرام گردانی و اگر برائے تو ترا می پرستم جمال باقی از من دریغ مدار آنگاه فرمود کہ ای درویش اہل
محبت را آنچہ در مملکت اوست حباب چیزے بازینت و آرایش تمام بر بندد بر ایشان عرض کنند گوشہ
چشم دران چیز ننگرند و قبول نکنند مگر دیدار حق خواہند آنگاه فرمود اے درویش آن زمان کہ خواجہ بایزید
بسطامی قدس الله سرہ العزیز در عالم شوق بحق مشغول شدے سہ شبانہ روز یا چہار شبانہ روز ایستادہ
باواز بلند میگفتی یوم تبدل الارض غیر الارض یعنی باشد آن روز کہ زمین بچندین زمین دیگر پیدا آرند
آنگاه فرمود کہ اے درویش وقتے خواجہ ابراہیم رحمة الله را پرسیدند کہ ترا چہ افتادہ کہ ملک بلخ
گذاشتے گفت روزے نشستہ بودم آئینہ محبت در پیش من داشتند نگاه کردم منزل خود در
گور دیدم و در آن مونس نہ و سفرے دراز پیش دیدم زاد و راحلہ نہ و قاضی عادل دیدم و مرا حجت
نہ ملک بودلم سرگشت ملک خود ترک دادم و در ملک دیگر افتادم بعد ازان فرمود کہ ای درویش
محبت حق ملکیست چون در دل محبے قرار میگیرد رضا ندہد کہ ہیچ چیز با او قرار بگیرد بعد ازان فرمود کہ وقتی
دعا گوے با درویشے در غزنین ملاقی شدم اما آن درویش از اہل محبت بود ازو سوال کردم کہ
ای درویش محبت را غایت باشد یا نہ ہمین کہ سوال بر ایشان کردم بانگ بر من زد کہ اے

بطال محبت حق را غایت نیست انگاه فرمود که ای درویش آتش محبت شمشیر خدا ایست بر هیچکس گذر نکند که آنرا
پاره پاره نکند بعد ازان فرمود که ای درویش محبان را چون در علیف انداز ند گوے با ایشان خطاب
در دوزخ انگاه فرمود که اے درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشے قدس الله
سره العزیز که محبت حق در جمله اعضاے این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند همه از محبت
خود سرشته اند و اگر چشم است در محبت دوست مستغرق دیدار است و اگر گوش است در محبت سخن
دوست شنیدن مستغرق است و اگر دست است و پا یا همه در محبت حق غرق اند پس اے
درویش در اعضاے آدمی زاده ذره از محبت حق خالی نیست بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر
لفظ مبارک راند که دل محبان حق چون چراغیست در قندیل انوار آویخته اند و ازان روشنائی او جمله ملکوت
را روشن دارد پس ایشان را از تاریکی چه باک انگاه فرمود که ای درویش فراموشی نفس یاد کردن
حق است و هر که در یاد باشد پس هرگز آن دل نمیرد و هر کرا یاد حق نیست فانی گردد هیچ نعمتے در و
اثر نکند بعد ازان فرمود که ای درویش در کتاب محبت نبشته دیدم که گرسنگی ابریست از و باران حکمت
بارد انگاه فرمود که ای درویش وقتے خواجه بایزید را پرسیدند که محبت حق چیست فرمود محبت
آنست که جز دوست در دنیا و آخرت و انچه در ایشان است دوست نداری بعد ازان فرمود
که ای درویش محبت حق شو قدار ملک عشق است و در ان دار ملک تختی نهاده اند و سیاقت
فراق و تیغے از هجران کشیده و یکشاخ نرگس وصال ابدیست قضا داده و در هر نفسی هزار در هزار سر زان تیغ
برمی دارند پس ای درویش آنکس که عاشق حق است اگر هر لحظه سر او را هزار بار ببرند باز سر دیگر در
تن پیدا میشود همچنین اگر هزار بار سر ببرند او هرگز با پس نیارد انگاه شیخ الاسلام این رباعی بر زبان مبارک
راند و آن اینست رباعی در یاد تو هر روز چنان مدهوشی + صد تیغ اگر زنند زان نخروشم + آهی که بیاد تو زنم
وقت سحر + گر هر دو جهان دهند آن نفروشم + انگاه فرمود که ای درویش وقتے مجبے بود که وقت جان دادن
آهسته آهسته چیزے بر زبان می راند دوستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب
میگفت تا زیستم در یاد نام تو زیستم و اگر می میرم در یاد نام تو میرم و چون روز حشر خواهم خاست هم
مستغرق نام تو خواهم خاست بعد ازان فرمود که او بآواز بلند نام الله گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام
ادام الله برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرد فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند در ان حال
این دو بیت بر لفظ مبارک راند بیت آنیم که سر بکوے تو پویان پویان + تا جان ندهیم نام تو گویان گویان
رخساره ز آب دیده شویان شویان + هنجار وصال یار جویان جویان + بعد ازان فرمود که اے درویش

درویشی در دهلی دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت شوریده عشق و در سماع بالاے جون شمسی یکجا بودیم این دو بیت از وی شنیدم اما وقتے که دران روز در سماع پیدا شده بود هیچ گاهے یاد ندارم و این دو بیت بر لفظ مبارک راند

عشق تو همه جهان مرا رسوا کرد ٭ مانند طلب جمال تو شیدا کرد ٭ دردے که ز عشق تو بدل پنهان بود ٭ آن جمله ز شوق تو خرم پیدا کرد ٭

انگاه فرمود که اے درویش شنیده ام از زبان حضرت قاضی حمید الدین ناگوری که وقتے از بغداد باز گشته بودم میان بخارا شدم عزیزے را در بخارا دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و سر رشته عشق و محبت دوست بود چون اورا اسلام کردم اورا در احوالی دیدم که آن در زبان تقریر نیاید مستغرق یاد حق بود خبر از خویش نه الغرض چند روزے بخدمت او بودم اما هر بار که سجده میکردی نگریستے و این رباعی بهزار تضرع و زاری میگفت و بیهوش می شد و این لفظ بر زبان مبارک میگفت الٰهی یک سجده چنان نکردم که زیباے حضرت تو باشد و آن رباعی اینست

رباعی

در خوردن نعمت تو و ندانم سود ٭ یک سجده چنان نشد که فرمانم بود ٭ هم بودے و هم باشی و هم خوابے بود ٭ نے بودم و نے باشم و نے خوانم بود ٭

بعد ازان فرمود که ای درویش اگر حیات است در علم است و اگر راحت است در معرفت است و اگر شوق است در محبت است و اگر ذوق است در ذکر است انگاه فرمود که اے درویش وقتے بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز و شیخ اوحد کرمانی حاضر بودم حکایت در سلوک معرفت شیخ شهاب الدین گفت که علم خدمت است و معرفت ذکر است و محبت مشاهده است و مشاهده از مجاهده است انگاه فرمود که هر که دل خود را مرده گرداند بلذت و شهوت اورا در کفن لعنت پیچیده و در زمین ندامت دفن کنند انگاه فرمود که ای درویش اهل محبت حق در هیچ چیز شاد نشود مگر بوصال دوست بعد ازان فرمود که اهل محبت حق را حضور پیدا نشود مگر وقتے که از خلق عزلت گیرد و در خلوت مقام سازد و دوستان را چون دشمن و زنان و فرزندان را چون یتیم و اسیر شمارد انگاه بمقام حضور تواند رسید بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی گفتن گرفت

رباعی

گر عاشق دوستی نه تنهاش طلب ٭ در خلوت عشق آے و پیدائش طلب ٭ گر میخواهی حضور نعمت هر روز ٭ آنجا که کسے نباشد آنجاش طلب ٭

بعد ازان فرمود که وقتے بزرگے را از اهل محابین در راهے ملاقے شدم من و آن بزرگ هر دو یکجا شده می آمدیم چنانچه رسیدیم در بادیه که آنجا هیچ آب بود و مرا تشنگی اثر کرد از سبب آن بزرگ من نمی گفتم که تشنه بودم الغرض چون آن بزرگ روشن ضمیر بود بایستاده فرمود دانم که تشنه گفتم آرے بر فور پاے مبارک خود بر زمین زد چشمه آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار

میتوانی چون ازان چشمۀ آب خوردم لذتے دران چشمۀ آب یافتم تا عمر من بود وقتے اینچنان لذت در هیچ آبے نیافتم چون ازانجا بگذشتم در منزل آمدیم که نماز شام ادا کردیم آن بزرگ در عالم مشغول شد یک زمانی روے سوے من کرد گفت ای فرزند فردا ے قیامت چون اهل محبت از گور برخیزند خیمۀ خود بیارند بر در دوزخ برونند خود پیش آن خیمه بنشینند همین که نظر ایشان بر دوزخ افتد آتش پست و ناچیز گردد مجال آن نبود که سر برکند چون آتش دوزخ پست گردد خلق را دلیل راحت باشد وازعذاب خلاص شود مقصود خیمه زدن ایشان بر در دوزخ این بود بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے من و قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله یکجا بودیم مردے پرسید که فریضه و سنت چیست قاضی حمید الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه صحبت پیر و سنت ترک دنیا و آنچه دروی است بعد ازان فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که درویش او ست که در گنج دل خویش فرو شود و آنرا سوای آخرت گویند پس اورا که دران گوهرے یابد که آنرا محبت گویند چون این کس گوهر یافت او درویش صفت گشت انگاه فرمود که اے درویش اول محبت بمرتبۀ کمالیت وقتے رسد که در عشق عیب خویش شناسد و محبت از خلق بردارد انگاه فرمود که حق تعالے او را بخود نزدیک رساند بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے خواجه قطب الدین بختیار اوشی را پرسیدند که بخداے چگونه توان رسید فرمود که بکورے و گنگے و کرے چون این همه برگرفتند حقیقت بدان که بخداے رسیدند اما آن زمان که این دشمنان برابر باشند این محبت را دل ساکن شود مگر در چهار موضع اول در گوشۀ خانه که آنجا هیچ کس مزاحم نباشد دوم در مسجد که مقام دوستانست سوم گورستان که آن مقام عبرت است از معصیت چهارم که آنجاے خالی باشد و گذر هیچکس نباشد یا او باشد یا دوست بعد ازان فرمود که اے درویش غایب شیخ اے هاے بگریست چشم پرآب کرد و این رباعی برلفظ مبارک راند رباعی گر عاشق دوستے به تنهاش طلب + در خلوت عشق آے و پیداش طلب + گر میخواهی حضور نعمت هر روز + آنجا که کسے نباشد آنجاش طلب + انگاه فرمود که ای درویش یک سپند از دانۀ دوستے نزدیک نباشد من اولے تر از هفتاد ساله عبادت بے دوستی انگاه فرمود که اے درویش کار زنان از کار ما بهتر است که ایشان در ماهے غسل کنند از ناپاکی اما ما هیچ غسلے در عمر خویش چنان نکردم که پاک شوم انگاه فرمود که اے درویش خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود این زمان که تنها بحضرت دوست بودم و گرد حملۀ ملکوت بگشتم بعد ازان فرمان شد که بابایزید در حضرت

تا چه آورده گفتم محبت در رضا که پادشاه آن هر دو توئی بعد ازان باز ندا آمد ای بایزید نیکو چیزی آوردی
که حضرت ما لائق همین بود انگاه فرمود که ای درویش وقتی در لاهور درویشی بود ذاکر او را دریافتم از حد بزرگ
و صاحب ذکر الغرض چون دولت پایبوس حاصل کردم و چند روزی ملازم صحبت او بودم هر بار که نماز فریضه ادا میکرد
در ذکر شدی چندان ذکر گفتی که آب از زیر مشام او پیدا شدی و صد بار بیش بودی که بر زمین افتادی و باز خاستی
انگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق تعالے می فرماید چون ذکر من
بر بنده مومن غالب شود منکه پروردگار برو عاشق شوم و عشق در معنے محبت است چرا باشد که از
اینچنین سعادت خود را محروم کند و همه وقت در ذکر دوست حق نباشد انگاه فرمود که ای درویش
چون دلها را بیافرید خصوصًا از برای آنکه تا در عرش طواف کنند انگاه فرمود که اے درویش دلها
بر سه قسم است دلی است مثل کوه که آنرا از جاے نتواند جنبانیدن آن دل محبان است و دلی
است مثل درخت که بیخ او ثابت اما باد او را حرکت دهد و دلے است مثل برگ که با باد هر سوی شود
انگاه فرمود که اے درویش صادق در محبت کسے است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر دوست بعد
ازان فرمود که ای درویش چون مهتر موسے و هارون علیهم السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاغی
بروید دعوت کنید اما باید که بر وی بنرمی و آهستگی سخن کنید تا او نرنجد این زمان که شیخ الاسلام ادام الله
برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و گفت کسے که دعوی خدائے کند برو لطف چنین بود
که انا ربکم الاعلٰی گوید پس اے درویش امیدوار باش که این کس که بجنس او قوات سبحان ربی الاعلٰی
میگوید و دم محبت او میزند حاشا و کلا که او نومید نباشد از رحمت او بهین تا چه کردم و او درباب تو چه خواهد کرد
انگاه فرمود که الٰهی درویش هر که امروز دم دعوے محبت حق سبحانه تعالے میزند و در یاد او مشغول میباشد
هیچ عذاب و شدت فرداے قیامت برو نباشد و از عقبات روز حشر بی غم بود بعد ازان
فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللعنة در زمین چهارم طبق با مالهای خود رسید ساکنان
آنجاے پرسیدند تو کیستی و چه گناه کردی که ترا در زمین فرودمی برند گفت از قوم مهتر موسیٰ ام مال
زکوة ندادم با پیغامبر خداے برابری کردم این روز مرا پیش آمد همین که قارون نام موسےٰ پیغامبر بر زبان
راند فرشتگان را فرمان شد که قارون را همین جا بدارید آنکس که نام دوست بر زبان راند گویا که ذمه
ما باشد که برو عذاب نکنم این زمان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت که ای درویش
آنکس که همیشه در نام دوست و در یاد او مستغرق است ایشان را بشیتر است که در قیامت مقصود ایشان در
دامن ایشان بدهند و با نوار تجلی مشرف گردانند انگاه فرمود که ای درویش روزے خواجه یوسف چشتی را

پرسیدند که از اہل محبت کیانند گفت آن کسانیکه بجز دوست بدیگرے مشغول نگردند زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود حقیقت بدان که او جمله اندوه نزدیک شود و هر که در خدمت دوست انس گیرد او جمله وحشت نزدیک شود و هر که جان آمیخته دوست ندارد او هیچ است و دعوی محبت از وے درست نیاید انگاه فرمود که اے درویش هر که زاهد حل اول تهمت محبت بود بزودی بخدا تعالے رسد هر کرا مدخل بار وز بدنیا برسد او نزدیک دوزخ بود انگاه فرمود که اے درویش چون صاحب محبت دعوے مملکت کند پس بحقیقت بدانکه محبت برافتد همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید دوان برخاست درون رفت خلق و دعاگوی بازگشتند الحمد لله علے ذلک فصل یازدهم سخن در خوف و توکل و جز آن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد مولانا برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن در ذکر خوف و توکل افتاده بر لفظ مبارک راند که اے درویش خوف حق تازیانه است از حق تعالے برائے بندگان بے ادب تا ایشان از ترس حق تعالی از معصیت باز آیند و برپای راست بایستند بعد ازان فرمود که اے درویش در کلام فرمان می شود الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم۔ انگاه فرمود که اے درویش درین آیه فرمان مے شود که اے بندگان من وقت آمد که دلهائے شما از ترس ما نرم بگردد یا کسے بود میان شما ها که آشتی کند یعنی توبه کند توبه او قبول کنم بعد ازان فرمود که اے درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل اوست پس عزیزترین مردگان در درگاه اوست که هر دو چیز در دوست بعد ازان فرمود که ای درویش بزرگے بود که چهل سال از ترس خدای عز و جل بگریست و آن زمان که از مرگ و هول یاد کردی چون برگ بید لرزیدی و هزار بار بیش بودے که بیهوش شدی بعد ازان بهوش آمدے این آیه بخواندی۔ ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم۔ انگاه نعره بزدے و بیفتادے و گفتے ازین هر دو طائفه هیچ میدانم که فردائے قیامت من در کدام طائفه ام و در کدام صف ایستاده خواهند کرد بعد ازان چون آن بزرگ نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت همان کرد که با دوستان خود کند اما چون مرا زیر عرش بردند فرمان شد که ای درویش چرا چندین گریستی مرا غفار ندانستے گفتم الهی از ترس قهاری که ناگاه فرمان در آید جمله عبادت را ناچیز کرده اند ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرضداشت کردم خطاب آمد که برو ترا آمرزیدم انگاه فرمود که ای درویش چون مهتر یحیی صلوات الله علیه و سلم در مبادی حال کودک بود چندان بگریستے

کہ جای گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارک ایشان برخیت الغرض روزے بر سر کوہے نشسته بود سر بسجده
نهاده می‌گریست مادر مهتر یحیی بر سر وقت او رسید او را دران حال دریافت شفقت بکرد مهتر یحیی نمی
دانست که ملک الموت است گفت چندانی صبر کن که دیدار مادر را ببینم همین که مهتر یحیی این سخن بگفت مادر
یحیی نعره بزد گفت ای جان مادر من ملک الموت نه ام مادر توام بیا برابر من قدرے طعام موجود است
بکار بر الغرض مهتر یحیی نتوانست که از فرمان مادر تجاوز کند برابر مادر در خانه در آمد مادر او
آغاز کرد که اے یحیی تو هنوز کودکے هیچ لوث در وجود نیامده است بر چه چندین می‌گریی و خود و مارا
در عذاب میداری گریه مکن چون مادر این سخن بگفت مهتر یحیی گفت ای مادر راست همین است اگر شما
میگوئید اما اے مادر اگر فردائے قیامت مرا در زبانهٔ دوزخ گرفتار کنید و شما ببینید توانید که رها
کنانید مادر گفت خیر گفت مادر شما را واجب نیست که مرا از گریه و ترس حق باز دارید که امروز مرا اندر
باید کرد که فردائے قیامت من از دست زبانهٔ دوزخ خلاص شوم آنگاه فرمود ای درویش انبیا
و اولیا از ترس حق چون زرد بوده‌اند از آنکه عاقبت خود کسے ندانست که از جهان چگونه خواهند رفت
آنگاه فرمود که اے درویش بزرگے بود از بزرگان دین او را عبدالله خفیف گفتندی چهل سال در
شبها نخفته بود و پهلوے مبارک ایشان در زمین نیامده و چندان از خوف حق تعالے بگریست
که گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارک ایشان برخیت و ناپیدا شد چنانچه میگویند که گنجشکان میان
رخسارهٔ مبارک ایشان آشیانه کردند و او چنان بترس خدا بخود متحیر بود که از آمدن و رفتن ایشان خبر
نداشت الغرض چون آن بزرگوار در حکایت قیامت و در کیفیت گور رسیدی چون برگ بید بلرزیدی
و خود را بر زمین زدے چون ماهی بے آب طپیدے بعد ازان فرمود چون بخود آمدی برخاستے این آیة
بخواندے قوله تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس هاے هاے بگریستے و گفتے هیچ نمیدانم که
ازین دو طائفه میان کدام خواهم بود بعد ازان فرمود که ای درویش تا آخر عمر خواجه عبدالله خفیف
برین منوال بود که از جهان بگذشت بعد ازان شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که ای درویش سی سال
امام اعظم رحمة الله علیه صفت پشت مبارک ایشان بر زمین نیامد و درین سی سال خواب نداشت
که چگونه مے باشد و آن زمان که جواب درویشان مستولے شدی یکشبانه روز بلکه زیادت بیهوش
شدی چون بهوش باز آمدے با نفس خود معامله کردے که ای نفس هیچ طاعتے چنان نکردی
که شایان حضرت خداے باشد چنانچه در قیامت خلاص یابی و می شناختی خدا را چنانچه حق شناختن است
پس اے نفس بیچاره ضائع ماندے هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع حیات خود آن بزرگ تمام

خود داشتی و دیگر کسیتے و اگر وقتے تلاوت قرآن بکردی چون در آیة عذاب رسیدی ایستاده یکسال یا دو سال
کم یا بیش در عالم تحیر بودے اما چنانچه از هیچ آفریده خبر نداشتے و هر بار که بخود باز آمدے گفتی عجب باشد
که ابوحنیفه فردای قیامت خلاص یابد آنگاه فرمود که اے درویش وقتے جوانے صالح و پارسا بود اما از خوف
حق چنان ضعیف و نزار گشته بود که جز استخوانے در و نمانده بود اما چون شب در آمدے رسن در گردن
کردے و در سقف خانه بستے تمامت شب در گریه بودے و چون سر بسجده نهادی گفتے چندان گناه کرده ام
که آنرا حد و اندازه نیست و اگر فردای قیامت میان خلق گناهان من عرض خواهی کرد من این رو سیاه
خود چگونه خواهم نمود بدین نوع تمامت عمر خود داشتے و شبها نوحه و زاری کردے و بیهوش شدی چون بهوش
باز آمدے در ذکر شدے تا هیچ خبر از خود نداشتے الغرض چنانچه آن بزرگوار در زحمت افتاد خشت خانه
بود که بجاے بالین سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید مادرے زال داشت او را پیش خود
طلبید گفت ای مادر من آنزمان که جان من از تن من جدا شود رسن بیاری و در گردن من گناه گار
کنی و در چهار گوشه خانه بگردانی و بگوے این کسے است که از حضرت خداے خویش بگریزیدے
سزاے او این بود دوم آنکه آن زمان که خواهی مرا بیرون آری جنازه من در شب بیرون آری
تا کس نبیند زیرا که هر که بیند بسبب گناه من تاسف کند سوم آنکه چون مرا در گور نهند تو نزدیک من باشی
و گور من نگذاری که دانند که مرا عذاب کنند باشد که از برکت قدم تو و آن آه سینه تو از آن عذاب
خلاص دهند همین که وصیت تمام کرد جان بداد و مادر او بر حکم وصیت او خواست تا رسن در گردن فرزند کند
از گوشه خانه آواز بر آمد که ای زال دوست بدوست رسید دست از جوان بدار و با دوستان
خداے چنین که کنی که تو میکنی پس دست ازین باز ندار و رسن از گردن او بکش که او یکے از دوستان
ماست ما این را بیامرزیدیم آنگاه فرمود که اے درویش چون خواجه حسن بصری رحمة الله علیه از خوف
خداے چندان بگریست که جوے آب دیدها روان شدے چون ناودان و رابعه بصری رحمة الله
علیها در زیر موضع ایشان میگذشت چون این معامله بدید بالا رفت خدمت خواجه حسن را در گریه دید
گفت ای خواجه ایستاده چرا میگریی گفت از ترس خدای تعالی میترسم که در قیامت میان کدام طائفه
خواهم بود بعد ازان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول صلی الله علیه وآله وسلم در هر که خوف
خداے نیست او مسلمان نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای در و مستولی بود بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتے خواجه منصور عمار در محلتی میگذشتے از خانه آواز گریه می آمد این میگفت الٰهی گناه
بسیار کردم میترسم که فردای قیامت حال من چه خواهد شد منصور عمار ان بشنید نزدیک وی او شد دید

خود بر شگاف در نهاده گریبان شد از زارے کردن اویس دست بر شگاف نهاد و گفت - اعوذ باللہ
من الشیطان الرجیم وقودها الناس والحجارۃ علیها ملائکۃ غلاظ شداد لا یعصون اللہ ما امرهم ویفعلون
ما یؤمرون - یعنے معنی این آیۃ چنین باشد که در دوزخ اینست که هیزم آن آتش جز آدمی و سنگ کبریت
نخواهد بود پس موکلان اندهان آتش فرشتگان سطبر ولان بر هیچ نبخشایند و آنچه ایشان را فرمایند بر
آدمیان بکنند خواجه منصور میگویند همین که این آیۃ برخواندم پس گوش بر شگاف نهادم دران خانه باز آواز
بر نیامد زمانے را آواز نعره برآمد و طپیدن گرفت زمانے بوده ام بعد ازان هیچ آواز بر نیامد
ازانجا بگذشتم چون روز شد باز هم دران خانه آمدم رسیدم حال چیست چه بینم جنازه نهاده اند فراتر شدم
تا بپرسم که خداوند خانه کیست ناگاه نگه کردم پیرزنے گریه کنان برون آمد پرسیدم ای مردمان این پیر
زن این مرد را چه باشد گفتند فرزند این زال است و پرهیزگار بوده است در شبها نماز گزاردی و در روز
روزه داشتے و فرزند زادهٔ رسول بود علیه السلام در وقت سحر با خداے خویش مناجات میکرد و میگریست
مردے پیش در بگذشت او آیتے از قرآن برخواند همین که آواز قرآن در گوش او افتاده چنان خود را
بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد منصور عمار در گریه شد و آه کرد و گفت که من کشتم و در جنازهٔ آن جوان نماز گزاردم
بعد ازان شیخ الاسلام نعره بزد و در مصلا بیفتاده چنانکه یک شبانه روز افتاده بود که خبر از خویش نداشت
آنگاه چون بهوش باز آمد بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه سهیل عبد اللہ التستری چهل سال با
هم حق تعالے بگریست اما درین سال هیچکس از آدمیان او را از گریه خالی ندید آنگاه ازو سوال کردند که
ای خواجه وقتے ندیدیم شما را از گریه خالی حال چیست فرمود که اے درویش و ای عزیزان آن زمان
که از هول و فزع قیامت یاد می آید که دران روز مادر و پدر بر فرزندان ننگرند و فرزندان بر مادر و پدر
نه بینند و پدر از پسر بگریزند و پسر از پدر و برادر از برادر و مسلمانان از یکدیگر نیز دازند پس کسے را که
آنچنان روز پیش باشد و نداند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد قوی سنگدلے بود که از
ترس آن روز نگرید و هم دران اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود آنگاه فرمود که ای درویش رسول علیه
السلام فرمود که فرداے قیامت همه خلق ترسان و گریه کنان برخیزند مگر اولیا که ایشان در دنیا
از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در عقبے در خنده باشند و خنده زنان از گور برخیزند که الشفاعت
ازان روز بکنند آنگاه فرمود که اے درویش خواجه عالم را حق تعالے حبیب خود خواند با چندان
عظمت که داشت چون خوف حق درایشان مستولی شدے چنان بخود مستغرق میگشتند که
نه شب را میدانستند که شب است و نه روز را که روز است چندان در شبها نماز استاده ادا میکردند

که پایهای مبارک ایشان می ترقیدند و خون روان می شد ازین حال سوال کردند فرمود که ای یاران اگر
فردای قیامت مرا بجای ابراهیم خلیل را در دوزخ داخل کرده باشند گو بدیکن زیرا چه همه عالم ملک الملک اوست
پس این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند انگاه فرمود که ای
درویش دعاگو را برادرے بود شیخ نجم الدین متوکل نام او بود و از حال مشغول چنانچه دعاگوی چندین سیاحی کرده است
هیچ کسے را همچنین ندیدم و در هیچ شهرے نیافتم از آنکه آن زمان که او را خوف حق مستولی شدی ندانستی که امروز
کدام روز است و یا کدام ماه و یا کدام سال است و آن حال بدان درویش همه وقت مستولی بودی و حیرتے عظیم
داشت انگاه فرمود که اے درویش خائف کسے را گویند که این سه چیز درو بود اول کم خوردن از بهر روزه
دوم کم گفتن از بهر نماز سیوم کم خفتن از بهر ذکر پس هر دلے را که این سه چیز نیست او خائف نیست انگاه فرمود
که ای درویش چنانچه این سه چیز درویش را باید سه دیگر در ایمان باید خوف و رجا و محبت اما در ضمیر خوف
ترک گناه است تا از آتش نجات یابد و در ضمیر رجاے طاعت خو کردن است تا در بهشت و
منزلت برسی و درجات یابی و محبت پرهیز از مکروهات کردن است تا رضاے حق تعالی حاصل آید
انگاه فرمود که اے درویش عاقل کسے است که در همه کارها توکل او بخداے بود از هیچکس توقع نکند انگاه
فرمود که ای درویش وقتے رابعه بصرے را آرزوے حج شد خرے داشت بران سوار شده برفت
چنانچه در بادیه رسید خر او سقط شد رخت او افتاده ماند خلق بخدمت رابعه بصری آمدند گفتند که این
رخت خود ما را بده تا برهم رابعه گفت و بانگ برایشان زد که اے خواجگان من بتوکل شما نیامده ام توکل
من بر کسے است که رخت من او خواهد برد همین که بگفت قافله بگذشت رابعه تنها ماند روے سوی
آسمان کرد گفت الهی با ضعیفه چنین کردی که میان بیابان خر من بمیرانیدی من ضایع ماندم هنوز این
سخن نیکو نا گفته بود که خر رابعه زنده شد رخت بر و نهاد و در حج رفت بعد از ان فرمود که اے درویش
سی سال خواجه ابراهیم ادهم متوکل بود از خلق عزلت گرفته بود درین سی سال بکسی رجوع نکرد چنانچه
خواجه ابراهیم را نیت حج افتاد گفت هر کسے در خانه کعبه بپاے میرود من بدیده روم الغرض چون روان
شد هر قدمی که می نهاد دوگانه نماز میگزارد و پیشتر می شد چنانچه رسید ببادیه که هفتاد نفر مرقع پوشیده سرها
بریده در خون سپکے شده افتاده دید پرسید از میان آن هفتاد نفر یکے را رمقی جان مانده بود آواز داد
که ای ابراهیم بشنو حال ما را که گشته می بینی ما هفتاد نفر صوفی از متوکلان بودیم به نیت توکل برون
آمدیم تا با هیچکس سخن نگوئیم چون درین بادیه رسیدیم درین میان خواجه خضر پیدا شد با او ملاقات کردیم
و مشغول شدیم آواز برآمد که اے مدعیان بدعهد قول شما این بود که با ما کرده بودید فراموش کردید بسیر ما

مشغول شدید شغلی از هوا و ارادات سرهای همه بریده هلاک کردای ابراهیم کسی که قدم در راه توکل نهد
از توکل ذره تجاوز نکند تا هیچ مانند تو نگردد و همین که مرقع پوش این حکایت بگفت از آن بعد ابراهیم را
عجب آمده باز گشت چه بیند که رابعه نشسته است و کعبه گرد او طواف میکند ابراهیم را حیرت آمد بانگ بر رابعه زد
گفت ای رابعه این چه شور است که در عالم افگنده گفت ای ابراهیم این شور نیست اما شور آنست که تو
افگنده چهارده سال است که بدیده میروی ترا دیدن نمی دهد ابراهیم گفت سبب گفت ترا دیدن آرزوی
خانه کعبه است و مرا آرزوی خصم خانه کعبه است پس کسی را که آرزوی خصم بود خانه آنجا بود که خصم خانه باشد انگاه
فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود و از خلق عزلت گرفته بر وقت
وظیفه که در مطبخ حاجت بودی خادم بیامدی روی بر زمین آوردی التماس وظیفه درویشان کردی
خدمت خواجه زیر پای بود آنجا اشارت کردی آن مقدار غله و سیم و جز آن که در مطبخ حاجت بودی
خادم بردی معاش درویشان کردی انگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاده کسی نشیند که او در عالم توکل
بود و بر هیچ آفریده از برای قوت و مصالح دیگر توقع نکند و اگر خود چنین نباشد او لایق سجاده نیست
و مدعی و دروغ زن است میان اهل تصوف انگاه فرمود که ای درویش توکل آن بود که خواجه
قطب الدین بختیار اوشی داشت بعد از ان فرمود که وقتی ندیدم که فتوح کسی قبول کند یا توقع بکسی
بکشادی اما این زمان که برای حلوای صوفیان خادم را چیزی بایست بودی بیامدی التماس
خدمت کردی خواجه دست زیر مصلا کردی چند دینار سرخ بدو دادی و از صبح تا شام بس کردی
و چون آینده بیامدی از جماعت خانه محروم نرفتی و آن مقدار مانده در کندوری بودی ذره از ان
کم نشدی انگاه فرمود که ای درویش اهل توکل را در حقائق اوقات است که در طبقات شوق در ان
اوقات ایشان را در آتش اندازند و ما ایشان را خروج کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی خواجه حبیب جانب شام مسافر بود بعالم توکل در منزلی رسید آبادانی فرود نمی آمد بیرون شهر
در خرابه ساکن می شد از عالم غیب روزه افطار میکرد چون روز می شد منزل دیگر میرفت چنانچه در منزلی
رسید آنجا بزرگی بود از حد مشغول صائم الدهر و قائم اللیل به نزد آن رفت و سلام کرد فرمان شد که بنشین
بنشست در خاطر حبیب بگذشت که این بزرگ را در چنین مقام که هیچ آبادانی نیست حال خوردن بودن
چگونه است همین که خواجه حبیب همچنین در خاطر گذرانید آن بزرگ آغاز کرد ای خواجه امروز قریب هفتاد سال
که درین غار مسکن دارم وظیفه من از عالم غیب است امروز اگر بر من مهمان باشی ذوق توکل من بنگری
که از کجا میخورم الغرض همین که نماز شام شد برابر ایشان نماز بگزاردند زمانی را مردی شیر سوار طعام در خونچه

بر پشت شیر نهاده پیدا شد همین که نزدیک رسید از شیر فرود آمد وروی بر زمین آورد و آن طعام پیش
آن بزرگ نهاده خود دست در پیش کرده ایستاده شد بعد ازان آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت خواجه
نزدیک من بیا خواست دست دراز کند شش نفر صوفی دران وقت پیدا شدند فرمود که بیائید الغرض
خواجه حبیب و آن بزرگ و آن شش نفر صوفی آن طعام تناول کردند بعد ازان آن بزرگ دست
بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد هر یکی ازان چشمه آب بخوردند و شکر خدا بجا آوردند تکبیر گفتند و نشستند
آن بزرگ آغاز کرد که اے خواجه مشغفق که خوردن این از کجا دیدی که برین نوع است و گفت
هر که در عالم توکل باشد و اعتماد بر کرم حق کند برای او لقمه از عالم غیب موجود شود هر چه بطلبد پیش
او پیدا شود همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید این فوائد تمام کرد و برخاست خلق و دعاگوی باز گشتند
الحمد لله علی ذلک فصل دوازدهم سخن در ذکر طاقیه و جز آن میسرت دولت پابوس حاصل شد چند نفر صوفی
از بغداد آمده بودند چنانچه شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر
طاقیه میسرت بر لفظ مبارک راند که اے درویش طاقیه بر دو نوع است بروایت ابو یوسف قاضی
رحمة الله علیه اول طاقیه اینست که آنرا لاطیه گویند دوم طاقیه آنست که آنرا ناشزه گویند اما ای
درویش طاقیه لاطیه آنرا گویند که بسر متصل باشد و آن طاقیه غلیظه است که رسول علیه السلام آنرا
بر سر نهاده است و اهل صفه هم آنرا اختیار کردند اما طاقیه که آنرا ناشزه گویند اینست که بر سر متصل نباشد
یعنی بلند و افراشته باشد و آن طاقیه سیاه است بعضے از اهل مشائخ آن را بر سر نهاده اند اما کمتر
رسول علیه السلام ناشزه را بر سر نهاده اند خبر بعضے مشائخ بعد ازان فرمود که اے درویش
وقتے ابو یوسف قاضی رحمة الله نشسته بود سبق امالی یاران را میگفت کلاه صوفیان بر سر داشت اما
کلاه سپید نبود یعنے ناشزه بود الغرض درین میان مردی بیامد بخدمت قاضی سوال کرد که پیغامبر
علیه السلام کلاه سپید بر سر نهاده یا سیاه ابو یوسف قاضی گفت که سپید باز سائل پرسید که پیغامبر علیه السلام
کلاه لاطیه بر سر نهاده است یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه بر سر کرده است سائل گفت تو کلاه سیاه
یا ناشزه بر سر کرده درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیه السلام کرده اما آن حدیث او ست
املا میکنی ابو یوسف قاضی متامل شد و باین سائل گفت که تو این دو سخن که با من گفتے از دو حال خالی
نیست یا برای حق گفتهٔ یا برای ایذای من اگر از برای حق گفتهٔ قبول است و اگر برای ایذای
من گفتهٔ الویل علیک فالویل علیک بعد ازان سائل گفت از برای حق گفته ام زیرا چه شما امام دین آید
چرا باشد که خلاف سنت رسول علیه السلام باشید بعد ازان فرمود که ای درویش کلاه اهل حضرت

ربوبیت است جل جلاله که مهتر جبرئیل علیه السلام چهار پرکاله کلاه از بهشت آورد بر رسول علیه السلام داد گفت
یا رسول الله فرمان می‌شود این چهار پرکاله کلاه بستان بر سر خود نه بعد ازان هر کرا میدانی ازین چهار پرکاله
کلاه بدهی و خلیفه خود گردانی آنگاه رسول علیه السلام این چهار پرکاله بستد بر سر داشت بعد ازان امیرالمؤمنین
ابوبکر صدیق رضی پیش بود گفت یک پرکاله کلاه برگی است بعد از خود هرکرا بدانی او را بدهی پس پرکاله
دوم که دو برگی بود فرود آورد بر سر امیرالمؤمنین عمر خطاب نهاد گفت این کلاه است هرکرا بدانی بدهی
بعد ازان پرکاله سوم که سه برگی بود فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیرالمؤمنین عثمان رض نهاد گفت این
کلاه است هرکرا بدانی بدهی که لائق او باشد و حق تو اند گزارد بعد ازان فرمود که ای درویش پرکاله
چهار برگی بود متصل بر سر فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نهاد و
گفت ای علی این کلاه است هرکرا بدانی از اهل صفه این کلاه بدهی که مرا فرمان بود که کلاه چهار
برگی علی را بدهی آنگاه فرمود که ای درویش کلاه بر سر کسی نهد که او را از دنیا و آنچه در وی است حظ
بیزاری دهد و از صحبت اغنیا و ملوک و امرا اجتناب کند و آنچه حق طاقیه است نگاه دارد تا فردای
قیامت از روی رسول علیه السلام و از خلفا و مشائخ طبقات شرمنده نگردد آنگاه فرمود که ای
درویش کلاه بر سر نهادن سهل است اما حق کلاه و شرائط و احکام آن بجا آوردن دشواری تمام دارد
اگر مباد ذره از شرائط و احکام بجا آورده نشود مدعی دروغ زن بود در میان اهل سلوک نه صدیق
راستگو بود بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه را رسم بودی آن
زمان که به نیت ارادت کسی بخدمت ایشان بیامدی یکسال متواتر او را خدمت کردن فرمودی آنگاه
چون بدیدی که لائق کلاه شده است کلاه بدادی و این سخن بگفتی که اگر تو حق کلاه بجا آوردی رستی
و اگر بجا نیاوردی و بجا و زکردی کلاه رسول خدای سزای تو خواهد کرد چنانچه وقتی بزرگ زاده بدخشان
بخدمت خواجه مودود چشتی بیامد التماس کلاه کرد خواجه چون نظر در خاطر او بکرد ملوثات دنیاوی می دید
درخواست او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شفیع آورد
خواجه نیز کلاه او را بداد آنگاه فرمود که ای درویش کلاه ستدی اما قدر این کلاه نخواهی دانست
هر که داند فریب دنیا نخورد چون او این سخن را پاس نداشت کلاه را ستد و در بدخشان رفت بمعیت
و فساد برسم قانون خود مشغول شد کلاه از سر فرود آورد و در طاق نهاد چنانچه این خبر بسمع خواجه رسید فرمود
چگونه است که این کلاه من کار او نمی کند بعد ازان فرمود که بسی بر نیامد که آن بزرگزاده بدخشان را
به تهمتی گرفتند و دو چشم او را بکشیدند هم دران درد هلاک شد شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پرآب کرد

نگریست و روی سوی حاضران کرد و فرمود که این زمان مردمان را چه گوید که زمانه شده است کلاه بازی
شده هر که هست این را بر سر می نهند اما ذره حق آن بجا نمی آرند آنگاه فرمود که ای درویش بعد
ازان در جهان هیچ خیر و برکت و راحت نماند چون طاقیه و کلاه و خرقه خوار شد زیرا چه درین زمانه
بیشتر اهل طاقیه و خرقه را نه بینی مگر در خانهٔ خمار و بعضی نه بینی مگر در صحبت ملوک و امرا و بعضی
نه بینی مگر در فساد و خانه ها پس ای درویش درین زمانه که این چنین اهل خرقه و طاقیه دار باشند
دران ایام خیریت و برکت و راحت کجا باشد ولیکن هزار شکر می باید کرد که بلای نازل نگردد و اما
اول ایشان را بدان مبتلا گردانند و آخر مسکین خلق را آنگاه فرمود که ای درویش زهی دل آنکس که
کلاه رسول علیه السلام و خرقه و دستار او را بر سر نهد و حق آن بجا نیارد و آنرا بر سر نهاده و صحبت
اغنیا و ملوک و امرا بیامیزد و با اهل فساد با ایشان لباس یار باشد عجب نباشد که او مسخ نگردد و در میان
جمله خلق فضیحت شود آنگاه فرمود که ای درویش پیر طاقیه بخلق خدای کسی را دهد که او را ظاهر و باطن
روشن بود و همین که این آینده برالتماس کلاه برو بیاید اول بنظر نور معرفت زنگار درون سینه او از
جمله لوثات دنیا و جز آن صیقل دهد تا درون و برون او پاک گردد و هیچ آلایش نماند آنگاه او را کلاه
دهد و گر نه هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره را که برو برای ارادت آمده باشد پس ای
درویش چندین اهل کلاه را که می بینی پریشان و خراب و بدروزگار و گرفتار و از برای نان محتاج
همه ازین سبب که بد باطنی در ایشان است که کلاه بر سر نهند و حق آن نمی گزارند کلاه و خرقه را
در بدر رسوا می کنند و سرگردانند پس ضرورت است که به بدروزی گرفتار باشند آنگاه فرمود که ای
درویش اهل طاقیه طائفه است که بجز خدای عز و جل بدیگری سر فرو نیارند چون به بینی که اهل طاقیه
پیش ملوک و امرا دست پیش کرده و سر فرود آورده از و طاقیه باید ستد که او لائق طاقیه نیست زیرا چه
شاید او را که طاقیه رسول علیه السلام بر سر نهاده باشد و آنرا پیش امرا و ملوک خوار گرداند بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتی پیش خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه حاضر بودم شخصی که مرید بود
ایشان را و او همه وقت در صحبت امرا و ملوک آمد و شد کردی و از شیخ پنهان داشتی چنانچه
روزی بخدمت شیخ اجل سنجری رسانیدند که فلان مرید شما بیشتری در صحبت امرا و ملوک
می باشد هم فور از زبان شیخ برون آمد که چگونه است که آن طاقیه پیر با گردن و چهره نمی شکند
هنوز شیخ اجل سنجری این سخن نیکو نگفته بود که آن مرد مرید از بالای بام بیفتاد و گردن و چهره او
بشکست و جدا شد بعد ازان حکایت فرمود که ای درویش خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی

قدس اللہ سرہ العزیز را رسمی بود اگر صد ہزار آدمی بر نیت ارادت بخدمت ایشان می آمدند ہمہ را طاقیہ
روان کردی واین سخن لعبد دادن طاقیہ بگفتے ہر کہ حق این کلاہ نخواہد گزارد او بر بیعت پیر من نخواہد رست
و ہمین طاقیہ سزا اے او خواہد کرد اما اے درویش بزرگے در خدمت ایشان بود کہ ہر کرا
طاقیہ بدادندے ہیچ وقتے ازان قدم بر نگشتے از برکت نظر مبارک ایشان انگاہ فرمود کہ ای
درویش طاقیہ سزا اے اہل طاقیہ نیکو مے کند اما ایشان نمے دانند کہ این لت از کجاست
ای درویش اگر طاقیہ ایشان حق طاقیہ بگزارد ہرگز اثر بے دولتے بر ایشان نرسد و در دنیا
و آخرت لت نخورند انگاہ فرمود کہ اے درویش خواری اہل طاقیہ بیشتر است کہ ہیچ یکے از
ایشان حق طاقیہ نخواہد گزارد پس اے درویش طاقیہ چہار خانہ دارد اول خانۂ شریعت است دوم
خانۂ طریقت است سوم خانۂ معرفت است چہارم خانۂ حقیقت است پس اے درویش ہر کہ درین
چہار خانہ استقامت دارد او را واجب است کہ این کلاہ چہار برگی بر سر نہد انگاہ فرمود کہ اے درویش
وقتے پیر طریقت خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند طاقیہ کرا واجبست کہ بر سر نہد انگاہ فرمود
کہ ای درویش کسے کہ ہژدہ ہزار عالم وانچہ در دست خط بزاری دہد انگاہ فرمود کہ اے درویش
تا زین چہار عالم خود را نگاہ نداری ترا واجب نیست کہ طاقیہ بر سر نہی اول عالم چشم است تا چشم را
از ہمہ دیدنیہا نگاہ نداری ترا واجب نیست کہ طاقیہ بر سر نہی دوم عالم گوش است تا گوش را از جملہ
ناشنیدنیہا باز نداری یعنے خود را اگر نسازی روا نیست کہ طاقیہ بر سر نہی سوم زبان است تا زبان را
گنگ نسازی و از جملہ ناگفتنیہا باز نداری روا نیست کہ طاقیہ بر سر نہی چہارم عالم ہمین دست دنیا
است تا دست را از ناگرفتنیہا باز نداری واجب نیست کہ کلاہ بر سر نہی آنکس کہ این چہار چیز بجا آرد
او را واجبست کہ طاقیہ بر سر دارد پس ای درویش وقتے خواجہ ذوالنون مصری قدس اللہ سرہ
العزیز را پرسیدند کہ کلاہ کرا واجب است کہ بر سر نہد فرمود کسے را واجب است کہ طاقیہ بر سر نہد
کہ او پیوستہ دنیا را با انچہ در وے است مطلقہ ثلاثہ گوید بعد ازان فرمود کہ ای درویش بروزی
خواجہ بایزید را پرسیدند صادق از اہل طاقیہ کیست گفت کسے کہ ہر چہ در ملک او باشد ہمہ در راہ
خدای بصرف رساند و ہیچ بر وجود نگاہ ندارد انگاہ فرمود کہ ای درویش روزے خواجہ عبد اللہ
سہیل تستری رحمۃ اللہ علیہ جاے نشستہ است کہ کلاہ چہار خانہ دارد اول خانۂ اسرار و انوار است
دوم خانۂ محبت است سوم خانۂ عشق و اشتیاق است چہارم خانۂ رضا و موافقت است پس آن
زمان کہ این کس کلاہ چہار برگی می پوشد چہار چیز در تارک سر او مرکب مے گردد بعد ازان فرمود کہ

ای درویش چون ترک اول از اسرار و انوار و ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق و اشتیاق
و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کنند و چون بشنید چراغ آن
تکرار ند آنگاه فرمود که ای درویش درویشی بر دعاگو آمد و ما با قاضی حمید الدین ناگوری دران مجلس یکجا بودیم
حکایت در طاقیه معرفت فرمود که طاقیه مونس دوست است و در همه عشق و محبت حق مرکب است
پس درین راه عاشق حقیقت کسی است که قدر این طاقیه بداند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان
یاد دارم رباعی در طاقیه ؎ در طاقیه فقر و زهد و شوق است همه + اسرار جمال دوست دو قست همه
چون بر سر خود نهادی آن مونس دوست + ای سوز ز عشق او که شوق است همه + بعد ازان
حکایت فرمود که در سلوک اولیا نبشته دیدم هر طاعتی و عبادتی و مجاهده که صاحب کلاه در پوشیدن
کلاه سکندر جهان بمقدار سایه رحمت خدای ست عز و جل زیرا که طاقیه سایبان رحمت ست و فردای
قیامت چون صاحب طاقیه برخیزد آن طاقیه حجابی شود میان او و میان آتش دوزخ پانصد ساله
راه باشد بعد ازان حکایت فرمود وقتی از واصلی شنیدم که مردم بخدای نرسد مگر وقتی که کلاه پوشد
و یا دست پیری بگیرد و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کند بعد ازان فرمود از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجه حسن بصری رحمة الله علیه که
سعادت دین و دنیا در زیر طاقیه نهاده اند و هر که این را پوشد و حق آن بگذارد همچنان باشد که سعادت
دین و دنیا یافته باشد آنگاه فرمود که وقتی صاحب طاقیه بکاری که رضای حق در و نبود
مشغول شد چون ازان کار فارغ آمد هاتف آواز داد که ای مدعی کلاه رسول علیه السلام
بر سر نهی و فعل همچنین کنی یا ازین فعل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بکار کنان کلاه بسپار تا ایشان
حق او را بر کار دارند همین که داعیهٔ حق در کار او باشد آن شخص ازان کار توبه کرد و بکلی باز گشت
و در خانهٔ کعبه رفت و معتکف شد چهل سال همانجا بود آخر چون نقل کرد مدفن او همانجا شد بعد ازان
حکایت فرمود که شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که درویش
کلاه بمخلق خدای وقتی بدهد که در رضای حق از چهار چیز خود را یابد اول آنکه از سجاده برخیزد
مگر حاجت قضا را و در صومعه یکسی نگشاید مگر آنکه از جانب عالم غیب چیزی پیدا شود دوم آنکه
چون آینده بیاید بر نیت ارادت و کلاه طلبد تا ظاهر و باطن او را بنور معرفت سپید نه بیند
کلاه بر وی روان نکند سوم آنکه در جماعت خانه علمها جاری بود چون کسی از جانب چیزی
بپرسد بر فورش جواب کار او گوید حواله بکتاب و جز آن نکند چهارم آنکه او را اهم ولایت باشد اما چون

یکی بدر مرید شود دست او را بگیرد و بخدای رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجادهٔ
بکسی بدهد یا بکسی حواله بکند و اگر سجاده نه دهد برابر خود ببرد همین که شیخ الاسلام برین حرف رسید
بانگ نماز پیشین برآمد برخاست بدولتخانه درون رفت خلق دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل آمد مولانا
محمد صوفی و خواجه عزیز درویش و مولانا یحیی غریب و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی
و شیخ جمال الدین عرف غریب و شیخ علاؤالدین درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن در درویشی افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که ای درویش درویشی این بود که رسول صلی الله علیه وسلم داشت که باختیار
خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید چون همه پوشیدند فرمان شد جمله ملائک را از حجاب عظمت تا آسمان
اول که گلیم پوشید چون همه پوشیدند سر بسجده نهادند و گفتند الهی ما را آگاهی ده که بموافقت کدام
بندهٔ نیکبخت و دوست خود ما را فرمان شده است که گلیم بپوشیم فرمان آمد که بموافقت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم که حبیب من است امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید انگاه فرمود که ای درویش
اگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم درویشی قبول نکردی برکت درویشی او در عالم نبودی هیچکس با
نماندی بلکه هلاک می شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی مهتر عیسی صلوات الله علیه در
مناجات درخواست کرد الهی استقامت دنیا و اهل دنیا در کدام چیز است فرمان آمد که از برکت
قدوم سعادت درویشان ای عیسی اگر درویشان در جهان نبودندی و یا تخته گل آنرا قبول
نکردی تو انگران را بقهر خود فرود می بردم و همه را هلاک می کردم انگاه فرمود که ای درویش
اگر صحبت است همین صحبت درویشان است زیرا چه آنروز که در جماعت خانه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز درویشی بیامدی بگفتی امروز از من نعمت بر گرفتند که هیچ
درویشی نیامد بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود مهتر
جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت ای محمد فرمان می شود که ای حبیب من فقرا را دوست دار
و نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد از آن فرمود که ای
درویش در خبر است از رسول علیه السلام که دو رکعت نماز درویش صابر شرف دارد و بر هفتاد
رکعت تو انگر شاکر تو انگر آن باشد که انچه دنیا وی برد بود همه در راه خدای تعالی بدهد و آنرا بمصرف
رساند انگاه فرمود که ای درویش مهتر سلیمان صلوات الله و سلامه علیه رسمی داشت آنزمان که وقت
افطار او شدی در مسجد ها بگشتی هر جا که درویش گرسنه نشسته بودی برابر او روزه افطار کردی

و باز گشتے انگاه فرمود که ای درویش فردائے قیامت از درویشان عذر خواهند وا ز تو انگران حساب طلبند انگاه فرمود که اے درویش از زبان شیخ اوحد کرمانی شنیده ام که فردائے قیامت درویشان را فرمان مے شود که نزدیک ترازوے صراط بروید نظر کنید و هر که در دنیا بجیرے شمار اکارے کرده است ما شمار امخیر گردانیم ایشان را از ترازو گاه بگردانید و برابر خود در بهشت برید انگاه فرمود که اے درویش فردائے قیامت مردے را بیارند که او را از نماز و روزه و حج و جز آن پرسند چون از طاعت پرسیده باشند فرمان رسد فرشتگان عذاب را که این مرد را بدوزخ برید آن مرد التماس کند که الٰهی من در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام از کدام عمل مرا در دوزخ می برند فرمان آید که در دنیا از درویشان روئے بگردانیدے ما نیز امروز از تو روئے گردانیدیم و طاعت ترا بر روے تو باز زدیم انگاه فرمود که اے درویش مردے دیگر را بیارند فرمان مے شود بر فرشتگان که این را در بهشت برید آن مرد را عجبے آید و حیرتے بدو پیدا شود که از کجاست فرمان آید که اے فلان اگرچه در دنیا گناه میکردی اما اگر ترا از دنیا در مے حاصل شدی در محبت درویشان صرف کردے و با ایشان خرچ میکردے پس از برکت دعاے درویشان رستی و در بهشتے بالاتر از نعمت درویشی نیست اما دشوار آفت که در شب فاقه باشد و آن شب خود درویش را معراج است که معراج الفقراء لیلة الفاقه یعنی معراج درویشان شب فاقه است که خفیه خسپید انگاه فرمود که اے درویش اگر برکت درویشان در شهرها و مقامها نباشد آن شهرها و مقامها خراب و ناچیز گرداندا ما اے درویش هر آبادانی که در عالم است از برکت قدم مبارک ایشان است انگاه فرمود که اے درویش بر حضرت موسیٰ فرمان آمد که اے موسیٰ اگر دعاے درویشان نبودے جمله شهرها با گناهگاران و اهل دنیا خراب و نیست میگردانیم اما از برکت درویشی ایشان و برکت قدم و نفس ایشان جهان قائم است انگاه فرمود که اے درویش مبادا که درویش را از شهرے خاطر گرفته گردد که خرابی آن شهر باشد آن شهر از گرفتگی او خراب شود انگاه فرمود که اے درویش شیر خان والی ملتان بود چندان عقیده در حق فقرا نداشت هر بار بطریق بهتر میگفتم که با درویشان کینه کردن نیکو نیست که خلل ملک تست او التفات نکردی چنانچه وقتے در حوالی اچه مغل رسید هیچکس کشته نشد مگر همون انگاه بر لفظ مبارک این دو مصراع راند بیت درویش را بشهر نبودے اگر مقام + گشتے سراسر این همه عالم خراب جال انگاه فرمود که اے درویش آن زمان که حق سبحانه تعالیٰ خواهد شهرے و یا مقامے و یا محلتے را خراب کند و یا ببلا قحط و یا خلق را پریشان و ابتر کند پیشتر از ان شهر مشائخ و علما را بر گیرد انگاه فرمود

لا ای درویش خرابی لاهور چنین بود وقتی شد که همه ازین معامله بود که بزرگی بود دران شهر که او را درویش
بزبین گفتندی از صادقان درویشان تارک بود آن روز که مغل دران شهر خواستند رسید او در مسجد جمعه درآمد
نماز گذارد و روی سوی خلق کرد و گفت ای مسلمانان ما از شهر شما میرویم هیچکس او را نگفت که چرا
میروی بلکه خلق درین شد که نیکو باشد اگر این درویش برود چون آن بزرگ ازان شهر عزیمت فرمود
چند روزی نگذشت که مغل درآمد تمامی خلق آن شهر و دیار را اسیر گردانید و لاهور را خراب کردند و
بازگشتند انگاه فرمود که ای درویش میدانی که چون از شهری مشائخ و علما نقل کنند جمله بلاهای آسمانها
بر مردمان ایشان برسند پس ای درویش حقیقت بدان که دران شهر که درویش نیست خیریت دران مقام
نیست انگاه فرمود که ای درویش وقتی مهتر عیسی علیه السلام بر سر درویشی رسید او خفته بود او را
بیدار کرد و گفت برخیز خدای را عبادت کن آن مرد گفت من خدای را عبادت کرده ام بهترین عبادتی
که احسن عبادتست مهتر عیسی علیه السلام گفت آن کدام عبادتست آن درویش گفت ترک الدنیا
واهلها انگاه فرمود که ای درویش در نص کلام الله فرموده است عن الله تعالی تقلیل من تحمل بعد
ازان فرمود که ای درویش هر که از دنیا برود ازو هیچ چیز نماند پس او چه شود لا درهما ولا دینارا
یعنی هر که از دنیا برود و ازو همان چیز بماند لا درهما ولا دینارا او مسکین در باب او این حدیث آمده است
او فی الجنة اعتق من النار انگاه فرمود که ای درویش وقتی سائلی از رسول علیه السلام چیزی
درخواست کرد و بخدمت رسول علیه السلام چیزی نبود آن سائل محروم بازگشت رسول علیه السلام
در خاطر مبارک گذرانید که دنیا همه چیزی است که خواهنده هم ازین کس محروم نرود همین که
در خاطر مبارک ایشان این بگذشت بر فور مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد کلید جمله خزانهای دین و
دنیا بیاورد پیش رسول علیه السلام نهاد و گفت یا رسول الله فرمان می شود که این بصرف رسان
هیچ حسابی بر تو نخواهد بود رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت یا اخی جبرئیل کسی که باختیار خود درویشی را
قبول کند دنیا را او چه کند بعد ازان فرمود ای درویش مقصود خواجه عالم با این بود که حدیث فرموده
است الدنیا مزرعة الآخرة یعنی دنیا کشت زار آخرت است مراد ازین حدیث آنست که دانه
سخاوت بر زمین بریزید یعنی صدقه بدهید که فردای قیامت را هر چه بدهید کارید در مثل
نیز آمده است هر چه کاری همان دروی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی آن بود که
شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه داشت از بامداد تا شام هر آینده و رونده که در خانقاه ایشان بیامدی
و برفتی تا چیزی نخوردی باز نگشتی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی بود که بود او شیخ سعید

تبریزی گفتندی قدس الله سره العزیز که او بر شیخ جلال الدین تبریزی بود چنانچه بیشتر احوال او در فاقه
بودے و از کسے چیزے نگرفتے تا چنان شد که سه روز در خانقاه ایشان هیچ طعامے نبودے او
و یاران او روزه به خربزهٔ بهندے افطار میکردندے و میگذرانیدندے چنانچه خبر بوالی شهر رسید
گفت شیخ از ما چیزے قبول نمی کند قدرے نقدانه فرستاد که بر دیه خادم شیخ بارسید تا اندک اندک
بمصرف رساند حاجب آمد آن سیم را بخادم رسانیده و وصیت کرد چنانچه بمصلحت شیخ خرچ
کن و پیش شیخ نگوے که از کجاست خادم نتوانست که پنهان دارد ضرورت خادم خدمت بازنمود
فرمود که این کس که این آورد حجگونه آمد و قدم او تا کجا رسید اشارت کرد که تا همینجا آمد همین جا
شیخ فرمود تا آنجا که حاجب قدم آورده است آن موضع را گل کاویدند و بیرون انداختند و آن
خادم را با آن سیم هم بیرون کرد آنگاه فرمود که اے درویش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را
شش روز برآمد که هیچ طعامے نخورده بود تمامی خانهٔ ایشان را فاقه بود الغرض بعد از شش روز
قدرے طعام موجود شد خواستند تا تناول کنند همچنان سائلے بر در رسید آواز داد گفت امروز
هفت روز است که فاقه است بمحبت خدا اے چیزے بدهید بر فور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
آن طعام از پیش فرزندان برداشت او را داد و گفت که او لی تر است که هفت روز برآمده است
خود نخوردند آن سائل را دادند آنگاه فرمود که اے درویش درویشی آن بود که ایشان کردند چون
درویش سر در مراقبه میکند گرد هیژده هزار عالم برمی آید چون قدم میزند از عرش تا فرشتے
میگذرد و این مرتبه اول از ان درویشان ست آنگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک راندند بیت
چو درویش در عشق گرد و فرد :: بیکدم سر از عرش بالا کند + آنگاه فرمود که اے درویش
دلهاے عاشقان همه وقت در حجاب عظمت کبریا طواف میکنند اگر زمانے را در دل درویش
و عاشق از ان نعمت ماند تا چنین گردد که همیشه انوار تجلی و اسرار الٰہی بر دلهاے ایشان مرتب است
و ایشان در ان مستغرق اند همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست بدو ال در ون نفت
خلق و دعا گوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل چهاردهم سخن در ذکر محبت و عداوت دنیا افتاده بود دولت پابوس حاصل شد
مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا شهاب الدین غزنوی و شیخ برهان الدین هانسوی و مولانا
بدر الدین اسحاق و چند نو درویش دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در محبت و عداوت میرفت
بر لفظ مبارک راند که اے درویش خلق بر سه نوع است اول آنست که دنیا را دوست دارند

وهمه در یاد آن باشند و در طلب آن همچنین بسیار اند اما نوع دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر
محبت نکنند و یکبارگی بعداوت مشغول باشند و نوع سوم آنست که نه دنیا را دوست دارند و نه
دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند آنگاه فرمود که ای درویش این قسم بهتر از آن دو قسم است
بعد از آن فرمود که ای درویش پیش رابعه بصری مردی بیامد روی بر زمین آورد و نشست
و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه گفت ای خواجه تو بازگرد و بار دیگر پیش من نیائی که دوستدار
دنیا می نمائی زیرا که ذکر او بسیار میکنی بعد از آن فرمود همه اینها آنست ترک دنیا حکایت فرمود که
ای درویش در طرف کهرام بزرگی بود او را شیخ بدلی قلندر گفتندی فرمود که او از حد تارک دنیا
عظیم بود تا زیست جامه نو نپوشید و اگر کسی حکایت دنیا و اهل دنیا پیش او بکردی بار
دیگر او را پیش خود آمدن ندادی و گفتی او عاشق دنیاست زیرا که هر که معشوق خود بر دست دیگری
بیند ضرورت ذکر او بسیار کند الغرض آن درویش نماز بسیار کردی و گفتی چنین جایگاهی بهشت
است ای دریغ در بهشت نماز نیست و در آن میان عزیزی حاضر بود عرض داشت کرد که اگر
پیر باشد دنیا دار شاید او را که مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد از آن فرمود که ای
درویش اگر منع کند میسر نباید زیرا چه آسان قال است و آسان حال است پند و نصیحت بلسان
قال اثر نکند بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز را
پرسیدند که بعضی مردمان اند که ذکر اهل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود که ایشان دوستان
دنیا اند چون معشوق خود را بر دست دیگری می بینند و ایشان را از آن دوستی ضرورت از
بسیاری محبت یاد کنند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد از آن فرمود که ای درویش
وقتی رابعه بصری را پرسیدند که دنیا چیست و جای کیانست گفت دنیا اهل مردار است
و طالب او سگ و دنیا را نطلبید مگر منافق دنیا جای منافقان است بعد از آن فرمود که ای
درویش چون ببینی درویش را در طلب دنیا و جاه و منزلت میکوشد حقیقت بدان که هنوز در بادیهٔ
ضلالت است آنگاه فرمود که ای درویش ابراهیم ادهم را پرسیدند که مرتبه از کجا یافتی گفت از آنکه
دنیا را مطلقه ثلثه گردانیدم آنگاه فرمود که ای درویش همان مقدار که دنیا را دوست میدارد
همان مقدار از عقبی دور می ماند پس حجابی که میان بنده و مولی است از دنیا است الدنیا اصل کل
فتنة و حجاب بین الله تعالی و بین عبده کما قال علیه السلام طالب الدنیا لا یکون لنا للمولی آنگاه
فرمود که ای درویش چیزی را که حق سبحانه تعالی دشمن داشت ترا نیز باید که او را دشمن داری

وگرد او نگردی و ذکر محبت و عداوت او پیش کسے نکنی بعد ازان فرمود که ای درویش ازان روز باز که
حق تعالی دنیا را بیافریده است از قهر روے ندیده است پس ای درویش نادان کسے بود که چیزی را
دوست دارد که خدای تعالیٰ او را دشمن داشته باشد بعد ازان فرمود که ای درویش هر که خدای را طاعت
کند دنیا او را خدمت بکند و هر که خدمت دنیا کند در بلا و محنت مبتلا گردد بعد ازان فرمود که ای درویش
هر که از خدای تعالیٰ غافل تر از دنیا مشغول تر آنگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز سر کار در دنیا بهتر است از جملهٔ کارها اول شناختن دنیا پس
نگاه داشتن از وے دوم خدمت کردن حق و نگاه داشتن ادب سوم آرزومندی آخرت پس
طلب کردن آن آنگاه فرمود که اے درویش درین راه مرد اوست که این سه چیز کند اول
از دنیا دست باز دارد دوم ساختگی گور کند پیش از انکه اندر وی نهند سوم خدائے را خشنود کردن
پیش از انکه حق را ببیند بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه
در حلقهٔ خود می نویسد که فردائے قیامت دنیا را در دوزخ اندازند از سبب این نباشد که او را
عذاب باشد زیرا چه او را گناہے نیست اما از بهر آن در آتش افگنند تا اهل دنیا و دوستان
او خواری او ببینند و افسوس خورند بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے در غزنین بودم
بزرگے بود آنجا او را دریافتم از حد مشغول بود مدت شش ماه در صحبت او بودم هرگز درین
مدت از زبان او نشنیدم که وقتے ذکر دنیا بکردے اما از صبح تا شام در گریه و زاری بودی
دعاگوے از حال گریه ایشان سوال کرد فرمود که امروز سی سال است کم و یا بیش که او روے
مرد روے پیش من آمد حکایت دنیا بعد اوقات میکرد و من نیز در سخن را موافقت حال او بگفتم
هاتف غیب آواز داد که اے فقیر با حدیث دنیا باشد یا حدیث ما ازان روز باز تا غایت این روز
درین شرمندگی و در گریه ام که فردائے قیامت این روے چگونه خواهم نمود بعد ازان فرمود که
ای درویش در سلوک است این خبر اکثروا ذکر هادم النفس و هادم اللذات یعنے ای عزیزان
بسیار یاد کنید آن رخنه کننده لذتها را یعنے مرگ را پس هر که اینجا چشم معاینه بود یعنے بسیار
یاد کند پیوسته در خوشنودی خدائے بود هر که از مرگ غافل تر دوستی و ذکر دنیا در دل او محکم تر و طاعت
دل او گران تر و معصیت بر و آسان تر آنگاه فرمود که اے درویش خواجه مودود چشتی الفت
قدس الله روحه که همه بدیها را در یک خانه جمع کردند آن خانه دنیاست بر هر که دنیا بگماشتند
و محبت دنیا در دل او محکم کردند پس از خویش او را دور کردند بر هر که دنیا را ننگ کردند بدانکه او

نزدیک شد بر حق تعالی آنگاه فرمود که اے درویش بر دنیا هر روز پنج بار ندامی شود که ای دنیا
تلخ باش بر دوستان من تا ایشان بر تو نیک نه بینند و شیرین باش بر طالبان خویش که ذکر تو بسیار کنند
و حلاوت وه ایشان را تا در فتنه و بلا افتند بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه عبدالله
مبارک همه وقت در تجرید بودے و هر که بر ایشان مے آمدے محروم نرفتے و خدمت آن بزرگ
را رسمے بودے چون نماز شام بگزاردے در حجره مریدان بگشتے اگر آبے و طعامے بر ایشان
ذخیره بودے فرمودے که این بدرویش محتاج دهید و آب بریزید که درویشے نباشد که برائے
فردا چیزے بدارند و هر کرا از مریدان خود یا غیر ذلک در ذکر دنیا بدیدے آن مرید را از خانقاه
بیرون کردے و بر خود نداشتے آنگاه فرمود که اے درویش چندین مال و ملک بهتر سے
داشت وقتے که بر خزینه دران مال بیامدے ازاے بحساب بیت المال شخصے بوداو
را حواله کردے که بنویسد این حساب پیش او نشدے فرمود بر آن مقدار که من در دنیا
مشغول شوم چرا باشد اے درویش وقتے سلطان شمس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز چند از دینارے زر باسم خدمتے فرستاد همین
که آیندگان بخدمت خواجه آوردند فرمود که این را باز برید و بگوئید که ما تراد دوست میداشتیم
اما چون بدیدیم دشمنے از آنچه چیزے را که حق تعالے دشمن گرفته است آنرا تو بر دوستان خدا ے
می بفرستے این چه جائے دوستیست که شما کرده آید اما طالبان این بسیار ند بر ید ایشان
را بدهید بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه شریف زندنی که پیر خواجه عثمان هارونی
رحمة الله بود چهل سال از خلق عزلت گرفته در خراسان معتکف شد و قوت ایشان
درین چهل سال جز سبزه دیگر نبود آن زمان که کسے بدیدن ایشان برفتے خادم در بودے
و آن شخص را بگفتے اگر بزیارت آمدے زینهار پیش ایشان ذکر دنیا نکنی که از سعادت
زیارت بردی الغرض روزے والی آن ولایت برائے درویشان نقد خدمتے بخدمت
خواجه آورد روے بر زمین بنهاد بنشست حکایت ازان خدمتی بخدمت خواجه بمحلے باز نمود
خواجه تبسم کرد و گفت همین اے دشمن خداے چه کینه بر من داشتے که دشمن خداے را
گرفته بمن آوردے این از دوستی نبود که تو کردی باز گیر و بر طالبان این ده این بگفت
بوریاے که خود نشسته بود بر کردند فرمود که به بین کسان و انے در ته بوریا نظر کردند چه بینند
که جوے زر و دینار میرود همه برخاستند و سر در قدم آوردند و معذرت بسیار کردند خواجه فرمود

که واے پیران کم همت که کسے را چندین خزانه دوست بر دست او بود بدین فلوس مردار چاشا و
کلا که نظر کند بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره
العزیز مردے بخدمت بدعوے درآمد بر نیت آنکه دینار برو روان کند وآنجا که خواجه نشسته است
جوے شیر روان می شود هنوز آن مرد نیکو نیامده بود که خواجه روے سوے او کرد و گفت دوستان
خداے بیایند دشمن گرفته خداے را طلبند گفت اما چون در خاطر داری همه بران خشتی که نشسته
برگیر چون خشت برگرفت توده دینار سرخ بود گفت برگیر نصیب تست همین که این برگرفت
خدمت شیخ فرمود که همه خوش شیر و برنج نیز داری پیش تست بخور آن شخص چون نظر کرد جوی شیر و
برنج مالامال که میرود باز گشت انگاه فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین چشتی وقتے
در راے میگذشت مسجدے عمارت می شد تیرے بالاے برند در میان آن یک تیر دو گز
از تیرهاے خورد بود همه عاجز گشتند که چکنیم همچنان خواجه بر سر وقت ایشان مے رسید گفت
چون بالا برید خبر کنید چون بالا بردند خواجه بر دیوار برآمد آن چوب را بکشید بکشید یکگز از دیوار
بگذشت تا غایت روز آن چوب در دیوار بیرون است انگاه فرمود که ای درویش خواجه
محمد چشتی که پیر خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه بود بیشتر ایشان را عالم تحیر بوده مدت سی سال
بود که پهلوے مبارک ایشان بر زمین نیامده بود و مجاهدهٔ ایشان هم ایشان را میسر شود که
بکنند چنانچه یگان سال دوگان سال بودے که نفس را آب و نان ندادی در شبها نماز معکوس
بودے چاهے بود درون خانه ایشان خود را درون چاه سرنگون بیاویختی نماز گزاردے
الغرض روزے ایشان بر دجله نشسته بودند خرقه خود را بخیه میکردند بزرگ زاده بغداد
آنجا با کوکبه خویش میگذشت چون خدمت خواجه را آنجا بدید برفور از اسپ فرود آمد روے
بر زمین آورد و بنشست آن ملک زاده پیش خدمت خواجه فرمود که در خبر است از رسول علیه
السلام اگر پیر زنے در بلاد و مملکت کسے در شب فاقه خسپد فرداے قیامت دامن آن صاحب
ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگذارد بعد ازان از خدمتها که آورده بود
بخدمت آورد و خواجه تبسم کرد فرمود که این رسم خواجگان ما نیست که دشمن گرفته خداے را
قبول کند این بشتر برید کسانیکه احتیاج این دارند ایشان را بدهید انگاه یک درم بکافی
داشت درون دجله انداخت روے سوے آسمان کرد و گفت الٰهی انچه بندگان خود را
بینمائی این راهیان نمائی و درم من بازده در حال ماهیان دریا راهیان فرمان شد تا نکان

درم نودین بالا بر آمد و سوهن گرفته آن بزرگ زاده چون مرید روی بر زمین آورد و گفت زهے
قوت اینک مردان خدائے راست بگفت و برخاست باز گرده خواجه گفت به همین رو بسوی ماهیان
گرد گفت همان درم من بیار مید ماهی بود درم خواجه را بیاورد پیش خواجه نهاد فرمود که اے عزیز
کسے را که در خانه خدائے چندین زر بود او محتاج بزر دیگران باشد همین که شیخ الاسلام درین حرف
رسید برخاست و درون رفت الحمد لله علی ذلک

فصل ۱۵ پانزدهم سخن در ذکر حسن عقیدهٔ مریدان افتاده بود دولت پا بوس حاصل شد شیخ جمال هانسوی و مولانا نظام الدین بداؤنی و شمس دهیر و مولانا شمس الدین بخاری و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ نجم الدین سنامی و چند نفر درویش از خانوادهٔ چشت حاضر بودند سخن در عقیدهٔ مریدان می رفت بر لفظ مبارک راند که اے درویش مریدے که حسن عقیدهٔ به پیر نیست او مرید نیست آنگاه فرمود که اے درویش وقتے امیر المومنین عمر خطاب و عبد الله در نماز نوافل بودند رسول علیه السلام برائے مصالح کارے ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب نگفتند چون از نماز فارغ آمدند بر پیغامبر آمدند رسول خدائے گفت من شما را آواز دادم نشنیدید گفتند یا رسول الله ما در نماز بودیم از سبب آن جواب نگفتیم رسول علیه السلام فرمود که اے یاران من از زبان که رسول خدای شما را آواز دهم اگر در نماز باشید ترک نماز نفل دهید در جواب من مشغول شوید که این جواب فاضل تر از نماز شماست آنگاه فرمود که اے درویش وقتے دعاگوے بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حاضر بود شیخ علی سنجرے نام درویشی بود نماز میگزارد خدمت شیخ او را آواز داد شیخ علی ترک نماز گرفت بر فور گفت لبیک شیخ فرمود که چرا بعد نماز جواب نگفتی که از سبب جواب ترک نماز دادی گفت جواب مخدوم فاضل تر از نماز نفل بود زیرا چه در سلوک است چون پیر مرید را آواز کند مرید بر فور جواب دهد از آن جواب یکساله عبادت بنام آن مرید نویسند پس اے مخدوم چرا بود که بدین جواب نگفتن خود را ضائع کند آنگاه فرمود که اے درویش پیر را قوت ذات خود می باید تا مرید گیرد و چون یکے بر نیت ارادت بخدمت پیر بیاید پیر را واجب است که در حسن عقیدهٔ او نظر کند اگر بیند که او در جمله کارها بفرمان خدائے راسخ نیست او را آهسته جواب گوید که وقتے دیگر بیاید است باز گردد آنگاه فرمود که اے درویش مریدانے که بخدمت پیر خود مے آیند و روی بر زمین می نهند پس درین صورت این سهل خدمت است زیرا که آیند کالی که بخدمتی پیوندند و آن ارادت و بیعت عبارت است از عشق و محبت پیر پس از آنجا که عشق و محبت پیدا آمد آن صورت سر بر زمین آوردن

خدمت است انگاه فرمود که اے درویش تا شیخ را قوت ذات خود نبود او را شیخ نتوان گفت زیرا چه خواجہ قطب الدین سیفر باید تا شیخ اول در ظاهر و باطن مرید نظر نکند واجب نیست که او مرید گیرد و یا کلاه دہد انگاه فرمود که اے درویش وقتے سلطان شمس الدین ایلتمش و ایلان تھفور را مخصوص دل بخدمت شیخ معین الدین سنجری قدس اللہ سرہ العزیز بیامد بہ نیت ارادت خواجہ او را ارادت نداد آن مرد بازگشت بر تھفور آمد گله کرد تھفور را کسان فرستاد وگفت ازکجاست که بخدمت شیخ او را بمریدے قبول نمیکند بگوئید که سبب چیست گفتند که از سبب سه چیز کرد رد مرگ سبب آن سه چیز از روے رفتنی نیست که بتقدیر ازل نبشته اند اول آنکه معصیتها بسیار باقی دارد دوم از متابعان دست ما کلاه بکسے دہم که او پیش بر بیگانه سر فرود آرد سوم آنکه در لوح محفوظ نبشته دیده ام که او در آخر از جهان بے ایمان رود نعوذ باللہ منها همین که این سخن در سمع تھفور رسید تفت شد و گفت که این درویش همه سخنها از غیب میگوید بگوئید تا از شهر برود چون این پیغام بخدمت شیخ رسید تبسم کرد و گفت او را بگوئید میان من و تو سه روز مهلت است یا تو خواهی رفت یا ما الغرض درین میان لشکر محمد شاه در اجمیر در آمد تھفور را زنده گرفتند و آن مرد که مرید شدن آمده بود خود را در آب غرق کرد و هلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی فرمود که پیر دعاگوے بود بعد ازان فرمود که اے درویش تا بدانی که مبادا درویش با پیر بر کسے نفس زند که از جملگی عالم بر افتد انگاه فرمود که اے درویش شنیده ام از زبان خواجہ قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہ العزیز که بیست سال در صحبت شیخ المشایخ معین الدین بودم و درین بیست سال در جملہ ولا بودم وقتے ندیدم که بر کسے تفت شدے مگر روزے آنچنان بود که در ملتان محلتے روزے می گذشتند مریدے بود ایشان را شیخ علی گفتندے شخصے او را گرفته بود که سیم از آن من دادنی داری بده خدمت شیخ بر سر وقت او رسید هر چند او را منع کرد آن شخص نه شنید شیخ تفت شد ردائے مبارک خود بر کتف کرد و بر زمین زد پر از دینار زر سرخ گشت گفت برگیر آن مقدار که از آن تست آن شخص خواست زیادت گیرد از حق خود دست او خشک شد فریاد کرد که توبه کردم شیخ سر پس کرد گفت الٰہی دست بدو باز ده در حال همچنان که بود شد انگاه فرمود که اے درویش وقتے بخدمت شیخ معین الدین سنجری قدس اللہ سرہ العزیز با جمیع یاران نشسته بود شخصے بخدمت خواجہ بیامد التماس ارادت کرد آن شخص بقصد هلاکت شیخ آمده بود همین که آن شخص روے بر زمین آورد دشت هر بار بجانب او

سید بتبسم سکرد فرمود که درویش کسی که بر درویشان بباید از برای صفا آید یا از برای
جفا پس شما که آمده اید ازین دو نیت یکی اختیار کنید حسن عقیده وران راست کنید همین که شیخ این
سخن بگفت برخاست اقرار کرد و آن کاری که از برای هلاکت خدمت شیخ آورده بود بیرون انداخت
و ارادت آورد انگاه آن شخص چنان راسخ شد که در هر کاری که مشکل در دین بودی شیخ او را
فرمودی بشکستن نفس او آن کار بدل و جان بنفاذ رسانیدی آخر چون کار او بکمالیت رسید
چهل و پنج حج بگزارد و آخر همان جا سر نهاد و مدفن او میان مجاوران خانه کعبه شد انگاه فرمود
که ای درویش آنکس را که سعادت ازلیست همچنین بود که آن شخص شد که او بقاعده و عقیده محمدیت
شیخ نه آمده بود چون آن روز شیخ در صفا بود در سینه او بنظر صفا دید حجابه کدورات و جفای او را صیقل
داد و به فور آن شخص برخاست روی بر زمین آورد و فریاد کرد از جانب من نیز صفاست
و در زمان او ارادت آورد بشرف بیعت او مشرف گشت انگاه فرمود که ای درویش وقتی
آینده بر دعاگوی آمده بود و از و شنیدم که مرید در همه کارها راسخ باید تا فردای قیامت از روی
پیر شرمنده نماند انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در عهد خویش
می نویسد در حسن عقیده بادشاهان که وقتی بادشاهزاده بود از غایت راسخ و صلاحیت تمام و صاحب
کشف بود حسن عقیده داشت روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه از انجا نظر بجانب پایگاه میکرد و حرم
او نیز در پهلوی او نشسته بود چنانچه از انجا نظر بحبشی که در پایگاه بود افتاده چنانکه درین میان
آن بادشاهزاده طرف آسمان نظر کرد و دیری چشم آن طرف داشت انگاه طرف پایگاه دید
باز نظر جانب بالا داشت و تا دیر جانب آسمان بدید انگاه طرف حرم خود بدید و بگریست حرم او چون
این ماجرا بدید گفت چه بود که تو جانب آسمان دیدی باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من
دیدی بگریستی بادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او الحاح بسیار کرد
او گفت بگویم دانا و آگاه باش آن ساعت که نظر من بر لوح محفوظ افتاده آنجا نام من از میان زندگان
پاک کرده اند من دانستم مرا رفتنی پیش آمد باز دیدم بر جایگاه من که نشیند دیدم حبشی که در پایگاه است
او خواهد بود تو در حباله او در خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این سخن بشنید با او گفت
اکنون تو چه خواهی کرد و چه می اندیشی بادشاهزاده گفت من چه خواهم کرد هر چه خدای تعالی
حکم کرده است همان باشد و من بدان رضا دادم انگاه حبشی را طلبید جامه که خود پوشیده بود او را
داد و او را ولی عهد کرد انگاه او را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا در تبع او روان کرد

حبشی همچنان بکار او روان شد انگاه تمام کرد دشمنی که او بود او را بکشت و اموال او را ورد و با حصول غرض بازگشت آن شب بگراو نبی دست بادشاهزاده آمد دوم روز بادشاهزاده وفات یافت درانچه حبشی ابشکر رفته بود چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که همه مطیع او شدند الغرض چون بادشاه نقل کرد آن ملک بر حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او در آمد انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از دنیا رحلت فرمود چندین هزار مسلمانان مرتد شدند تا بخدمت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر زکوة از ما برگیری ما بر اسلام می باشیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه یاران را طلبید مشورت کرد بعضے گفتند اگر خلیفه با ایشان مسامحت بکند خالی زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند مصلحت نزدیک باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه تیغ کشید و گفت آنچه حق خداے است اگر عقالی که پاے شتر بدان بربندند کمتر دهند برین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی رضے الله عنه رسید گفت خلیفه نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوة برگیرند برین نوع جمله احکام شریعت برخاستے انگاه شیخ الاسلام فرمود و روے سوے مولانا نظام الدین بداونی کرد فرمود چندین درویشان بر دعاگوی آمدند چون پیوند کردند البته ازان اقرار خود نگشته اند مگر مولانا نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان مزاج و نیت که مدتست هیچ ازان قاعده نگشته است و تا خواهد بود ذره از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت مزید خواهد شد همچنین که شیخ الاسلام درین باب شفقت فرمود مولانا نظام الدین بداونی برخاست روے بر زمین آورد خرقه خاص و گلیم سیاه آنروز ایشانرا اعطا شد و این سخن هم گفت که از مریدان من مولانا نظام الدین عالمگیر است و از مریدان مولانا نظام الدین تا انقراض عالم کمی نباشد و همه عالم مولانا حضرت نظام الدین بگیرد همچنین که بخدمت شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست در درون رفت خلق و دعاگوے

باز گشتند مولانا نظام الدین هم در جماعت خانه ماند الحمد لله علی ذلک

فصل شانزدهم سخن در ذکر بوسیدن دست بزرگان افتاده بود دولت پابوس حاصل شد مولانا نظام الدین بداونی و مولانا یحیی غریب و شیخ برهان الدین غریب عرف هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت رسول علیه السلام است و سنت انبیاء پیشین است هر که دست مشائخ با تعظیم و احترام ببوسد حق تعالی او را چنان از گناه پاک گرداند گویی امروز از مادر زاده شده است بعد ازان فرمود که ای درویش مشائخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان هست که گر درین مغفورے دست رسد تاکید دیگر آمرزیده گردیم انگاه فرمود که اے درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت رسول صلی الله علیه

وسلم است و سنت پیغامبران پیغامبران پیشین علیهم السلام پس اے درویش رسول علیه السلام رسم این بود پیش
ازانکه کسے خدمت رسول را دست دید و یا سلام کند رسول علیه السلام همه را پیش ازان سلام کردی دو بیگر وقتی
انگاه فرمود که اے درویش وقتے امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت چندین کرامت و مرات خواستم باشد وقتی
پیش ازانکه رسول صلے الله علیه وسلم را سلام کنم یا دست بگیرم میسر نشد انگاه فرمود که ای درویش خدمت
خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز را رسمے بود هر جا که در مجلسی و با جمعیتے گذشتے تا دست همه بوسیدے
ازانجا نگذشتی و دعای خیر از همه طلبیدے انگاه فرمود که اے درویش مردم چون از نماز فارغ
میشوند دست یکدیگرے بوسند و می جنبانند چنانکه گناه ازایشان میریزد چنان که برگ درخت که
در وقت خریف ریخته مے شود بعد ازان فرمود که ای درویش دست بزرگان و مشائخ که می بوسند
از برای برکت خیر دین و دنیا است انگاه فرمود که ای درویش وقتی سنجر را در خواب دیدند پرسیدند
خدای تعالی با تو چه کرد گفت در هر معامله که در دنیا کرده بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار رنجانشید
که فرشتگان غیب را فرمان شد که جانب دوزخ روان کنید هم درین بوده اند که فرمان آمد که فلان
روز دست خواجه شریف حاجی در مسجد دمشق بوسیده بودی از برکت دست بوسیدن او ترا
بیامرزیدم انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چندین گناه گاران را از برکت بوسیدن
دست بزرگان خواهند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواهند داد انگاه فرمود که ای درویش
وقتے یوسف حجاج را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند کیف حالک ای یوسف حال چیست گفت
در موضع هلاکتم اما امید این ست که خواهند آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امیدواری گفت
درین داشته اند که در فلان روز در مجلس خواجه حسن بصری رضی الله عنه باغ از دست گرفته بودی
و بوسیدی ترا در ان کار عفو خواهیم کرد و مغفور خواهی شد انگاه فرمود که اے درویش آن روز
که خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز از مسجد جمعه برون آمدی اصحاب ایشان حلقه کردی
از بسیاری خلق دست مبارک ایشان آویزان بودی هر که آمدی دست مبارک ایشان بوسیدے
و باز گشتے و فرمود در آثار اولیا نبشته دیده ام بزرگے قسم رانده است هر که در دنیا دست بزرگی یا
شیخی بوسیده است حقیقت او از جهان آمرزیده شده است زیرا که دست مشائخ دست رسول است
علیه السلام هر که دست مشائخ بگیرد همچنین باشد که دست رسول خدا گرفته باشد انگاه شیخ
الاسلام فرمود امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس نشسته بودی آن زمان که آینده
بیامدے برخاستے دست او بگرفتے و آن زمان که از مجلس برخاستے مثل آن کردی انگاه فرمود

که ای درویش مهتر داؤد علیه السلام چون در مسند حکم بازداری برای داد و عدل و مظلومان را بانصاف
رسانیدی و هر که از بزرگان بنی اسرائیل بر ایشان بیامدی خود برخاستی از مسند ایستاده شدی
دست ایشان بوسیدی نشستی در روی سوی آسمان کردی و گفتی خدایا برکت دست بایشان
دادی در عصمت خویش نگاه دار پس ای درویش اگرچه انبیا همه در عصمت خداوند
بودند الله به برکت دعا خیر در باب خود می طلبند و میگویند الٰهی برکت دست بوسیدن ایشان
بیامرزی انگاه فرمود که ای درویش آن روز که مهتر یعقوب صلوات الله علیه وسلم را با مهتر
یوسف ملاقات شد در گذر راه بایستاده شدند هر که از آیندگان دران راه میگذشت دست
ایشان باعزاز و اکرام می بوسیدند و میگفتند که این چه حالت است تا دیدار یوسف حق سبحانه تعالی روزی
کند از برکت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعای خیر ایشان انگاه فرمود که ای
درویش خواجه کائنات هر صبحی بر پیرزالی برفتی گفتی ای زال محمد را بدعای خیر یاد
دار پس ای درویش در جملگی موجودات که در عالم خدای پیدا گردانید از محبت محمد
علیه السلام و از محمد علیه السلام عزیزتر کسی نبود که او برای خود نیز خیریت و دعا طلبیده است
پس مارا و شمارا اولی تر است که دعای خیر از دست بوسیدن بزرگان بطلبیم انگاه فرمود ای
درویش رسول علیه السلام چون در راهی بگذشتی اگر از پیری در راه ملاقات شدی از وی
یک قدم پیشتر نرفتی از سبب حرمت موی سپید او آن زمان که آن شیخ میخواستی دست مبارک
رسول علیه السلام به بوسیدی بر فور دست او بگرفتی انگاه فرمود که ای درویش وقتی
جوانی مست در کوچه میگذشت و خواجه ابراهیم ادهم پیش آمد بر فور آن جوان در پای
خواجه ابراهیم ادهم افتاده و باعزاز و اکرام بر دست مبارک او بوسه داد و بازگشت الغرض همدران
شب آن جوان در خواب دید خود را که در بهشت می خرامید عجبی در دید اشد که من گناهکارم
این دولت مرا از کجا گفتند همچنین است که تو میگویی اما دیروز دست دوست من بگرفتی و اورا
از برای رضای ما عزیز داشتی ترا درکار او بیامرزیدم آن جوان از آن خواب بیدار شد
بر خواجه ابراهیم بیامد و تائب شد انگاه فرمود چون عنایت حق در آید صد هزار عاصی را بیک
ذره رحمت خود بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد و فرمود که درویش آن زمان که خواهد دست
یکدیگر بوسند هزار در هزار رحمت بر ایشان فرود می آید همین که از دست بوسیدن یکدیگر فارغ
می آیند آن جملگی رحمت بر ایشان انبار میگردد بعد از آن فرمود که ای درویش در سلوک

آمدہ است کہ اہل تصوف در جماعت خانہ خود منتظر نشستہ باشند تا کسے بیاید مادست او بوسیم اگرچہ تلاوت نشستہ باشند و مشغول دران انگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ جنید بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز بر سر سجادہ مشغول بودے آن زمان کہ کسے بیامدے ترک تلاوت گرفتے دست او بوسیدے و با او در حکایت شدے و بدان حکایت حاجتے کہ او آوردہ بودی روا بگستردی انگاہ چون او باز گشتی خواجہ باز تلاوت مشغول شدے بعد ازان فرمود کہ اے درویش صاحب سجادہ و بزرگان کہ در تلاوت می باشند ایشان را واجب ست چون آیندہ بیاید ترک او را بگیرد و با او مشغول گردد و زیراکہ در مذہب سلوک آمدہ است کہ مشغول شدن با حاجتمندان فاضل تر از اوراد و چند آن است زیراچہ ہر سال ثواب در کار حاجتمندان مشغول شدن بنویسند انگاہ فرمود کہ ای درویش ابو سعید بر در بزرگے از بزرگان مکہ بحاجت رفتہ بود باشد کہ آن بزرگ در اوراد مشغول بود ابو سعید بے غرض باز گشت و در مجلس رسول علیہ السلام بیامد از حد خراب و خاطر پریشان چون رسول علیہ السلام بکرم و اہل دل بود بنور رسالت در وی دید فرمود کہ چرا خاطر متغیری گفت یا رسول اللہ حاجتے داشتم بر در فلان بزرگ رفتم او در اوراد مشغول بود من بے غرض باز گشتم بعد ازان رسول فرمود بران واجب بود کہ در کار حاجتمندان مشغول شدی زیراچہ الفاصیر در را واجب بود کہ ترک اوراد گرفتہ در کار تو مشغول شدی و کار تو آخر رسانیدی تا در ورد مشغول شدی انگاہ فرمود کہ اے درویش آن زمان کہ خواجہ شبلی در تلاوت مشغول بودی و آیندہ بیامدے بر فور با او مشغول شدی و تا آن زمان کہ نشستہ بودی وقت آمدن و رفتن با خلق بماندے بعد ازان فرمود کہ ای درویش خواجہ شمعون محب رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ جایگاہ ولی بود کہ عرش خدائے بر در او بیاید بحاجتے او درون باشد و کار بر اندازہ مالا طاقت آن تمام نکند پس اے درویش مراد خواجہ شمعون از عرش ہمین دل مومن داشتن است کہ در حدیث آمدہ است قلب المومن عرش اللہ تعالے یعنے دل مومن عرش خدای است عزوجل بعد ازان فرمود کہ ای درویش وقتی سلطان ناصر الدین علیہ الرحمۃ والغفران طرف ملتان عزیمت فرمودہ بود چون در اجودھن رسید خود بزیارت دعاگوے آمد و آنچہ شرط خدمت بود بجا آوردہ باز گشت انگاہ کہ از آمدن و رفتن خلق عاجز شدم خواستم عزلت کنم از بسیاری خلق باز در خاطر گذشت کہ خواجگان بازچنین نکردہ اند اما سنت ایشان این است کہ دست ہمہ را دادہ اند الغرض بام می بود بالاے آن بام رفتہ می نشستم ہر دو دست خود را فرود مسیگذاشتم خلق می آمد دست دعاگوی مصافحہ مسیکرد

ازلباسے کہ می آمدند در روزے دہ پیرہن در گردن دعاگوے کرد ہمہ ذرّہ ذرّہ دستگیر فرزندان
جامہ را می بردند دعاگو در حسن عقیدۂ ایشان در تعجب می بود کہ زہے عقیدۂ ایشان بعد ازان
روز جمعہ بود دعاگوے در نماز جمعہ برفتم و باز آمدم از انبوہی خلق عاجز شدم و ساتو د گشتم چنانچہ فراشی بود
بیامد پاے دعاگو بکشید دعاگوے را خوش نیامد برفور آن فراش گفت کہ شیخ فرید شکرانہ
خداے تعالیٰ بجا آر بہ ازین مگو کہ صد ہزار بیخودی محتاج بپاے بوس تو آرزو دارند آنگاہ این سخن او
دعاگوے را از جا پسندیدہ افتاد کہ در نیک و خوب گفتہ است بعد ازان فرمود کہ اے
درویش این کس در حضرت خداے تعالیٰ عزیز است بحقیقت پندار کہ او در میان خلق نیز عزیز است
بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے شنیدہ ام از زبان پیر خویش خواجہ قطب الدین بختیار
اوشی قدس اللہ سرہ العزیز کہ من جانب خانۂ کعبہ بودم در روز طواف بزرگے بود من و آن بزرگ
در طواف بودیم آیندہ بیامد سلام گفت و آن بزرگ برفور او را دست داد مرا عجبی آمد کہ واجب نبود
چرا کرد برفور روے جانب من کرد گفت وقتے از رسول علیہ السلام شنیدہ ام چنین کردہ است
و من نیز ہمان بکردم بعد ازان فرمود کہ اے درویش دعاگوے بعد از ہفتہ یا دو ہفتہ بخدمت
پیر خود برفتے بر خلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر کہ ایشان پیوستہ حاضر بودندے
آنگاہ فرمود کہ اے درویش چون وفات شیخ خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہٗ نزدیک شد
بزرگے بود کہ او را تمناے آن بود کہ در مقام نشیند الغرض در اثناے خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہٗ
نقل خواہد کرد فرمودند کہ این عصا و نعلین چوبین و جامہ شیخ فرید بدعاگوے بدہید الغرض
شبے کہ خواجہ قطب الدین نقل خواہد کرد این دعاگوے در ہانسی بود ہمان شب پیر خود را
در خواب دید کہ او را بحضرت عزت می برند چون روز شد دعاگوے از ہانسی روان شد چہارم
روز در شہر رسیدم قاضی حمید الدین ناگوری آن جامہ و عصا و نعلین بدعاگوے آوردہ من دوگانہ
نماز گذاردم و آن جامہ پوشیدم در خانہ خواجہ سہ روز بودم باز طرف ہانسی روان شدم سبب
روان شدن دعاگوے این بود کہ سرہنگام نام یارے بود و او از ہانسی آمدہ بود مگر دو سہ
سفر بر در خانہ خواجہ قطب الدین بیامد دربان رہا نکردہ چنانچہ روزے دعاگوے از خانہ
بیرون آمد آن سرہنگام بیامد در پاے من افتادہ بگریست دعاگوے گفت چرا می گریی
گفت سبب آنکہ شما در ہانسی بودید شما را آسان دیدمی این ساعت دیدن شما دشوار می
شدہ است ہمان ساعت با یاران گفتم کہ باز بہ ہانسی خواہیم رفت حاضران گفتند کہ

خواجہ قطب الدین شمارا این مقام فرموده است تو چرا می روی دعا گوی گفت خواجہ قطب الدین قدس الله سره العزیز نعمتے بمن داده است که در شهر همان است و در بیابان همان بعد ازان فرمود که ای درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و مشائخ باید بوسید باشد که دست این کس بدست مغفوری برسد این کس بر دست او آمرزیده گردد همین که شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد بر زبان برخاست درون رفت و دعا گوی و خلق بازگشت الحمد لله علی ذلک

فصل هفتدهم سخن در ذکر طائفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پایبوس حاصل شد مولانا بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و مولانا یحیی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیاد حق مستغرق باشند بر لفظ مبارک راند که ای درویش در سلوک و مذهب تصوف آمده است که هر که در یاد حق نیست او از ما نیست زیرا که آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق باز می ماند اگر او بداند که در آن وقت از وجه سعادتها برگرفته اند تا او باشد یکزمانی از یاد حق خالی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه که هم وقت در یاد حق مستغرق اند اگر دران وقت هزار تیغ بران بر سر آنها برانند آنها را خبر نباشد ازانگاه فرمود که ای درویش وقتے یکے از درویشے درخواست کرد آن ساعت که ترا با حق مشغولی باشد اگر از من یاد آید دعا بکنی آن درویش آغاز کرد وا ے بران ساعت که از مر زمان یاد آید و از حق باز مانم بعد ازان فرمود که اے درویش آن زمان که خواجہ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در یاد حق مستغرق شدے چنان در عالم تحیر مشغول گشتے که یکسال و دو سال هم دران عالم بودے و خبر از خود نداشتے بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیاد حق مشغول بود در عالم بلا بحضور مبارک در رشته که ازین بلا بخلق منزل می کنیم آنده بیامد و او از مریدان خواجه بوده باشد که گله از دست والی ولایت میکرد گفت والی مرا از شهر بیرون میکند بخدمت خواجه رسید که او کجاست گفت در میان رفته است فرمود اسپ او خطا کرده است عجب باشد اگر زنده بود چون این سخن از زبان خواجہ بیرون آمد شنیده شد که آن والی از اسپ خطا کرده بود بر جاے بمرد بعد ازان فرمود که اے درویش این زمان که صاحب حال در وقت خود با حق مستغرق میگردد این هر دو عالم بحضور او میدارند عالم بلاد عالم النعمت پس بدان وقت هر کرا النعمت روزی است او را النعمت میدهند و کسی را که بلا نصیب است او را بلا میدهند پس ای درویش عاقل کسے است که در آن وقت خود فرود آید و مزاحمت نماید

که داند تا چه از زبان ایشان بیرون آید بعد ازان فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه قطب الدین بختیار
اوشی در وقت خود حاضر بودے ذکر بسیار کردی چنانچه آن زمان بسیار شدی بیفتادے یک شبا روز
بر سر مصلا افتاده بودی که خبر خویش نداشتی بعد ازان فرمود که اے درویش اهل تصوف هیچ دلی را
زنده نمی گیرند مگر دلے را که در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق خالی نیست انگاه فرمود که ای
درویش وقتے واصلی در ذکر حق غافل شد دران شهر ندا بر آمد که فلان صوفی در جهان زنده نماند و نقل کرد
خلق آن دیار بر حکم ندا بر در آن واصل شدند چون ازان حال تفحص کردند آن واصل زنده بود خواستند
که باز گردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود که معنی آن ندا بر حق بود زیرا که من همه وقت
در یاد حق می بودم اما بدین روز یکساعتے از یاد حق باز ماندم ندا در دادند که فلان بن فلان نماند بعد
ازان فرمود که ای درویش دل کسانیکه همیشه از یاد حق غافل اند مرده است زنده نیست زیرا که
اهل تصوف دلی را که از یاد حق غافل بینند او را زنده نشمرند گوسپند اگر دل او زنده بودے
هرگز از یاد حق غافل نبودے بعد ازان فرمود که اے درویش بزرگے بود آن زمان که او را
حالے پیدا شدے چنان مستغرق در یاد حق بودے که اگر او را دران وقت ذره ذره گردانیدندے
خبر از خویش نداشتے چنانچه مے آرند آن زمان که ملجم بدبخت عهد کرد که علی رضی الله عنه را هلاک کنم
هر کسے گفتند نه تو و نه هزار همچو تو او را هلاک توانی کرد مگر وقتے که او در نماز بود و یا در ذکر حق پس
ملجم بدبخت همین در خاطر کرد و بیامد چنانچه روزے امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود و بحضور
حق چنان مستغرق گشته که خبر از خویش نداشت ملجم بدبخت در آمد کتاره که بر دست داشت درون
شکم از راستا علی رضی الله عنه راند و امیر المومنین علی در نماز بود آن زمان که از نماز فارغ شد خود را دید
در خون یکی شده پرسید که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که ملجم بدبخت کتاره راستا شما را بزد
علی رضی الله عنه گفت الحمد لله کتاره زد در چنان وقت که ما در ذکر حق بودم و خبر از خویش نداشتم
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتے بزرگے را در روزها نور دیده بودم آن زمان که در یاد حق مستغرق
شده بر فور برخاستی ببازار در آمدے تنورے که از نان خالی شدے در گرم و یا انگشت سوزان بودے
درون او بر فتی بنشستی بعد یک زمانے بیرون آمدے روان شدے که ذره از وجود مبارک ایشان
سوخته نشدے همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست درون رفت الحمد لله علی ذلک

فصل سیزدهم سخن در ذکر علما و مشائخ و خدمت کردن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد
شیخ بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بدایونی و شیخ جمال هانسوی و درویشان دیگر حاضر بودند

سخن در بزرگی علما و مشائخ میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش از رسول علیه السلام مرویست و
در حدیث آمده است من احب العلم والعلماء لم یکتب خطیئته هر کرا دوستی علم و علما در خاطر بود گناه
بروی نبشته نشود انگاه فرمود که ای درویش صدق محبت متابعت حق است چون کسی را بر ایشان محبت باشد
هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون انچنین شود گناه او ننویسند انگاه فرمود
که ای درویش وقتی مردی عزیز روان شد تا در دهلی رود بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز تائب شود در اثنای راه مطربه برابر ایشان قدم نهاده هم در راه شدند
و آن مطربه بسیار در بند آن بود که با این مرد تعلقی کند چون مردیست صادق داشت
هیچ بدان زانیه میل نکرد تا در منزل رسید دران منزل چنان افتاد که آن مرد و زن در یک
گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد بنشست چنانچه میان ایشان حجابی و مانعی کسی
نبود مگر درین حال اندک مایه دل آن میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد در حال
مردی را بدید که بیامد طپانچه بر روی او بزد و گفت بخدمت فلان پیر به نیت توبه کردن میروی
این چیست آن مرد بر فور توبه کرده پس جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت خواجه قطب الدین
رفت اول سخن او که گفت این بود که خدای ترا آن روز قوی نگاهداشت انگاه فرمود که اے
درویش مردی را نیز همین معامله بود چنانچه آن مرد بر نیت ارادت از دهلی در اجودهن بر دعا
گوی می آمد با زنی در اثنای راه ملاقات شده خواست تا او با زن دست درازی کند
یا سخنی گوید ناگاه . ید دستی پیدا شد طپانچه بر روی زد گفت بر نیت ارادت کسی میروی و
با جا این میخواهی که مکنی الغرض چون آن مرد بخدمت دعا گوی پیوست اول سخن دعا گو با او این بود
گفت دیدی خدای تعالی که ترا از ان بلا چگونه نگاهداشت انگاه فرمود که اے درویش
دوستی علما و مشائخ دوستی رسول خدای است عز و جل پس ای درویش هر که هفت روز
خدمت علما کند همچنان باشد که هفت هزار سال عبادت مر خدای را کرده است انگاه فرمود که
ای درویش ابلیس لعین همه را فریب تواند داد مگر بر علما و مشائخ زیرا هیچ فاضلتر از دوستی علما و
مشائخ نیست انگاه فرمود که ای درویش یکذره محبت علما و مشائخ خرمنهای معاصی را بسوزد و
ناچیز گرداند آنادلی که در محبت علما و مشائخ مستغرق بود انگاه فرمود که ای درویش علما میراث داران
انبیا اند و مشائخ برگزیدگان حق اند پس اے درویش اگر برکت علما و مشائخ در جهان نبودی
هر روز هزار بلا بیش از آسمان منزل شدی بر خلق از شومت معصیت ایشان پس اے درویش

رسول علیه السلام ازین دو طائفه میان امت خود متفاوت کرده است اول از علما دوم از مشائخ که ایشان ستون دین اند پس هر که دست در دامن ایشان زد او از جمله عذاب و از عقوبات قیامت برست انگاه فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که فقیهان عالم بهتر اند از هزار عابد که همه شب قیام کنند و همه روز روزه دارند و عبادت یک روزه عالم برابر باشد با عبادت چهل ساله عابدے که عالم نباشد انگاه فرمود که ای درویش این زمان که از عالم علماے و مشائخ نقل میکنند هر چه که در آسمان و زمین است بروے میگریند زیرا چه حیات زمینیان در حیات علما و مشائخ متعلق است پس هزار وای بدان شهرے و موضعے که دران علما و مشائخ نیست پس انگاه فرمود که اے درویش چون از آسمان بلاها منزل می شود دران شهر کمتر منزل می شود که علما و مشائخ میباشند همچنین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بجاے درون رفت و بزیارت مشغول شد خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل نوزدهم سخن در امساک باران افتاده بود دولت پایبوس میسر شد مولانا نظام الدین بداونی و مولانا بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام که امساک باران که در جهان می آید از شومت گناه انیکس انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که در عالم امساک باران می شود خلق را و بندگان خدای را واجب است که بدعا و صدقه و عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی به برکت دعا و عبادت ایشان باران فرستد وقتے در مقامی امساک باران شده بود چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود خشک گشت و خلق در هلاکت افتادند پس همه خلق جمع شدند بر خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه و توجه کردند که شما را دعاے باران می باید خواند خواجه ذو النون فرمود که خلق در نمازگاه جمع شوند بحکم اشارت خواجه حاضر شدند خواجه ذو النون مصری بر منبر بر آمد دعاے باران بخواند روی سوے جانب آسمان کرد و گفت اگر درین جمع برکت قدم کسی است باران بارحمت بفرست همین که خواجه این سخن بگفت چندان باران شد که هفت روز آب در شهر کم نشد انگاه فرمود که ای درویش وقتے در دهلی امساک باران شده بود بزرگی بود او را شیخ نظام الدین ابو المؤید گفتندی خلق رخ بدو کردند که دعاے باران بخوان بر سر منبر بر آمد دعاے باران بخواند بعد ازان روے سوی آسمان کرد گفت یا الله اگر تو باران نفرستے پس من در هیچ ابادانی نمانم این گفت و از منبر فرود آمد حق تعالی چندان باران فرستاد که آنرا حد و نهایت نبود بعد ازان خدمت خواجه قطب الدین با او ملاقی شد و ازین سخن با او گفت که ما را در حق تو اعتقاد بود و میدانستم که ترا با حق تعالی نیاز است اما این چه گفتی که اگر باران نفرستی من در هیچ ابادانی نمانم اگر نمی فرستاد تو چه میکردی شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت میدانستم که خواهد فرستاد

خواجه قطب الدین گفت از کجا دانسته گفت مرا وقتی با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش
سلطان شمس الدین برای زیردست نشین نزاعی رفته بود من سخنانی گفته بودم او گفته شده بود از
آنچه مرا دعای باران فرمود من بر سر روضهٔ سید نور الدین مبارک رفتم گفتم که مرا دعای باران
فرموده‌اند من کوفته شدی اگر تو با من آشتی کنی من دعای باران بخوانم از روضهٔ مبارک آواز بر آمد
که بر تو آشتی کردم برو دعای باران بخوان آنگاه فرمود که ای درویش وقتی در بصره قحط افتاده و
امساک باران شد بر خواجه حسن بصری رحمة الله علیه خلق رجوع کرد که اگر شما دعای باران بخوانید
امید این باشد که حق تعالی باران رحمت فرستد چون بسیار الحاح کرد فرمود که فردا در مسجد جمعه حاضر
شوید من دعای باران بخوانم چنانچه خواجه حسن بصری نماز جمعه بگزارد و بر سر منبر بر آمد دعای باران بخواند
دستار و جبه در آستین ایشان بر من آورد گفت الهی بحرمت این جامه که دست مبارک رسول علیه
السلام برین جامه رسیده است باران رحمت بفرست هنوز این سخن نگفته بود چندان باران ببارید که
هفت شبا روز از بصره آب کم نشد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی در دهلی قحط صعب افتاده بود
جمله مشائخ و خلق شهر بیرون آمده بودند دعای باران بخواندند شیخ نظام الدین بر سر منبر بر آمد و جامه از
آستین بیرون آورد و روی سوی آسمان کرده جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان
باران قوی حال ببارید چون بخانه شیخ آمد از وی پرسیدند این چه جامه بود گفت دامنی والدهٔ من بود آنگاه
فرمود که ای درویش در شهری که امساک باران باشد باید در شب ها ختم سورهٔ دخان بسیار خوانند همین که
شیخ الاسلام مشغول شد خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بیستم سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود دولت پابوس حاصل شد مولانا شهاب الدین
بخاری و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای
درویش کرامت اولیا حق است چنانچه معجزه انبیا اما در سلوک آمده است فرض الله علی اولیاء کتمان
الکرامة کما فرض علی الانبیاء اظهار المعجزة یعنی کسی که کرامت پیدا کند ترک فرض کرده باشد آنگاه فرمود
که ای درویش خواجگان ما سلوک را پانزده مرتبه نهاده اند پنج مرتبه از آن کشف و کرامت است
پس ای درویش اگر سالک بهمدرین مرتبه خود را کشف کند روا نباشد سالک درین راه می باید بود در
هر پانزده مرتبه برسد آنگاه کشف کند روا باشد بعد از آن فرمود که ای درویش از خواجه قطب الدین
چشتی قدس الله سره العزیز پرسیدند که مردم چگونه دانند که کامل شد و در مرتبهٔ سلوک بتمام رسید
فرمود آن زمان که این کس بر مرده دم زند و آن مرده بفرمان خدای زنده شود حقیقت بدان که بجا الیست

 اسرارالاولیا

رسید انگاه فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز هم درین محل فوائد سفرمود
که عورتی زال گریه کنان درآمد و روی بر زمین نهاده گفت یک پسری داشتم بادشاه بی گناه بر سر دار
کرده است همین که زال این سخن عرضداشت خواجه قطب الدین برخاسته عصا بدست گرفت و اصحاب
برابر او بیرون آمدند زال پیش شده میرفت چنانچه رسیدند بر سر پسر زال خواجه ایستاده و خلق ازین عالم
هندو مسلمان حاضر بودند خواجه گفت الهی اگر این را بادشاه بی گناه بر سر دار کرده است این را زنده گردان
هنوز خواجه این تمام نکرده بود که پسر زال زنده شد و روان گشت آن روز چندین هزار و در هزار ار
هندو مسلمان شدند بعد از ان خدمت خواجه قطب الدین روی سوی اصحاب کرد و گفت کمالیت
مرد بیشتر ازین نیست که در میان خواجگان است انگاه فرمود که ای درویش دعاگوی را والده بود
از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامت چنانچه وقتی در خانهٔ ما دزدی درآمده بود همه خفته بودند مگر والدهٔ
دعاگوی بیدار بود بحق مشغول بود چون دزد درآمد کور شد نتوانست که بیرون آید آواز داد اگر درین
خانه مرد است پدر و برادر من است و اگر عورت است مادر و خواهر من است هر که هست
سید انم مهابت او مرا کور کرده است باید که مراد عا کنند تا به برکت او چشم من روشن شود و بینا گردد
من توبه کردم پیش باقی عمر دزدی نکنم همین که والدهٔ این دعاگوی شنید دعا کرد او بینا شد و برفت
چون روز شد والدهٔ دعاگوی با هیچکس نگفت ساعتی شد مردی را دید با سبو جغرات بر سر کرده
و اهل خود آورده تا مسلمان شوند و از دزدی توبه کردند انگاه فرمود که ای درویش هم درین
محل بر لفظ مبارک راند وقتی رسول علیه السلام و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب
کوه رفته بودند انجا عبدالله مسعود گوسپندان می چرانید رسول علیه السلام آنجا رسید از وی
قدری شیر طلبید او جواب داد که من امینم چگونه دهم ابوبکر صدیق گفت که این حضرت رسالت است
من بیایم اگر قدری شیر بدهی چه شود گفت امانت دارم و اجازت نیست که من شیر بدهم بعد از ان
رسول علیه السلام فرمود که گوسپندی بیار که نخلی بر و نشسته باشد همچنان کرد گوسپندی بیاورد رسول
علیه السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد چندان شیر در ان گوسپند پیدا شد که آنرا حد و نهایت
نیست انگاه فرمود که روزی روایت کنند تا آن گوسپند در حیوة بود هر روز پنج سیر شیر بدادی
از برکت دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی
طرف غزنین مسافر بودم چنانچه بزرگی را در غاری دریافتم از حد بزرگ و مشغول بود دعاگوی در ان
غار رفته سلام گفت جواب سلام باز داد فرمان شد بنشین نشستم یکزمان بودم روی سوی من کرد

وگفت ای عزیز امروز سی سال است که درین غاری باشم و مسکن دارم قوت من از عالم غیب است
اگر چیزی برسد میخورم و اگر نه هزار شکر کنم الغرض چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گذاردم
و منتظر بودم آنکه روزه از چه خواهم کشاد درختی از خرما پیش بود آن بزرگ دست بدان خرما زد
ازان درخت ده خرما فرود افتاد پنج خرما مرا داد و پنج خود ستاد آنرا تناول کردیم آب نبود پای
مبارک بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد دعاگوی روی بر زمین آورد تا بازگردد دست زیر مصلا کرد
پنج دینار سرخ دعاگوی را داد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی من و شیخ جلال تبریزی
قدس الله سره العزیز در بداون رسیدیم روزی در دهلیز خانه نشسته بودیم مردی جغرات فروش
خمرهٔ جغرات بر سر گرفته پیش در پیدا شد و این جغرات فروش از موسی بود که نزدیک بداون است
آنرا کهتم میگویند و آنجا مردمان قطاع طریق بسیار بودندی آن مرد یکی از ایشان بود الغرض
چون نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین تبریزی افتاد در لقیه اول دل او
بگشت چون شیخ نیز در روی بدید گفت در دین محمد رسول الله چنین مردانند بر فور ایمان آورد او را
علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان آمد یک لک جیتل بوجه خدمتی پیش شیخ آورد
شیخ قبول کرد فرمود که این سیم را تو هم نگاه دار از آنجا که خواهم فرمود بمصرف رسانی خنی الجمله ازین
سیم بهر کسی می بخشیدند یکی را چهل درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را بیست درم و یا کم هر کرا
اندک فرمودی تا قصد و پنج بیشتر سیم بودی و از پنج جیتل کم ندادی تا چند گاه بر آمد آن سیم
بمصرف رسید یک درم بماند آن علی میگوید که در دل من گذشت که بر من یک درم بیش نمانده است
و او را بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود من چه خواهم داد درین اندیشه بودم
سائل بیاید سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم او را بده این علی حیران بماند چون شیخ جلال الدین
از آنجا روان شد علی خواست تا برابر شیخ روان شود شیخ فرمود تو بازگرد هر چند که خدمت
شیخ او را میگفت که بازگرد او بر سر لجاجت بود که برابر شیخ بیایم همین که لجاجت بسیار کرد که بیایم شیخ
فرمود که مصلحت درین است که بازگردد زیرا چه این شهر در حمایت تست همین که شیخ جلال الدین
برفت علی بازگشت چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بعد ازان برخاست درون رفت خلق
و دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بست و یکم سخن در تعظیم داشتن پیر افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا
یحیی غریب و مولانا نظام الدین بداونی و شیخ جمال هانسوی و شیخ برهان الدین هانسوی و چند نفر

درویش از اہل صفه حاضر بودند سخن در تعظیم داشت پیر افتاده بود یعنے بزرگی داشتن پیر سنت
اہل سلوک است آنگاه فرمود کہ اے درویش مرید را باید کہ ہر چہ پیر فرمان دہد از دل و جان بگیرد
درین محل فرمود کہ اے درویش وقتے خواجہ قطب الدین را پرسیدند کہ حق پیر بر مرید چند است
گفتند کہ اگر ہمہ عمر برابر پیر در راہ حج رفت پیر بر سر کردہ برود ہنوز حق پیر بجا نیاوردہ باشد آنگاہ فرمود
کہ اے درویش برابر خواجہ معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز بست سال مسافر بودم در خلا و ملا
چنانچہ وقتے در بادیہ برسیدم آنجا پوندہ پرنمی زد خدمت شیخ معین الدین سہ شبانروز میان آنجنان
بیابان سیر فت ہمچنان شنید کہ نزدیک آن بیابان کوہے است آنجا بزرگے مے باشد مرا پیش
طلبید دو قرص گرم از زیر مصلاے خود بیرون آورد برائے من داد کہ برو سلام من برسان باز
آئے ہمین کہ مرا دیدہ دلو ورشد ند من پیش آن بزرگ رفتم سلام گفتم و آن دو قرص پیش آن بزرگ
نہادم آن بزرگ یکے مرا داد و یکے برائے افطار خود نگاہداشت و دست زیر مصلا کرد چہار
خرما بیرون آورد و گفت کہ پیش شیخ معین الدین برسان ہمین کہ من خرما بیاوردم بخدمت
شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خوشنود گشت بعد از ان فرمود کہ اے درویش فرمان
پیر ہمچو فرمان رسول علیہ السلام است پس ہر کہ فرمان پیر بجا آرد ہمچنان باشد کہ فرمان رسول ص
علیہ السلام کردہ باشد بعد ازان سخن در صوم افتادہ بود بر لفظ مبارک راندکہ در حدیث آمدہ است
از رسول علیہ السلام للصائم فرحتان فرحۃ عند الافطار و فرحۃ عند اللقاء ربہ یعنے چون صائم روزہ
تمام بکند او را این دو فرحت حاصل مے شود الحمد للہ کہ این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت
او شدم بعد ازان فرمود کہ اے درویش ہر طاعتے را جزاے است یعنی چون جزای صوم نعمت
دیدار است ہر آئینہ صائم با تمام صوم شاد بود بامید آن نعمت فرحت باید ہمین کہ شیخ الاسلام ادام
اللہ برکاتہ برین حرف رسید سر در مراقبہ کردہ تا دیرے سر در مراقبہ کردہ بود بعد ازان برخاست
ایستادہ شد و عالم تحیر مشغول شد خلق و دعا گوے باز گشتند الحمد للہ علی ذالک

فصل بست و دوم سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت افتادہ بود دولت پاے بوس
حاصل شد مولانا بہاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال الدین ہانسوی
و شش نفر صوفی از خانوادہ خواجگان چشت بخدمت حاضر بودند سخن در رنج و محنت افتادہ بود
بر لفظ مبارک راندکہ اے درویش ہر رنجے و محنتے کہ برین کس مے رسد آنرا بداں کہ از کجا ست
مگر برین کس ہیچ مدگوے خیریت این کس است کہ دران محل مے باشد و بدان مشقت متنبہ

مشغول شود و آنکس که سراپا بر بطالت پیوسته باشد او را هیچ مکروهے نرسد که ازان بازدارد که خذلان آن او با
نعوذ باللہ منہا که او را گرشنه دراز داده اند بعد ازان فرمود که اے درویش عائشه صدیقه رضی اللہ
عنہا من از و شنیدم که میگفتی اگر خارے در پاے من خلد بدانم که از کجاست انگاه فرمود که اے درویش
چون عائشه صدیقه رضی اللہ عنہا را اتہام کردند در مناجات میگفت الٰہی من میدانم این اتہام را از کجاست
و از چه بر من بسته است ازان یعنی رسول علیه السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت میل بجانب من
هم داشت این قدر تہمت من از انجا بود بعد ازان فرمود که اے درویش چون مردم را درد یا مشقت میرسد
او دران درد چون صبر میکند حق تعالیٰ گنہہاے معاصی را نیست و نابود میگرداند بعد ازان فرمود
که اے درویش درد و رحمت نیکو چیز است که این کس را از جمله گناہان پاک میگرداند زیرا که پاک کنندهٔ
گناہان زحمت است بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ
سره العزیز کرا است این سخن بگفتی این همه سعادت از همه گناہان مکفر میشود بعد ازان فرمود که اے
درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین قدس اللہ سره العزیز که وقتے بخدمت خواجه معین الدین
سنجری قدس اللہ سره العزیز حاضر بودم باشد که اندام مبارک او تنگسر شده بود در مناجات شنیدم
که او رحمت خود طلبید مگر آنکه الٰہی هر جاکه دردے و محنتی است بر جان شیخ معین الدین سنجری نام زدکن
الغرض محلے بودم عرضداشت کردم که این چه دعاست که شما میکنند و این بلا و محنت و زحمت و باد و صعب
مبتلا میشوید فرمود هر که چنین دعا کند دلیل صحت ایمان اوست و از گناہان چنان پاک می شود
که گویے از مادر زاده شده بعد ازان فرمود که اے درویش رابعه بصری رحمة اللہ علیہا را رسم بود که
بار زدها درد و بیماری خواستی آن روز که بروے دیا بلائی دیگر نازل نشدے مناجات کردے و گفتے
الٰہی مگر این ضعیفه را فراموش کردهٔ که امروز بلا یاد نکردی انگاه فرمود که اے درویش چون
خواجه جنید بغدادی قدس اللہ سره العزیز را تبے یا دردے یا محنتے پیدا شدے شکرانه دران
شب هزار رکعت نماز گذاردے انگاه فرمود که اے درویش چون وقت صحت مهتر ایوب پیغامبر
علیه السلام نزدیک شد کرمے از اندام مبارک او بر زمین افتاده مهتر ایوب علیه السلام آن کرم را
برداشت هم دران مقام نهاده ازان مقامے که افتاده بود آن کرم چنان مهتر ایوب پیغامبر علیه السلام
نیش زده که مهتر ایوب نعره بزد و بیفتاد همچنان مهتر جبرئیل فرود آمد و گفت یا ایوب فرمان
میشود این کرم را فرمان شده بود که بیفتد و تو بے فرمانی کردی که او را برداشته در مقام او نهادی
پس هر که بے فرمانی کند سزاے او این باشد بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے

بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز حاضر بودم سلطان شمس الدین
انار الله برهانه وزیر خود را بر شیخ فرستاده تا التماس فاتحه واخلاص کند وقت از دو قتی سلطان را
زحمت میشود تا از برکت فاتحه شما باشد که مرا صحت شود چون وزیر این عرضداشت بخدمت شیخ کرد
خواجه قطب الدین فرمود که برای صحت والی دهلی را فاتحه باخلاص بخوانید همین که حاضران فاتحه
خواندند روی سوی وزیر کرد و فرمود که برو نیکو شده است فاما این کس را در نفس مرضی می شود دلیل
صحت ایمان است واز گناه پاک می شود بعد ازان شیخ الاسلام انار الله برهانه این فوائد تمام کرد بگریست
و بر لفظ مبارک راند که ای درویش عشاق درین راه بلا را طعمه خود ساخته اند روزی که بر ایشان
بلا یا درد منزل نمی شود ماتم خود پندارند که امروز دوست از ما یاد نکرده و فراموش گردانیده
زیرا چه اگر فراموش نکردی البته ما را بچیزی یاد میکردی انگاه فرمود که ای درویش این
زمان که محبان را ببلا و یا درد و بیماری مبتلا میگردانند شکرانهٔ آن بلا هزار رکعت نماز میگزارند و
آن شکرانه یادکردن دوست است پس ای درویش صادق در راه محبت کسی است
که او بآرزوها بلا و درد و بیماری برای خود بخواهد که یکی از اسرار و انوار الهی همیشه درد و محنت است
بر عاشق انگاه فرمود که ای درویش خواجه منصور حلاج یکسال زحمت تپ برداشت در یکسال
هیچ کس ندید که از عبادت وظیفهٔ خود ذره نقصان کرده بلکه از وظیفهٔ خود از طاعت زیاده کرد
بعد ازان فرمود که ای درویش اهل سلوک می نویسند که درد و زحمت و بلا مر عاشقان را
چون حلوا است که بوقت خوشی کودکان را بدهند تا خوشنود شوند پس ای درویش اگر در بلا و
درد و محنت نعمت نبودی آدم صفی قبول نکردی اگر راحت بی نهایت در اندوه و غم
نبودی ایوب صابر سالها صبر نکردی واگر شوق و اشتیاق در درد بلا نبودی مهتر داؤد
علیه السلام با هزاران نیاز بخواستی و مجاهده قبول نکردی پس بمثل این سخن گفت که ای
درویش جمله انبیا و اولیا و عاشقان با هزار آرزومندی بلا و درد و بیماری را از دوست
درخواست کرده اند و بر خود مرکب گردانیده پس ای درویش هر که در سلوک درین عالم
داخل است او از محبان خدای است و هر که درین عالم ذره درد ندارد حاشا و کلا که وقتی
بار نیابد بعد ازان فرمود که ای درویش چون شیخ الاسلام این سخن را بر لفظ مبارک رسانید
چشم پر آب کرد و بگریست واین سخن بر لفظ مبارک راند که ای درویش ما با سافریم بر سر بلا
نشسته ایم واین بلا دنیا است ناگاه ببینی که بساط عمر ما بپیچند و مقام و منزل در گور کنند همین که این سخن

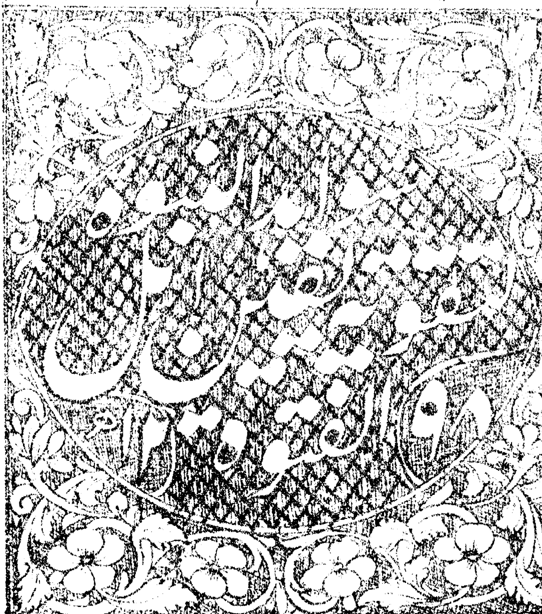
بگفت برخاست و در عالم تحیر مشغول گشت پس این بود که از اسرار و انوار و الفاظ دُرربار شیخ الاسلام در مدت دوازده سال شنیده است درین مجموعه نبشته آمد اگر بعد ازین گوهر جان را حیات باقی باشد و هرچه از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن نیز مثبت کرده آید ان شاء الله تعالی الحمد لله علی ذلک بالصواب

خاتمة الطبع

ایزد یکتا را سپاس که بکونات هیژده هزار عالم را بامضاے امر کن از پردهٔ نیستی بعالم هستی جلوه گر ساخت و بر حضرت محمد مصطفی صلوة و بر آل اطهارش و اصحاب کبارش تحیات که وجود با جودش علت غائی تکوین عالم و اساس چار ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اتباع اینها مستحکم اما بعد بر ارباب خبرت و کیاست مخفی و محتجب مباد که همگی همت والا نهمت بحر جود و سخا معدن حلم و حیا ابر کرم نوال سحاب مکرمت تمثال نامی نامور به نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب سی آئی ای لازال بالاقبال والسرور پیوسته بدان مصروف که همواره رواج علوم و اشاعت فنون در چار سوی عالم رونق ظهور آرد و کتابے جدید وقتاً فوقتاً مطبوع گردد چنانچه درین جزو زمان کتاب لاجواب و صحیفهٔ نایاب یعنی ارشادات حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید شکر گنج رحمة الله و عارف کامل حضرت بدر اسحاق مرتب فرموده نامش اسرار الاولیا نهاده همین که کتاب مذکور نادر الوجود است در طبع نخستین که مطبوع شده ارباب شوق بوفور خواهش دست بدست گرفتند اکنون بمزید استعداد صاحبان علم کتاب مسطور بعد ازالهٔ اغلاط که در طبع اول مانده بتکمیل صحت بار چهارم بماه جنوری سنه ۱۸.. عیسوی بے اهتمام منشی بھگولندیال اسسٹنٹ مطبع مشهور کانپور زیور طبع یافته مقبول عالم گردید کتبه سید محمد ابراهیم عفی عنه

بحمد صانع بیچون مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نسخهٔ مستطاب شواهد و دفتر مشتمل الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و در ذکر اکابر آل اطهار و صحابه کبار ...



مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة المحققین زبدة المتقین علامهٔ دوران آنکه مثل او جهان کم
سالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بحسن تزیین مطبوع جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود رہتا ہے جسکی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ تھے ہین انمین بعض کتب متفرقات دینیہ فارسی وار دو کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب متفرقات دینیہ فارسی

جامع حبیبی - احوال سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم مین از شاہ حبیب نعمۃ اللہی

شرح سفر السعادت - مبنی اوپر احوال شرعیہ کے از روے احادیث کے جسکے چھ باب ہین - ۱- در طہارت پیغمبر ۲- در نماز حضرت - ۳- صیام النبی - ۴- حج النبی ۵- اذکار النبی - ۶- در عموم احوال معاش حضرت مصنفہ مولانا عبد الحق دہلوی -

مدارج النبوۃ - حالات فضیلت حضرت خاتم الرسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصنفہ حضرت شاہ عبد الحق دہلوی دو جلد مین -

معارج النبوۃ - بیان شرائف احوال حضرت خاتم المرسلین بڑی مستند کتاب ہے از ملا معین الدین کاشی -

نور الفواد - معروف بہ زاد المعاد - مصنفہ مولوی نور الدین صدیقی -

مجموعہ خطب - مشہور خطبے ہین مرتبہ مولانا محمد اسمعیل دہلوی کا -

مجموعہ زینت القاری - جسمین رسالہ عمدۃ القرآن وتقصود القاری - در رسالہ بیان الجزرین للترتیل شامل ہے

جلاء الاذہان فی علم القرآن - نادر رسالہ ہے مصنفہ مولوی ابو الخیر معین الدین المشہدی -

جواہر القرآن - مترجم وظائف قرآنی مدونہ محمد بن اسامہ -

مجموعہ اوراد و وظائف - مشتمل رسائل ذیل - ۱- درود اکبر - ۲- حزب البحر مترجم - ۳- درود مستغاث - ۴- درود تنجینا ۵- درود ماہی

رسالہ وظائف - ادعیہ ماثورہ بروایات صحیح السند جسمین مفصلہ ذیل دعائین ہین بنابر مذہب امامیہ

۱- پنجسورہ -

۲- دعاے ماثورہ -

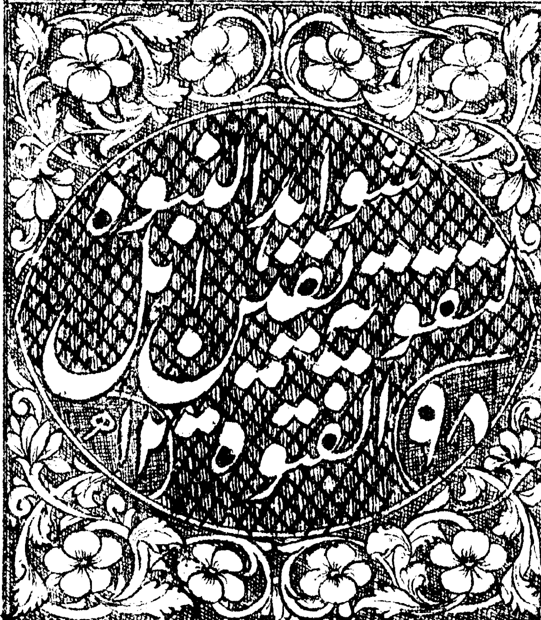
۳- اعمال عاشورا -

دعاے گنج عرش - مع شش قفل اور اور دعائین نادر نادر حفاظت کے لیے تعویذ کر کے گلے مین ڈالنا مستند و مجرب ہے -

نقش نعلین - شریفین بہ شکل مقبول بطور زیارت ہے -

به عون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان

نسخهٔ مستطوبة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در اذکار باهرات آل اطهار و اصحاب کبار المسمی به



مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة المحققین زبدة المدققین علامهٔ دوران آمد کلامی جهان سالک
مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی

در مطبع نامی گرامی منشی نول کشور به طبع رنگین مطبوع جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وخص من بینهم
حبیبه محمدا بالهدایة الیه علی اعتدال الطریق واقوم السبیل واقام علی نبوته فی نبوة الشواهد صادقة
عادلة وعلی جلالة فی رسالة دلائل قاطعة کاملة وجعلها وسیلة الی محبته التی هی اصل کل سعادة وذریعة الی
متابعته التی هی اساس کل عبادة صلی الله علیه وعلی سایر النبیین وآله وسایر الصالحین بنهایة ما ینبغی
ان یساله السایلون کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون وسلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می آید
که نخستین رکن از ارکان اسلام اقرار به کلمه شهادت است وحقیقت ایمان تصدیق بمضمون آن وآن مشتمل بر
دو امر است یکی اقرار بوحدانیت حق سبحانه تعالی وگرویدن بدان ودوم اقرار نبوت ورسالت محمد صلعم و
گرویدن بآن وامر اول وقتی معتبر است که مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بمجرد دلائل عقلی اکتفا کنند
چون فلاسفه واز مشکوة نبوت نگیرند مفید نجات نیست پس سر همه دولتها وسرمایه همه سعادتها اقرار و
تصدیق به نبوت محمد است صلی الله علیه وسلم وآن متضمن ایمان است با دروهای وی واصل درین
تصدیق وایمان مناسبت وجنسیت آنست با آنحضرت صلعم در اصل فطرت وطبقات مردم درین معنی متفاوت
اند بعضی ازین قبیل بودند که حکم آن مناسبت در ایشان چنان قوی بود که بمجرد مشاهده جمال باکمال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بی امتزاج معجزات بسعادت ایمان بوی مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضی الله
عنه آورده‌اند که وی گفت چون رسول صلعم بمدینه آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون وی را بدیدم بشناختم که روی وی
نه روی دروغگوی است امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه روزی عبد الله بن سلام را رضی الله عنه

از حال پیغمبر پرسید گفت انا اعلم به منی یعنی بانی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر من
زیادتست امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که بر مادر پسر من خیانتی
رفته باشد اما در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه را راه نیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه
سر وی را بوسه داد و از ابو رمثه تیمی رضی الله عنه آورده اند که گفت بسوی رسول صلعم آمدم وی را دیدم گفتم این
پیغمبر خدا است عز و جل و جامع بن شداد رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که وی را طارق نام بود گفت
ما رسول صلعم را در مدینه دیدیم و وی را نمی شناختیم پرسید که هیچ چیز فروختنی دارید گفتیم آری این شتر را
می فروشیم گفت بچند گفتیم بچندین وسق خرما وی مهار شتر گرفت و برد چون وی برفت
با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناختیم زنی با ما همراه بود گفت من ضامن شترم که
دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار خرما آورد و گفت
رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که این خرما بخورید و
بپیمایید و ثمن ناقهٔ خود به پیمایید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار این
مثلی است که خدای تعالی برای رسول خود زده است می گوید نزدیک است که منظر وی دلالت
کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند چنانکه ابن رواحه گفته است رضی لو لم تکن فیه آیات
بینة لکان منظره ینبیک بالخبر و فایدهٔ مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این گروه تاکید محبت و زیادت
کشف و یقین است قال الله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که اگر چه
مناسبت تمام با آنحضرت داشتند اما بسبب رسوخ رسوم و عادات در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت
مختفی مانده بود مادام که مشاهدهٔ احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت ایمان
مشرف نشدند پس مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افادهٔ اصل تصدیق و
ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افادهٔ زیادتی یقین چنانکه در گروه اول پوشیده نماند
که همچنانکه مشاهدان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت دو گروه بودند همچنین مستمعان آنها
از عدول ثقات دو گروه اند گروهی از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و جنسیت با آنحضرت
چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت بشنوند و اگر چه
نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و به آورده های وی ایمان آرند و به ثبوت معجزات
تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از آن قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق به ثبوت
آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظهٔ
سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف
مناسبت از ایشان منتفی بوده و نور جنسیت منطفی هر چند مشاهدهٔ آیات و معجزات پیش کردند

طریق عناد و استکبار پیش میبردند چون معاندید و پیش که اقتراح معجزات می کردند و بعد از مشاهدهٔ آن می گفتند
که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیفزود و ملحق باشانند
جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنهای دیگر انکار معجزات کرده اند و می کنند و طریق استکبار
و عناد سپرده اند و می سپرند معجزات را بلکه نبوت را مطلقا منکراند و به حشر و نشر و قیامت و دوزخ
و بهشت و غیر آن از آوردهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگرچه بانچه
منقول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار می کنند اما همه را تاویل می کنند و بر معنی های
حمل می کنند که از اندازهٔ اعجاز بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا منکراند و عجیب تر آنکه
با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات
می کنند و بانواع کید و تزویر و حیلها [illegible] را معتقد خود می سازند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من
سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له و چون مشاهدهٔ آیات و
معجزات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت به بعضی از اهل سعادت موجب
اصل ایمان است و نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم علمای دین و [illegible]
آثار سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله اجمعین شفقة علی الامة و ترغیبا فی متابعة سنته در ذکر
شواهد نبوت و دلائل رسالت وی کتابها ساخته اند و در بیان آن بعد از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته
و چون این فقیر را مطالعهٔ بعضی از آنها میسر شد و فائدهٔ مطالعهٔ آن از که قوت محبت و داعیهٔ حسن متابعت
است از خود باز یافت خواست که از آن فائده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این
فقیر را نسبت با ایشان صدق محبتی و خلوص مودتی هست و پیشتر ازین باستدعای ایشان تتبع
کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند
لاجرم آنچه در آن کتب پراگنده بود تسهیلا للمؤنة در یک جای جمع کرده شد و تتمیما للفائدة بعبارات
قاصر ایراد افتاد و مطلب را اختصار بحذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد و چون کمالی که تابعان را
بواسطهٔ متابعت حاصل می شود شاهد کمال متبوع است و کرامت و فضیلتی که از ایشان ظاهر می گردد
از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است ذکر بعضی احوال و آثار آن و اصحاب آنحضرت و تابعین و تبع تابعین
تا طبقهٔ صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علیحده کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم
گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطهٔ تواتر اخبار بنوع معجزه بجائی رسیده است که هیچ
سعادتمندی را در آن وقفه و اشتباه نمانده است پس فائدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین راه
نوردان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا شواهد النبوة لتقویة یقین
اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمی نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاده شد

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد رکن اول در شواهد و دلائل که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است رکن ثالث در بیان آنکه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن سادس در بیان شواهد و دلایلی که از صحابه کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم اجمعین بظهور آمده است رکن سابع در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبت اعدا مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد و بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است که بروی خبری فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت یا بیان کیفیت پرستش وی مر خدای عز و جل را و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند وی را رسول گویند و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله تعالی ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و اولو العزم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتال و جهاد و آنان که ایمان نیاوردند و با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانچه در اوائل بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بود که خطاب بوی وقتی چنین می آید که وما علیک الا البلاغ و وقتی چنین که وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر و اما در آخر مامور گشت بقتال و جهاد قال الله تعالی اقتلوا المشرکین کافة و اقتلوهم حیث ثقفتموهم معجزه فعلی است خارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضه و با آنکه گفتیم که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضه کرامت اولیاء الله و استدراج مقهوران و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیاء الله دعوی نبوتی نبوده بود و از اصحاب استدراج اگر چه دعوی نبوت متصور است اما سنة الله بآن جاری نشده است که در حین آن دعوی خوارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضاً صادر شود با آن معارضه خواهد بود که بر نقیض آن دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضل تر اند قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ولکن تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تخیروا بین الانبیاء مگر رسول ما صلی الله علیه و سلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت انا سید ولد آدم ولا فخر و وی صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین است و مبعوث است بکافه ناس بلکه بانس و جن و جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله با وجود قیام آن

که بدو منزل گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مهر زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد و بعد از وی
طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها الا دعوت وی مردود هر که از طریق متابعت او روی بگرداند
و احکام شریعت وی را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدوی رحمان بود و از جمله زنادقه و ملاحده
خذلهم الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادت بر وی چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند
نه کرامات فرعون و قصه که بر کنار نیل می رفت هر گاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون
بایستادی نیل با او نیز بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه قوم او را چنان
می نمودند که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود راسخ تر می شد و از قبول
با ایمان دورتر می گشت و چون عیسی علی نبینا علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد راند خمر و خنزیر را حرام خواهد دانست و صلیب را
خواهد شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگرچه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب
اولین ایشان است کما قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بیان این آنست که
حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل الآزال حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد وصفی آنکه
وجود چیزی در میان باشد بصورت شأنی بود مطلق کلی جامع سر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی از بعضی
و صورت معلومیت آن شأن را تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات جهت اجزا و
تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیات که بصور آنها واقع شده است در غیب علم انتشار و انبعاث یافته است
و صورت وجودی آن حقیقت اولاً در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارةً
از آن بعقل و تارةً از آن بقلم و تارةً از آن بروح تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وسلم اول ما
خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی او نوری و شک نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود صورت وجودی
سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی می شود بصورت جسمانی عنصری
و سایر ظاهر شدند به نبوت موصوف گشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که چون بوجود روحانی
موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد به نبوت بالفعل و در همه شرایع حکم وی راندند اما بر دست
انبیا و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی و معاذ بن جبل رضی الله
عنهما به نیابت وی به یمن رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرراً
من عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی تعلق رسیده است
و چون بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که
اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آن

که انبیا علیهم السلام از جملهٔ بشر فاضلتر اند و هیچ یک از اولیا و صدیقان به رتبهٔ ایشان نرسد اگرچه بلند پایه
و قوی مایه بود و ابویزید بسطامی قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نهایات الصدیقین اول احوال
الانبیا و ابن عطا رحمه الله تعالی گفته است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا
اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادنی مراتب الشهدا اعلی
مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعضی اولیاء الله
که ولایت از نبوت فاضل تر است بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت
است و دیگر جهت نبوت که ظاهر وی است از جهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می رسد و از راه نبوت که
ظاهر ولایت است بخلق می رساند و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است
از روی که در خلق است پس روی که در خلق است آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت وی افضل است
نه آنکه ولایت نبی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم می آید چنانچه قاصر تر افهام وهم شود
که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است بر وجه اکمل از ولایت ولی و مرتبه
نبوت بر آن زیادت قال بعض کبار العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت احدا من
اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید بذلک الا ان ولایة النبی اعلی
من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی و الرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد و هو ان الرسول من
حیث انه ولی اتم منه من حیث انه نبی و رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه و اگر کسی مجموع الجهتین ولایت
و نبوت را نبوت نام نهد شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت و نزاع راجع باصطلاح
و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی قدس
سره بر آن رفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء و آن خواسته اند که نهایة الانبیاء فی الشریعة بدایة الاولیاء
زیرا که چون شرایع انبیاء در آخر کار ایشان به کمال می رسد چنانکه نبی ما صلی الله علیه و سلم در آخر کار
گفتند که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را به کمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را
در شرایع بآخر کار باشد ولی را در ابتدای کار باشد که اگر کسی تا آن احکام که در مکه نازل شده سلوک کند
و به آنچه در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس بدایت
ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید رکن اول
در شواهد و دلائلی که پیش از ولادت ظاهر شده است از آنجمله آنست که عرباض بن ساریه
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین
نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بی روح بود و شما را از مبدای حال خود خبر دهم دعای ابراهیم
علیه السلام بوده که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک و دیگر بشارت عیسی علیه السلام

که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و
خواب که مادر وی دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای شام نمود و از انجمله آنست که در جزو
دوم از سفر خامس توریت سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند آیتی است که
ترجمهٔ آن بعربی بدین عبارت است که انی اقیم لهم نبیا من بنی اخوتهم مثلک واجری قولی فیه ویقول
لهم ما آمره به والرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه یعنی خدای تعالی با موسی
علیه السلام خطاب می‌کند که هر آینه من بپای کنم و بر انگیزانم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از پسران
برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در وی و بر زبان وی و وی
بگوید ایشان را بآنچه گویم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا باشد هر آینه از وی انتقام
کشم و وجه استدلال باین آیت آنست که وجوب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف
باشد بصفتی که آن در وی مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم یکی آنکه پیغمبر از بنی اسرائیل
که فرزندان یعقوب اند نباشد زیرا که ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی اعمام
باید کرد و آن بنی اعمام ایشان نیست غیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحق
که پدر یعقوب است علیه السلام از نسل وی آیات و علامات نبوت ظاهر شده است و دیگر
آنکه فرموده است که آن پیغمبر مثل تو باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت
باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث
نشد اگر نصاری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گوئیم که لفظ بنی اخوتهم از آن مانع است
و نیز عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده است
حکایة عن عیسی علیه السلام که انی ما جئت لتبدیل شریعة موسی بل لتکمیله و از انجمله آنست که در
جزو آخر که توریت بآن تمام می‌شود آیتی است که ترجمهٔ آن بعربی این می‌شود که جاء الله من سیناء و اشرق
من ساعیر واستعلن من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از مجیء الله تعالی و اشراق و استعلان
وی ظهور مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن در طور سینا موسی بود علیه السلام و در ساعیر که
موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است پیغمبر ما است
صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنست که حیقوق نبی علیه السلام گفته است و توریت بآن
ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران وامتلأت السموات من تسبیح احمد و امته تحمل خیله
فی البحر کما تحمل فی البر یاتینا بکتاب جدید بعد خراب بیت المقدس و از انجمله آنست
که در کلام شعیب است علیه السلام رأیت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والآخر علی جمل راکب حمار
عیسی علیه السلام و راکب جمل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رأیت صورة راکب البعیر

صورت مثل شواہد التمر ویدر وصایای موسی است علیہ السلام مر بنی اسرائیل را سیاتیکم بنی آخرکم فلہ فصدقوہ ومنہ فاسمعوا واز ابن عباس رضی اللہ عنہ آمدہ کہ نام وصفت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم در توریت اینست کہ احمد الضحوک القتال یرکب البعیر ویلبس الشملۃ ویجتزی بالکسرۃ سیفہ علی عاتقہ معنی ضحوک آنست کہ ہمیشہ خندان باشد ونفس کریم وے باشد ہیچ نقش آید منقبض نگردد وگاہ بودے کہ چندان بخندیدے کہ دندانہاے آخرین صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر شدی ووے گفتہ است صلی اللہ علیہ وسلم کہ من مزاح می کنم و در وی بجز راست چیزے نمی گویم روزی عجوزہ را گفت کہ عجائز بہشت در نیابند آن عجوزہ بگریست فرمود کہ عجائز وخترکان بکر شوند انگاہ بہشت درآیند وہمانا کہ اشارت بمثل این معنی است قولہ تعالے فبما رحمۃ من اللہ لنت لہم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک ومعنی قتال آنست کہ حریص بود بر جہاد با اعداء اللہ ومعنی سیفہ علی عاتقہ یعنی شمشیر وے بر دوش وی باشد آنست کہ وی شجاع باشد وبہ نفس خود مباشرت جہاد کند امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ وقتی کہ جنگ سخت شدی ما برسول صلی اللہ علیہ وسلم پناہ گرفتمی ووی از ہمہ باعدا نزدیک تر بودے و ازانجملہ آنست کہ داؤد علیہ السلام در زبور گفتہ است اللہم ابعث مقیم السنۃ بعد الفترۃ بعد از داؤد علیہ السلام ہیچ پیغمبرے کہ بعد از فطرت شریعت وسنت توریت اقامت آن کردہ باشد جز پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم نبود زیرا کہ عیسی علیہ السلام موافق سنت توریت بود ومکمل آن نہ مقیم آن بعد از فطرت واز انجملہ آنست کہ در انجیل است قول عیسی علیہ السلام انی ذاہب الی ربکم والفارقلیطا جاء ہو الذی یشہد لی بالحق کما شہدت لہ بالحق وہو الذی یفسر لکم کل شیء مراد بفارقلیط پیغمبر ماست صلی اللہ علیہ وسلم ومعنی آن بمعنی احمد نزدیک است واز یوحنا کہ دوست ترین مردمان بود بعیسی علیہ السلام بصحت رسیدہ است کہ گفتہ است اخبر لی المسیح علیہ السلام بدین محمد العربی و بشرنی بان یکون من بعدہ فبشرت بہ الحواریین فامنوا بہ واز انجملہ آنست کہ عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ ذکر رسول صلی اللہ علیہ وسلم در کتب متقدم چنین است محمد المتوکل المختار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا یجزی بالسیئۃ مثلہا ولکن یعفو و یصفح ولا یذہب حتی یقیم السنۃ العوجاء وتشہد ان لا الہ الا اللہ وعطا بن یسار رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ از عبد اللہ بن عمرو رضی اللہ عنہما پرسیدم کہ صفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در توریت چونست گفت چنانکہ در قرآن ہست یا ایہا النبی انا ارسلناک شاہدا ومبشرا ونذیرا وحرزا للامیین انت عبدی ورسولی سمیتک المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا صخاب فی الاسواق ولا تدفع السیئۃ بالسیئۃ ولکن تعفو وتغفر ولن اقبضک حتی اقیم بک الملۃ العوجاء ان یقولوا لا الہ الا اللہ فافتح بک اذانا صما واعینا عمیا وقلوبا غلفا

و از آنجمله آنست که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول ما صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکروه می داشتم ایذا رسانیدن قریش مر او را و مرا گمان آن شد که وی را از ود بخواهند کشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که سه روز خدمتگاری لایق وی بجا آرید چون سه روز گذشت مهتر خود را گفتند که وی نیز ود مرا طلب کرد و گفت تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت می کند می شناسی گفتم آری دست مرا گرفت و بدیری درآورد که در آن صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم گفتم نمی بینم بعد از آن مرا بدیری بزرگتر درآورد و در آنجا صورتها بیشتر بود از پیشتر گفت نیک بنگر که درین دیر صورت وی را می بینی چون نظر کردم صورت رسول صلی الله علیه وسلم دیدم و صورت ابوبکر را نیز که عقب وی را گرفته است از من پرسید که صورت وی را دیدی گفتم آری و با خود گفتم که با وی نگویم که آن کدام است تا ببینم که وی چه می گوید گفت صورت وی هست و اشارت بچهره رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدا را گواه می دهم که این اوست وی نیز گفت گواهی می دهم که این صاحب شماست و این خلیفهٔ وی است بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت پس گفت تو می ترسی که وی را بکشند من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند گفت والله که ایشان وی را نخواهند کشت و وی خواهد کشت آنان را که قتل وی می خواهند و هر آینه خدای تعالی وی را غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان و از آنجمله آنست که هشام بن العاص رضی الله عنه گفته است که امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد تا وی را باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدم جبلهٔ غسانی که از امرای هرقل آنجا بود خواستیم که وی را ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید با وی بگوئید گفتیم والله که ما سخن نمی گوئیم مگر با جبله ما را بروی درآوردند گفت سخنی که دارید بگوئید هشام گفته است که من با وی سخن گفتم و وی را باسلام خواندم و دیدم که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشم تا شما را از شام بیرون نکنم من گفتم والله که این جای که نشسته خواهیم گرفت و ملک ملک بزرگتر را نیز انشاء الله و تعالی ما را پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستند که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزهٔ ما پرسید وی را از آن خبر دادیم رنگ وی سیاه برآمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هرقل برد چون نزدیک شهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که شتران و اسبهای شما را درین شهر نمی برند اگر خواهید

شما را به مرکب دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر درنمی آئیم مگر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت
کردند ما را همچنان بر رواحل با شمشیرها حمایل کرده بشهر درآوردند تا رسیدیم بپای غرفه که در انجا بود
رواحلهای خود را انجا خوابانیدیم و ملک بما نظر می کرد پس گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر خدای تعالی میداند
که آن غرفه بجنبش درآمد چون درخت خرماے که وی را باد بجنباند کسی پیش فرستاد که نمی باید که پیش ما
دین خود را اظهار کنید و اذن کرد که درآئید درآمدیم وی بر فرش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده بود
و هر چه دران غرفه بود همه سرخ بود و جمعی از بطریقان روم پیش وے بودند چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید
و گفت چه می شد اگر بر ما تحیت می گفتید چنانچه بر یکدیگر می گوئید گفتیم تحیتی که ما بر یکدیگر می گوئیم روا نیست
که بر شما بگوئیم و تحیتی که شما می گوئید روا نیست که ما بگوئیم گفت تحیت شما درمیان شما چگونه می باشد گفتیم
السلام علیکم گفت ملک خود را چون تحیت می گوئید گفتیم بهمین کلمه گفت وی چون جواب می گوید گفتیم
وی هم بهمین کلمه گفت کلام بزرگ تر شما کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلمه بگفتیم آن
غرفه بجنبش درآمد چنانکه وے سر خود بالا کرد و سر وے نیز می جنبید پرسید که این کلمه را هرگاه که در خانهای
خود می گوئید همچون این غرفه بجنبش درمی آید گفتیم و الله ما این را هرگز ندیده ایم مگر انجا وے گفت
من دوست می دارم که هر جا که شما این کلمه را گفتی بجنبش درآمدے و یک نیمۀ ملک من از دست من
بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیک تر آن بودے که از مقتضیات نبوت نبودے
بلکه از مکر و حیلها و شعبدهای مردم بودے بعد ازان از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم پس از
نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما منزلی نیکو تعیین کردند و اسباب
مهمانی مهیا داشتند چون سه روز انجا بودیم ما را در شب طلبیده و هر چه پرسیده بود باز پرسید ما نیز
جوابها را اعاده کردیم بعد ازان چیزے طلب داشت صندوقی چون گوشه بزرگ زر اندوده آوردند
و در انجا خانهای خورد بسیار بود بر هر یک درے و بر هر درے قفلے یک قفل را بکشاد و قطعه حریر سیاه
بیرون آورد و آنرا بکشاد در انجا صورت مردے بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاده سرین بدرازے
گردن وے هرگز کسی را ندیده بودیم و مرد او را ریش نبود و دو گیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی
آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نے گفت این آدم است صلوات الله علیه بعد ازان
درے دیگر بکشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد در انجا صورت مردے سفید زنجیری موی سرخ چشم بزرگ
سر محاسنے نیکو سیما گفت این را می شناسید گفتیم نے گفت این نوح است علیه السلام بعد ازان درے
دیگر بکشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد در انجا صورت مردے بغایت سفید جسمانی خوب روشن
پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم مے کرد گفت این را می شناسید گفتیم نے
گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد ازان درے دیگر بکشاد و قطعه حریر سیاه

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید بود چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم پس گریه بر ما افتاد وی بر پای خواست و بعد از آن بنشست پس گفت سوگند میدهم شما را که این پیغمبر شماست گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا وی را می بینیم ساعتی تیز در ما نگریست پس گفت که آخرین خانه های این صندوق است لیکن من تعجیل کردم در نمودن وی تا ببینیم که شما چه می گوئید بعد از آن یک یک خانه را در می گشاد و بر ما صورت صورت پیغمبری از پیغمبران در وی تا در آخر صورت جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه بسیار موی چشمانی خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیهما بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده است گفت میدانیم که موافق حلیه انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم موافق حلیه وی بود گفت آدم صلوات الرحمن از خدای درخواست که صورت انبیا را از اولاد وی بوی نماید صورتهای ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانه آدم بود علیه السلام نزدیک مغرب شمس ذوالقرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد و دانیال علیه السلام آنرا در قطعهای حریر تصویر کرد و این صورت بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دوست دارم که از ملک خود بیرون آیم و بنده بدخوترین شما باشم تا بمیرم پس ما را اجازتهای نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه بگریست و گفت مسکین اگر خدای تعالی بوی خیری خواسته است هر آئینه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله علیه وسلم خبر کرده است که نصاری و یهود نعت وی را در انجیل و توریت می یابند قال تعالی یجدونه مکتوباً عندهم فی التوریة والانجیل و از آنجمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته بود انا شداد بن عاد و انا الذی سمک العماد در دریا گنجی نهاده بودم که آنرا بیرون نیارد الا امت احمد و از آنجمله آنست که چون اوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر نزدیک بوفات رسید قوم وی حاضر آمدند و گفتند در جوانی زن نخواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خزرج پنج پسر دارد گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک پدری بگذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون آوردن می تواند می شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی بمالک آورد و وی را وصیتها کرد و در آخر بیتی چند بخواند که خاتمه آن این دو بیت بود اذا بعث المبعوث من آل غالب + بمکة فیما بین زمزم و الحجر + هنالک فابغوا نصرة ببلادکم + بنی عامر ان السعادة فی النصر + و از آنجمله آنست که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریت کرده بود مگر یک سفر که آنرا در صندوقی نهاده بود و قفل کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر الزمان بیرون آید که موی بگذارد و دست و پای خود را بشوید و از میان بند و مولد وی مکه باشد و

هجرت گاه وی مدینه طیبه است و وی حمادگویندگان باشند خدای تعالی را بر همه حالها حمد گویند و بر هر بلندی تکبیر
گویند ایشان را برانگیزانند روز قیامت پیشانی ها و دستها و پایها از اثر وضو روشن و سفید خواهد بود و
از آنجمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی شعیا که از انبیای بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان
قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بر وحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی گفت و تسبیح و
تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش باش و ای کوهها
و هموارها و هم آوازی کنید که خدای تعالی می خواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که به نعمت خود ایشان
پرورید و از جهانیان برگزیده و بکرامت خود مخصوص گردانید و بعد از آن خدای تعالی خطابهای
عتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت آنقدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر کرده ام روزی که
آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و
محل آن گروهی را سازم که چرانندگان گوسفند باشند و عزت را در جماعتی نهم که خوار باشند و قوت را
بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگری را بطائفه دهم که فقیر و نامراد باشند
و از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشهای کر را شنوا گرداند و چشمهای کور را بینا گرداند و دلهای
در غلاف را از غلاف بیرون آرد مولد وی مکه باشد و هجرت گاه وی مدینه طیبه و ملک وی
شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را به بدی مکافات نکند و لیکن عفو کند و درگذرد و بر بیوگان
مومنان رحیم باشد بگرید بر چهارپایان گرانبار و بر بیوگان و یتیم در کنار اگر بپهلوی چراغ افروخته بگذرد
از باد دامن وی چراغ افروخته ننشیند و اگر بنیهای خشک را زیر قدم بسپرد از انها آواز بر نیاید در اهل
وی نهم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را و امت وی بعد از وی بحق راهنمائیها کنند
امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و به عهد وفا کنند با ایشان ختم کنم چیزی را که آغاز
کرده ام و لهم ذلک من فضلی اوتیه من یشاء و انا ذو الفضل العظیم و از آن جمله آنست
که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه فتح تستر شد در میان
غنایم صندوقی و در وی کتابی بود نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت آن را بمن فروشید گفتیم
این از کتب الهی نباشد گفت هست من مکروه داشتیم که آن را بفروشیم صندوق را بوی فروختیم
و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی الله عنه در بیت المقدس بودم سواری
دیدم که به نعیم می مانست وی را آواز دادم که تو نعیم هستی گفت آری هستم گفتم ترسائی گفت نه از نصرانیت گذشته
حنیفی شده ام با او همراه شدم و به موافقت کعب الاحبار به بیت المقدس بازگشتیم
یهود خبر نعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد و گفت بخوانید قاری
ایشان می خواند چون به آخر آن رسید در غضب شد و آن را بر زمین زد نعیم تبسم کرد و در غضب شد و کتاب را

برگرفت و گفت این کتابیست قدیم و کهنه شده و هست شما را نمی گذاریم تا آخر از آن خوانید چون بخواندند این کلام بود که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین آن روز چهل و دو حبر از احبار مسلمان شدند معاویه رضی الله عنه ایشان را تحفها بخشید و عطاها داد و از آن جمله آنست که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه را بسعد ابن ابی وقاص نوشت و وی در قادسیه بود که نضلة بن معاویه انصاری را بحلوان عراق فرست سعد وی را آنجا فرستاد چون نضله بنواحی آنجا رسید غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پایه کوهی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آوازی آمد که کبرت کبیرا یا نضلة چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضلة چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که هو الذی بشر به عیسی ابن مریم وعلی رأس امته یوم القیمة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها و واظب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت کلمة الاخلاص یا نضلة چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو یرحمک الله همچنانکه آواز خود ما را شنوانیدی صورت خود را بما بنمای زیرا که ما بندگان خداییم عز وجل و امت رسول وی ایم و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشگافت و از آنجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با موی و محاسن سفید و جامهٔ کهنهٔ پشمینه در بر گفت السلام علیکم ورحمة الله گفتند وعلیک السلام ورحمة الله تو کیستی گفت من زریب بن برثملی وصی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه مرا درین کوه نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهای نصاری تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را در نیافتم سلام من بعمر برسانید و وی را بگوئید که یا عمر سدد وقارب فقد دنا الامر و سخنان دیگر گفت پس غایب شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد به عمر رضی الله عنهما نوشت که با آن جماعت مهاجرین و انصار که با تواند بآن کوه روید اگر وی را ببینید سلام من برسانید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیاء عیسی بن مریم علیهما السلام در آن کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم چهل روز در آن کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و از آن جمله آنست که کعب الاحبار گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسیر بنی اسرائیل خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت من شما را از بهر چنین روزها تربیت کرده ام شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید و گرنه همه را خواهم کشت و این خبر میان ساحران مشهور شد دانیال علیه السلام در حبس بود

بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیر آن دانم امید آنم صاحب
سخن بخت نصر را خبر کرد و دانیال را طلب داشت پیش وی درآمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر
هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست
که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر وی را سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده کنم آن علم را از من
باز ستانند و از عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشتی و دانستم که ترک سجدهٔ من ترا آسان‌تر
خواهد بود از این رنج و اندوه که در آنی پس ترک سجده کردم هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر
گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمدتر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردان پیش
من آنانند که بعهود خداوندان خود وفا می‌کنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا می‌دانی
گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی از
مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال در میان آنکه تو در وی می‌نگریستی و از خوبی
وی در شگفت می‌آمدی ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد و وی را بکوفت چنانکه گوئی
آرد شد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمد و چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن
جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را پراگنده سازد و نظر کردی بآن سنگ
که از آسمان آمده بود دیدی که وی می‌بالد و بزرگ می‌شود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان
شد که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی‌دیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم
همین است تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی و نقرهٔ امتی که پسر تو
بعد از تو مالک ایشان شود و اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که پادشاه روم و
فارس شوند و اما آن سنگ که صنم را بکوفت دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی
پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از آنجمله آنست که
ابوهریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبهٔ بخت نصر در بلاد پراگنده شدند جماعتی از
فرزندان هارون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول را صلی الله علیه وسلم خوانده بودند و دانسته
که ظهور وی در یکی از دیههای بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون
آمدند هر دیهی که میان شام و یمن بود می‌دیدند یثرب را بآن صفت پس آنجا ساکن شدند و امید
می‌داشتند که به لقای محمد صلی الله علیه وسلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت بمردند
و ایمان به محمد صلی الله علیه وسلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت می‌کردند که بوی
ایمان آرند و متابعت نمایند آنگاه بعضی فرزندان ایشان که وی را یافتند و شناختند ایمان نیاوردند
و از آنجمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان موت وی و مبعث رسول صلی الله

علیه وسلم پانصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است ذکر رسول
صلی الله علیه وسلم می کرده است و در خطبهای خود صفات و نعوت وی می گفته و از جملهٔ سخنان وی
است این بیت ؎ علی غفلة یأتی النبی محمد ٭ فیخبر اخبارا صدوقا خبیرها ٭ و از آن جمله آنست که ابن
عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر تو در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر
خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم نزدیک دیری فرود
آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان اهل این شهر است
گفتیم آری ما قومی از مضریم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث شود بسوی وی بشتابید و
بهرهٔ خود از وی بگیرید تا راه یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود
گفت محمد چون ما از شام بازگشتیم خدای تعالی هر یکی از ما را پسری داد و محمد نام کردیم و از آن جمله
آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده است که از اولاد آدم مثل
نداشته است و در بدن وی هیچ پی و استخوان نبوده است مگر در کلهٔ سر و دو کف دست وی و
جز زبان وی حرکت نمی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما وی را در می نوردیدند
از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در نوردند و بر آن تخت می نهادند و هر جای که می خواستند می بردند
وی را بمکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه بردند و نهان
داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبیلهٔ دیگر دادند وی گفت شما از آن قبیله
نیستید بلکه از قریش اید و هدیهای پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند و وی را از احوال آینده
سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه جوانی بیرون آید از عبد مناف که براه راست
خواند و اصنام را نگونسار گرداند و خدای یگانه را بپرستد و وی را خلفا باشند و نشان هر یک را
بتفصیل باز گفت و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشد خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوطه
مسطور است و از آن جمله آنست که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بترسید کاهنان و منجمان را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آن را پرسید گفتند ایها الملک خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت
من می خواهم که خواب مرا هم بگویید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سطیح و شق است
که در آن عهد در میان کاهنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد و خواب وی را بگفت
که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر با انگشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خوردند
و تعبیر آن آنست که حبشه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت
یا هفتاد سال گفت آن مملکت ایشان را دایم باشد گفت نه سیف ذی یزن ایشان را بیرون
کند گفت ملک در خاندان این ذی یزن دایم بماند گفت نی منقطع شود گفت به پیغمبری که

مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت
و دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران و بدکاران
بجزای مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد شق برسید و وی هم هرچه سطیح گفته بود بعینه
باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق فرستاد و
ایشان را بملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد
وی است و از آن جمله آنست که عبد المطلب گفته است که در حجر خواب دیدم و بسیار ترسیدم پیش کاهنان
قریش آمدم چون من نظر کرد تغییر مرا دریافت گفت سید ما را چه می شود که رنگ وی متغیر گشته مگر وی را
حادثه رسیده است گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رسته که سر بر آسمان میزد
و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور
آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و هر ساعت بزرگی و روشنی و
بلندی آن زیادت می شد و ساعتی پنهان می شد و ساعتی درخشان می گشت و دیدم جماعتی از
قریش که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که می خواستند که آنرا ببرند وقتی که
بآن نزدیک می شدند ایشان را باز می گردانید جوانی که هرگز خوب روی تر از وی ندیده بودم پس
پشتهای ایشان را می شکست و می کند من دست خود را برداشتم تا از آن نصیبی گیرم گفتم مر کراست این نصیب
آن جوان گفت آن کسانی را که بآن در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدم ترسناک عبد المطلب
ے گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد
که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس سوی ابوطالب کرد و گفت شاید
آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه وسلم ظهور کرد ابوطالب آن حدیث را می گفت و میگفت
و الله آن شجر ابوالقاسم امین است وی را می گفتند تو ایمان نمی آری می گفت از دشنام و عار می ترسم
و از آن جمله آنست که عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علمای یهود وی را دید گفت از کدام قومی
گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری می دهی که در دو عضو از
اعضای تو نگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست ترا می خواهم عبد المطلب
وی را دستوری داد در بینی و دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و پادشاهی
می بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سر انجام نمی گیرد آنچه گفتم مگر به بنی زهره و ای عبد المطلب
زن کرده گفت نی گفت برو و از بنی زهره زن خواه عبد المطلب از یمن باز گشت و هاله بنت
اهیب را از بنی زهره نکاح کرد و از آن جمله آنست که خارجة بن عبد الله بن کعب
بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه میرفتیم

یهودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب خود که تغییر و تبدیل را بدان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند همچون کشتن قوم عاد و از آن جمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سائر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطهٔ اشتمال صلب وی بدان جزو ذره که مادهٔ بدن جسمانی حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم نوری عظیم از جبههٔ مبارک وی می تافت و آن جزو ذره از صلب آدم علیه السلام برحم حوا و از آنجا بصلب شیث علیهما السلام و همچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذره در صلب وی ودیعت نهاده شد و آن نور از جبههٔ وی تافتن گرفت وی را جمالی شد که همه زنان قریش شیفته و فریفتهٔ وی گشتند و استدعای تزویج وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و از آن جمله آنست که می گویند در پیش احبار یهود که در شام بودند جبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام آلوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه وسلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق دانستند و چون یک چند از آن برآمد جماعتی از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله می کردند ایشان بصفت بهادری و جمال و آن نوری که از جبههٔ وی می تافت کردند گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که احبار راست می گویند و از آن جمله آنست که چون پیش یهود بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از احبار و شجرهٔ ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند تا عبد الله را بکشند بازگردند شب می رفتند و روز پنهان می شدند چون بنواحی مکه رسیدند مترصد می بودند و فرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبد الله را در بادیهای مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی بگرد وی درآمدند وهب بن عبد مناف از آن خبر آگاه شد حمیت عرب در وی بجنبید گفت چگونه روا داریم که یکی از اشراف قریش بر دست طائفه از یهود هلاک شود باجمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ بزمینیان نمی مانستند بدفع و قتل آن طائفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آن مشاهده

کرد و بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد المطلب فرستاد و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه کن چون بره پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب آنرا قبول کرد و گفت دختری بر من عرض کردی که جز وی هیچکس لائق و مناسب عبد الله نیست پس هم در آن روز وی آمنه را که در عفت و جمال ستیده قریش می خواندند با عبد الله نکاح بستند و از آن جمله آنست که چون عبد الله را با آمنه زفاف واقع شد و مدتی بر آمد هنوز آن نور از جبهه وی لامع بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام شهرتی تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال در غایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت مکه کرد و با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبهه وی مشاهده نمود عشق آن بروی زور آورد و پردهٔ حیا از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استدعای وی را قبول کرد اما گفت بی مشورت پدرم عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه از وی این صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانهٔ خود باز آمد وی را با آمنه میل اجتماع شد و آن خیر وجودی محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت و آن نور از جبهه وی سر بزد بامداد قصه فاطمه شامیه را با پدر گفت او بآن رضا داد و بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید دود از نهاد وی بر آمد گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس می کردم دیگری را اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگری بربود پدرود باش که ما را با تو من بعد سر این سودا نماند اختر تمنای ما فرو رفت و اخگر آرزوی ما فرو مرد آنگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف و مسکن مانوس خود باز گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت که عبد المطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که وی را فاطمه خثعمیه می گفتند بگذشت نور نبوت را در روی مشاهده کرد و گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آئی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر بحرام می خواهی قبول ندارم و اگر بحلال می خواهی چندان باش که فرود آئیم و در این کار اندیشه نمائیم بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس وی بآن میل کرد پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدرم آمنه دختر وهب را بمن داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی آنجا فرود آورد که خواست و از آن جمله

آنست که چون نطفهٔ عبد الله که مادهٔ صورت محمد بود علیه الصلوة والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای
روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملایک تخت ابلیس را سرنگون کردند
و وی را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل ابوقبیس بر آمد
چنان فریادی کرد که همه جنود وی بشنیدند و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک
شد بعد ازین عبادت لات و عزی و سائر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد و همچنین همه
کاهنان قریش و سائر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کهانت از ایشان مسلوب شد
و آن شب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با
هزاران یمن و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ وجعی و المی بوی نرسید ولادت وی صلی الله
علیه وسلم روز دوشنبه بوده در دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعهٔ فیل که ابرهة بن اشرم
از برای خراب کردن بیت الله آورده و الله تعالی شرفا و تکریما بکعبه آورده بود در ایام ملک عادل نوشیروان
و نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست و از آن جمله قصهٔ اصحاب فیل است
و آنچنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود و بضبط امور یمن قیام می نمود و در صنعا یکی کنیسه
بنا کرد و قلیس نام نهاد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن
نبوده است می خواهم که حج عرب را بآنجا بازگردانم و نگذارم که کسی بکعبه رود و چون این سخن در میان
عرب شهرت گرفت شخصی از قبائل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در آن سحن بقضای حاجت
بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از چوب بود که زر اندود
کرده بودند باد پارهٔ آتش بآنجا برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند یاد کرد که خانهٔ کعبه را
خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل
چون نزدیک بآنجا رسید عبد المطلب ثلث اموال تهامه بر ایشان عرض کرد تا بازگردند قبول
نکردند سوار شدند و قبیله که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم میراندند نمی رفت
و بجلدی سیر می زد و چون بطرف دیگر می راندند دوان می رفت عاجز شدند فرود آمدند و کس
فرستادند و دویست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه
رفت چون چشم ابرهه بر وی افتاد هیبتی بر وی مستولی شد پرسید که این کیست گفتند این
بزرگ تهامه است باستقبال وی رفت و وی را بر وسادهٔ خود بنشاند و پرسید که حاجت تو چیست
عبد المطلب گفت سواران تو شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش من
آمده ام که این خانه را که عزت و شرف شما بآنست خراب کنم تو از آن خانه هیچ نمی گوئی و طلب شتران میکنی
عبد المطلب گفت شتران از آن منست من طلب مال خود می کنم این خانه را خداوندی است

از همه قوی‌تر که محافظت آن می‌تواند کرد اشتران خود گرفت و باز گشت و آنگاه به خانه آمد و حلقهٔ در را بگرفت و به مناجات
مشغول شد ناگاه نظرش به آسمان افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را سنگی از نخود بزرگتر و از
عدس خردتر در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ بر سر آن
کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی و هر دو
هلاک گشتی کفار می‌گریختند و مرغان در عقب وی می‌پریدند و ایشان را می‌کشتند تا ابرهه به بدترین حالی
کشته شد و وزیر او گریزان قصد نجاشی کرد و قصه باز گفت نجاشی می‌پرسید که چگونه مرغان بودند
که چندین مبارزان را هلاک کردند وزیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی گرد سر او می‌گردد گفت ای
ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و این از برکت
قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم و از ارهاصات نبوت او و ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که در خانهٔ ام هانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت با آن بازی می‌کردیم و چون
پنجاه و پنج روز از این واقعه گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متولد شد و از وقت ولادت
وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیهما السلام هزار و دویست
سال و از داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام هفتصد و
هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم
هزار و دویست و چهل سال که جمله پنج هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد **رکن ثانی**
در بیان آنچه از مولود تا بعثت ظاهر شده است و از آن جمله آنست که آمنه والدهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود و عبد المطلب در طواف
بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همانجا
مدفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من هیبتی عظیم مستولی
شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من مالید آن ترس از من زایل شد شربتی سفید
به من دادند که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن شربت خوردم و زنانی دیدم بلند بالا
و زیبا روی که به دختران عبد مناف می‌مانستند گرد من در آمدند و تعهد حال من می‌کردند و دیبایی
دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته شنیدم که قائلی می‌گفت بگیرید او را و از چشم من پرده برداشتند تا
مشارق و مغارب روی زمین را دیدم و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق یکی در مغرب
و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من در آمدند چون محمد بزمین آمد سر به سجده نهاد و انگشتهای
خویش به سوی آسمان برداشت بعد از آن پاره‌ای ابر فرود آمد و چون برخاست محمد را از نظر غایب
گردانید پس شنیدم که منادی می‌گفت که محمد را گرد همه عالم برآورید تا همه خلق او را باسم

وصورت وصفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر متجلی شد محمد را دیدم در صوفی پیچیده سفیدتر از
شیر و نرمتر از حریر پس ابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از وی سخن مردان و صهیل اسپان می
شنیدم منادی می‌گفت محمد را گرد همه جن و انس و سباع برآورند و او را اعطا دادند صفوت
آدم ورقت نوح وخلت ابراهیم ولسان اسماعیل وجمال یوسف وبشرای یعقوب وصوت
داؤد وصبر ایوب وزهد یحیی وکرم عیسی علیهم الصلوٰة والسلام و در یک چشم زدن این ابر
نیز منجلی شد. واز آنجمله آنست که عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت می‌کند که گفته است من
شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم در پیش آمنه حاضر بودم دران شب تاریک بهرچه
نظر می‌کردم چون آفتاب روشن می‌دیدم وستارگان را چنان می‌دیدم که نزدیک می‌آیند و
گمان می‌بردم که شاید بر من فرود آیند واز آنجمله آنست که صفیه بنت عبد المطلب چنین گفته است
که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم قابله وی من بودم چنان دیدم که نور وی بر نور
چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده
کرد دوم آنکه سر برداشت وبزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سوم آنکه خانه را
از نور روی وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه
تو خویشتن را زحمت مده که ما او را شسته بیرون آورده ایم پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط
کنم که پسر است یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف زده ششم آنکه خواستم که او را در
لفافه پیچم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا
نوشته واز آن جمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب ولادت محمد طواف
کعبه می‌کردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد و آواز
تکبیر برآمد که الله اکبر الله اکبر پرستی که اکنون پاک کردند مرا از انجاس مشرکان و
ناپاکیهای جاهلیت پس از آن همه اصنام فرو ریختند ومن نظر بر هبل داشتم که بزرگترین اصنام
بود دیدم نگون بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا درداد که آگاه باشید آمنه محمد را بزاد
سحاب رحمت بنا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم وچشم من چنان نمود که گویا طیور وسحاب بیابان حشر
کرده اند پس بطرف خانه آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم در را بکشاد و گفت ای پدر محمد
متولد شده گفتم بیار تا ببینم گفت وی مستور است آینده گفت ای آمنه این فرزند را تا سه روز
بهیچ کس منمای گفتم شمشیر کشیدم وبخانه درون رفتم مردم دیدم شمشیر کشیده و برقعی بر روی انداخته
گفت ای عبد المطلب بازگرد تا ملائکه مقربین وساکنان علیین از دیدار این فرزند تو فارغ
شوند لرزه بر من افتاد وچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبر دهم سه شبانروز دران

تا هفت روز از کار رفتاد که با هیچ کس سخن توانستم کرد و از انجمله آنست که مجاهد گوید که ابن
عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب در رضاع محمد صلی الله علیه وسلم نزاع کردند فرمود که
بلی جمیع خلق خدای عز و جل درین معنی نزاع کردند بگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول صلی الله
علیه وسلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانی که ارضاع وی
کند لاجرم میان خلایق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعهٔ او را
هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما ثویبه
که کنیزک ابولهب بود تا آمدن حلیمه با رضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه حلیمه آمد و از ان جمله
آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از ان
بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود فرو مرد و دریاچه ساوه بزمین
فرو رفت و موبدان که اعلم مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش بسیار ناکرده اسپان
عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگرها
بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود نیاورد و چون بامداد شد صبرش نماند بر تخت نشست و این
قصه را با وزیران و دانایان در میان آورد و درین سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس
فرو مرده و وسوسه زیادت شد آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان
این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری نعمان المنذر نوشت
که مردی را که دانا باشد بانچه از وی پرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری آن واقعه را
از وی پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح کاهن گفت برو و این را از وی بپرس
عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود و سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون
سطیح شعر وی استماع کرد چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان و افتادن
کنگرهای آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارس و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها همه را اشارت
آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و درین بلاد راه خواهد گرفت وای کاسه و بر عدد کنگرها جمعی
پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع شود و چون عبد المسیح این خبر را بکسری آورد گفت تا
آن وقت که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کارها شود و ده کس از ایشان در چهار سال پادشاهی
کردند که اول او نوشیروان باشد چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در بعضی
روایات چنین آمده که کسری بر دجله بنائی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب
آنرا خدای تعالی داند یک روز بامداد کرد و دریافت که ایوان وی شکستی افتاده و آن بنا که کرده بود آب برده بود
و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند و از میان ایشان

مردی بود از عرب ثائب نام که در کهانت مهارتی داشت و در احکام وی کم خطا می افتاد کسری این جماعت را
جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه بمبنی بنا خللی باشد شکست یافت و بنائی که بر دجله کرده بودم
خراب شد و درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش وی بیرون آمدند تا درین باب
فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند ثائب در شب تاریک بر پشته بالا
رفت و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظری کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و می رفت
تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت اگر آنچه
دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که مشرق باحاطه وی در آید و در عالم خصب و فراخی
پدید آید و چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بران اجماع کردند که پیغمبری
مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را با وی نمی توان گفت
که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی بنای دجله بجهت آن بوده است که در
اختیار وقت بنای آن خطائی واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب
نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون باتمام رسید و با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت
آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و وی را از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت
قهر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا
کردیم بار دیگر اختیار کرد و بنا باتمام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از
زیر پای وی برفت و وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد
گفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو
شود چون این را شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و از آن جمله آنست
که یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش آمد و
پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است گفتند نمی دانیم گفت اگر از شما نیست
باک نیست دوشینه پیغمبر این امت متولد شده است اگر از شما درگذشت در فلسطین خواهد بود
میان دو شانهٔ وی موئی چند است پیاپی و دو شب شیر نخورد زیرا که عفریتی از جن انگشت در
دهان وی کند و وی را از شیر باز دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را
تعجب کنان در خانهای خود گفتند ناگاه خبر یافتند که عبدالله بن عبدالمطلب را خدای
تعالی پسری داده است و وی را محمد نام کرده است آن قصه را با یهودی گفتند بخانهٔ آمنه
آمد و آن علامت را بمیان دو شانهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدید بیهوش بیفتاد و چون
بهوش باز آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت

شما با این شادمان شوید و الله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد و از آنجمله آنست که حلیمه
که مرضعه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش متوجه مکه شدم و
شوهر من با من بود و با خود دراز گوشی داشتم ماده و ناقه مسن سال یافته که هیچ شیر نمی داد و آن سال قحط بود
و خلق از سختی و گرانی به تنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که رضیع رسول الله
صلی الله علیه وسلم با آن خورسند شود نبود و از گریه وی مرا شب خواب نمی آمد چون بمکه رسیدم رسول را
صلی الله علیه وسلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پدر وی باید گرفتیم و وی را
پدر نیست تا غایتی که همه زنان من فرزند گرفتند و هیچ فرزند بزرگ تر نماند من شرم داشتم که بی رضیعی
باز گردم وی را قبول کردم آمنه گفت که پیش از این سه شب آینده مرا گفت که دایه فرزند خود از بنی سعد گیر
کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب
آمنه وصیت مرا گفت و بخانه در آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه وسلم در صوف سفید پیچیده و از وی
بوی مشک می آمد و از جلالت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش را بر سینه وی
نهادم چشم باز کرد و نوری دیدم که از دو چشم وی به آسمان بالا رفت روی وی را ببوسیدم
و آنچه از آمنه مستور داشتم بعد از آن وی را برداشتم و پستان راست در دهن وی نهادم مکیدن
آغاز کرد و بعد از آن پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
که در آن حالت خدای تعالی وی را الهام عدل کرد که در آن شیر شریکی داشت لاجرم یکی پستان را
برای وی باز گذاشت حلیمه گفته است که پستان راست را محمد می دادم و پستان چپ را بفرزند
خود ضمره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد و از آن جمله آنست که حلیمه گفته است که چون
محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر می دادم و ضمره را شیر می دادم همچنان پستان
من پر شیر می بود و ناقه من که شیر نمی داد شیر آور شد که هر ظرف که در منزل با بود همه پر شیر ساخت شوهر
من گفت ای حلیمه برکتی سبحانه ما روی آورده است و حق سبحانه نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده و
این همه به برکت وجود این فرزند سعادتمند است و از آن جمله آنست که حلیمه گفته است
که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم شب سوم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود
و نور از جبهه وی می تافت بر بالین محمد نشسته و روی وی را می بوسید شوهر خود را از آن آگاه
کردم گفت ای حلیمه این پنهان دار اند که هیچ کس سعادتمند تر ما بدیار خود باز نخواهد گشت
و از آن جمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردم بر دراز گوش
خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانه کعبه سجده برد
بعد از آن سر برداشت و از همه مرکبهای همراهان درگذشت چنان می رفت که همه از وی

با تنها ماندندی گفتند وی حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر این نه همان مرکب است که بهزار حیله از جای
نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم که این همه از برکت این فرزند است و از ان جمله
آنست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته بود
و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه همه چهارپایان مرا برکت داد و پستانهای گوسفندان مرا
پر شیر کرد تا غایتی که همه بنی سعد باشبانان خود عتاب می کردند که چرا گوسفندان ابوذویب
می چرند فربه و شیرناکست و گوسفندان ما لاغر و بی شیر شما نیز همانجا چرانید که گوسفندان
ابوذویب می چرند و از ان جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون نزدیک شد که
سخن گوید از همه عجب تر آن بود که آواز بر داشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین
و چنین آورده اند که رسول ما صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد نشسته بهر طرفی با کودکان نفر فران
می رفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیز تیز می رفت و در
هفت ماهگی بهر طرفی خوش می دوید و چون هشت ماهه شد چنان سخن می گفت که مفهوم می شد
و در نه ماهگی سخن گفتن فصیح آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیر می انداخت و از ان
جمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی در آسایش بودم هرگز بر
هیچ چیز بول نکرد که آنرا بباید شست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین یکبار بول می کرد و تا
روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمی کرد و از ان جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند آن عجائب
و غرائب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفت که
در وقت ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه چیزها به آن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک
قبضه خاک از زمین بر داشت بعد از ان سر بر داشت و روی بسوی آسمان کرد شیخ هذیلی
فریاد بر آورد که ای آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر است
که از آسمان بر وی امری نازل شود و از ان جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید وی را پیش مادرش بردیم تا بوی بسپاریم اما
نمی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودک ازین به برکت تر ندیده ایم و
از گرما و وبای مکه ایمن نیستیم وی را هم با ما بسپار وی را باز سپرد و یک سال دیگر با ما بود
روزی بر جماعتی از نصارای حبشه می گذشتیم محمد را دیدند نیز تیز در وی نگاه کردند و کارها
بود در اگذاشته روی به تفحص حال وی آوردند و در میان دو کتف وی تامل نمودند و
سرخی چشمان وی را دیدند و از من پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت می کند

گفتم نے گفتند سرخی چشم وے هرگز مفارقت نمی کند گفتم نے گفتند هرچند مال مے طلبے بدهیم و صد هزار
سنت بر جان خود نهیم این پسر را به ما ده تا به حبشه بریم که وے را شأنی عظیم خواهد بود ما در کتب خود
چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وے در حرم خواهد بود و گمان مے بریم که او بوجود
آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و وی را از آنجا شبگیر
بردم و از آن جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که با برادران بصحرای
مکه رود هر روز عصا بر می گرفت و با برادران بذوق و نشاط می رفت و شبانگاه شاد و خرم مے آمد
یک روز هوا بسیار گرم شد من تأسف مے خوردم که امروز هوا بسیار گرم است و تشویشش خواهد رسید خواهر
رضاعے وی شیما گفت ای مادر غم مخور که من پیش وے رفتم و وی را در میان برگان دیدم پاره ابر
بر سر وے سایه کرده بود و بهر طرفے که می رفت با وے می گشت و از آن جمله آنست
که هم حلیمه گفته است که روزے با برادران بچرای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانه روز برادر وے
ضمره گریان آمد و گفت اے مادر برادر قریشی مرا دریاب که زنده دریافتن وے را مشکل مے بینم گفتم قصه
چیست گفت در آن حالت که با هم بازے می کردیم مردے وی را از میان ما در ربود و به بالای کوه
شتافت و شکم وے را بکارد بشگافت و من و ابوذویب بدویدیم و وی را به بالاے کوه دیدیم چهره
برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وے بروے در افتادم و بوسه بر پیشانی وے دادم و گفتم
اے جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی مے کردم
سه کس آمدند یکی ابریقی در دست و در دست دیگرے طشتی از زمرد پر برف سفید مرا از میان
برادران در ربودند و به بالاے کوه بر آوردند یکے به لطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت
من نظر مے کردم هیچ المے و رنجے نیافتم و دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشگافت
و از اندرون آن چیزے سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این بهره
شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فریب وے ایمن ساختم پس دل مرا بجاے باز
نهاد و بخاتمے از نور مهر کرد و من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس مے کنم
مرد سوم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شگاف
سینه من نهاد و آن شگاف فراهم آورد پس با یکے از آن دو کس گفت که وے را با ده کس
از امت وے برکش برکشید من بچربیدم گفت بگذار با صد کس از امت وے برکش برکشید من
بچربیدم پس گفت او را با هزار کس از امت او برکش برکشید من بچربیدم گفت بگذار که اگر
با همه امتش بر خواهی کشید بخواهد چربید پس دست مرا گرفتند و باز نشاندند پس هر سه سر بر
سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند اے حبیب خدا هیچ مترس مباد و ترا اگر دانستے

اے چہ سعادت ہا وکرامتہا خواستہ اند ترا ہر آئینہ روشنائی چشم تو میفزاید پس بسوے بالا پرواز کردند و میان
آسمانہا در آمدند اگر خواہید موضع در آمدن ایشان را بنمایم و ازان جملہ آنست کہ
ہم حلیمہ گفتہ است کہ چون این احوال مشاہدہ کردم و با مردم گفتم مرا گفتند ویرا بکاہنے باید برد کہ ہمانا
ملائکہ از زمین بر وے گذشتہ اند و از ایشان بوی اثرے رسیدہ ویرا بکاہنے بردم و صورت حال
وے را تمامت باز نمودم آن کاہن فی الحال از جاے خود بجست و محمد را بسینہ خود بر داشت و فریاد
بر آورد کہ اے آل عرب بیائید و بلائے کہ بہ شما روے آوردہ و ظہور آن نزدیک رسیدہ است
دفع کنید این پسر را بکشید اگر او را بگذارید و بمبلغ رجال برسد ہر آئینہ دین شما را براندازد و
بدینے خواند کہ ہرگز نشنیدہ اید و نشناختہ اید حلیمہ گفتہ است کہ چون سخن وے شنیدم محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از دست وے کشیدم و گفتم ترا بکاہنے باید برد کہ تعویذ تو نویسد کہ
دیوانہ شدہ اگر ہرزہ گوئے ترا می دانستم بسوے تو نیاوردمے من فرزند خود بہ کشتن نمی دہم
تو کسے پیدا کن تا ترا بکشد پس وے را بر داشتم و بمنزل خود آمدم و ازان جملہ آنست کہ
ہم حلیمہ گفتہ است کہ بعد از مشاہدہ این احوال بترسیدم و خواستم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
بمکہ باز برم و از عہدہ امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم از منادی شنیدم کہ گفت ہنیئا لک
یا بطحاے مکہ امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بہا و عز و جلال تو باز خواہد گشت و بعد ازین
ابد الآباد ہیچ حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راہ نخواہد یافت بر درازگوش خود بر نشستم
و ویرا بمکہ رسانیدم جماعتے دیدم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پیش ایشان بگذاشتم و بجہت بعضے
کارہا کہ داشتم برفتم ناگاہ آوازے سہمگین بگوش من آمد بتعجیل باز گشتم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم را ندیدم گفتم اے گروہ مردمان کودکے اینجا گذاشتہ بودم کجا شد گفتند کدام کودک گفتم محمد
بن عبد اللہ بن عبد المطلب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ویرا آوردہ بودم تا بجد آن بسپارم ہیچ
کس نشانی باز ندادند ایشان را بگذاشتم و نالہ و فریاد بر داشتم کہ وا محمداہ وا محمداہ ناگاہ پیرے
دیدم ضعیف نحیف گفت اے سعدیہ من کسے ترا نشان دہم کہ داند کہ فرزند تو کجاست و اگر خواہد
ہم باز گرداند گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگ ترکہ نام وے ہبل است ویرا
دعاے بد کردم و گفتم تو نگر ندانستہ آنچہ در شب ولادت وے بر ہبل و سایر اصنام گذشت گفت
اے سعدیہ تو دیوانہ گشتہ مرا ببر من بر ہبل در آیم و از وے در خواہم کہ فرزند ترا بتو رساند پس بگشت
و ہفت بار گرد ہبل طواف کرد و بوسہ بر سر وے داد و گفت اے سید من ہرگز لطف و احسان
و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشدہ است این ضعیفہ سعدیہ مے گوید کہ فرزند وے محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم گم شدہ است چون نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زبان راند ہبل و سایر

سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم
شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که وی را ضایع نگذارد دل
تنگ مباش و به آهستگی طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد پیش وی
رفتم و قصه باز گفتم وی را گمان شد که مگر قریش کید وی کرده اند شمشیر برکشید و بانگ بلند کرد گفت
ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بوی گفت وی در همه اطراف و جوانب طلب وی می کردند
هیچ جای از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها بحرم مکه درآمد و هفت بار طواف
کرد و مناجات در گرفت که خداوندا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بمن بازگردان ناگاه از میان
زمین و آسمان هاتفی آواز داد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پروردگاریست که محمد صلی الله علیه و
آله وسلم را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست گفت
در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب بسوی آن وادی تاخت ورقة بن نوفل
وی را در راه پیش آمد هردو باتفاق در آنجا رسیدند وی را دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ
و برگ آن بازی می کند عبد المطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد صلعم بن عبد الله بن
عبد المطلب گفت ای فرزند من جد توام وی را پیش زین نشاندند و بمکه رسانیدند و بعد از ان
حلیمه را بانواع اکرام و انعام بقبیله خود بردند و امیر المومنین عباس رضی الله عنه در بعضی
مدحهای نبی صلی الله علیه وسلم باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است ع من قبلها
طبت فی ظلال وفی * مستودع حین یخصف الورق * از ان جمله آنست که امیر المومنین
عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که مرا بدین تو آن زمان خواند
که تو در گهواره بودی و با ماه سخن می گفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت می کردی بهر جانب
که اشارت می کردی میل می کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من با وی حدیث
می کردم وی با من حدیث می کرد و مرا از گریه باز می داشت و آواز آنرا که وی تحت العرش
بسجده در می افتاد می شنودم و از ان جمله آنست که آمنه مادر رسول رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم بمدینه برد پیش اخوال وی ام ایمن با ایشان بود و یک ماه در آنجا اقامت نمودند
چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور را که در وقت اقامت
بر وقت گذشته بود یاد وی کرد وی گفت که یهودی با من می نگریست روزی مرا تنها دید و گفت
ای غلام نام تو چیست گفتم احمد و پشت من نظر کرد و شنیدم که می گفت این پیغمبر این امت است
بعد از ان پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدیم
ام ایمن گفته است که در آن وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند احمد را

بیرون آر بیرون آوردم بوے نظر کردند و در پشت و روے وی بسیار نگریستند پس یکے از ایشان مر
دیگرے را گفت این پیغمبر این امت است و این بلده دار هجرت وے خواهد بود و زود باشد که درین
بلده از قتل و اسیر کارے عظیم واقع شود و از ان جمله آنست که چون در وقت مراجعت بمکه
بموضع ابواء که میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وے
نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد از ان بهوش باز آمد و بر روے رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتے
چند خواند که این ابیات از ان جمله است ؎ بارک الله فیک من غلام ✤ ان صح ما ابصرت فی المنام ✤
فانت مبعوث الی الانام ✤ من عند ذی الجلال والاکرام ✤ بعد از ان گفت هر زنده میرنده است
و هر نوے کهنگی پذیرنده است اگر من مے میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادے زادم و
نیکو کارے یادگار گذاشتم چون وے بمرد آواز نوحه جن مے آمد که بروے می گریستند و می گفتند ؎ نبکی
الفتاة البرة الامینه ✤ زوجة عبد الله والقرینه ✤ ام نبی الله ذی السکینه ✤ وصاحب المنبر بالمدینه ✤
و از ان جمله آنست که چون سیف بن ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه وسلم بر حبشه
مستولی شد و سلطنت آنجا بر وے قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سائر اشراف
قریش به تهنیت وی بصنعای یمن رفتند و بعد از اذن در آمدند بر وے در آمدند عبد المطلب نزدیک
وی نشست و اذن کلام طلبید و در تهنیت و دعا و ثنای وے داد فصاحت داد وے را
خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم وی را ابن اخت خواند و نزدیک تر نشاند و
بروی و بر سائر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافة فرود آورد و نزلهاے
لایق ایشان تعیین کرد ماهے آنجا بماندند که نه وی را دیدند و نه اذن بازگشتن یافتند بعد از یک ماه
بحال ایشان التفات کرد و کسے پیش عبد المطلب فرستاد و وے را بخواند و بخلوت پیش خود نشاند و گفت
اے عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزے در میان مے نهم و ترا از امرے خبر مے دهم که اگر بجاے تو
دیگرے بودے آنرا نه گفتمے اما چون تو معدن آنے ترا بران مطلع مے گردانم باید که آنرا پوشیده داری
که چون وقت آن در آید خداے تعالے آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون
که آنرا از براے خود اختیار کرده ایم خبرے عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه ناس در ان خواهد بود و آن
خبر آنست که مولود شده است یا درین زودے مولود خواهد شد در تهامه کودکے که نام وے
محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد پدر و مادر وے بمیرند و جد و عم وے کفالت وی کنند خداے
تعالے وی را برانگیزاند و ما را انصار و اعوان وے گرداند و دوستان خود را بوے عزیز سازد و
دشمنان را بوے براندازد و بس وے بهاوند آن دوستان از هر طرف که خواهد در آید و بر هر که
خواهد نزد محمد و خزائن و نفائس را به تصرف خود در آرد و آتش های کفر بسبب وے فرو میرود و هر کسے

طریق پرستش خدای تعالی گیرد و شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان مهجور و مکسور قول وی فصل باشد
یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل بمعروف امر کند و خود
ارتکاب آن نماید و از منکر نهی کند و خود از آن اجتناب نماید عبد المطلب چون این بشنید دعا و ثنا گفت
و گفت ای ملک این همه را روشن تر بگوی این وی بزبان سوگند آن عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب
انک لجده من غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید بسجده در افتاد و ابن ذی یزن گفت سر بردار
که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت بلی پسری بود
مرا شایسته دختر وهب را از قوم خود بوی دادم از وی پسری آمد وی را محمد صلی الله علیه و آله
وسلم نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند و من و عمش وی تربیت وی می کنیم ابن ذی یزن
گفت هر چه با تو گفتم چنان است که گفتم حال او را پنهان دار و با قوم یهود ش مگذار که دشمن ویند
اما حق تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند
آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که تمام اسباب محمد صلی الله علیه و
آله وسلم بر ایشان ریاست خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان و یا فرزندان ایشان البته
این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و
پیاده خود را به یثرب بردمی و آنرا دار الملک خود ساختمی و کمر معاونت وی بر بستمی زیرا که
در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام
خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از آنجا خواهد خاست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و گر
بر وی از آفات ترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب را مطیع و منقاد وی گردانیدمی
ولیکن این معنی را بتو بازگذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود بعد از آن با هر یک از آن قوم ده
غلام و ده کنیزک و دو حله برد و صد شتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و
عبد المطلب را ده برابر همه و گفت می باید که سال دیگر بیائی و وی خود در همان سال
بمرد و پس بعد از آن عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید بانکه عطای ملک مرا بیشتر
بود که آن نسبت با شرف و بزرگی که مرا و فرزندان مرا خواهد بود اندک است چون از وی پرسیدندی
که آن کدام است اظهار نکردی و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه
وسلم با کودکان بازی می کرد قومی از بنی مدلج وی را دیدند و پیش خود خواندند و در قدم وی
نظر کردند و اثر قدم وی را احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند و دیدند که وی را
در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند من است گفتند وی را محافظت کن که ما هیچ
کس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم است و از آن جمله آنست

که روزی عبد المطلب در حجر نشسته بود و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته بود و می گفت
که ما می بینیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسماعیل علیه السلام که این زمان ولادت
وی است صفت وی چنین و چنان است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنجا رسید
اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت و قدم وی را احتیاط نمود و گفت آن پیغمبر که می گفتم این است
این فرزند کیست عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز بوی آبستن بود که پدر وی
وفات یافت عبد المطلب فرزند را گفت برادرزاده خود را محافظت نمائید شنوید که در شان
وی چه می گویند و از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که برای
عبد المطلب در سایهٔ کعبه فرشی بنهادندی و تعظیم و احترام وی را کسی بران نه نشستی پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم کودک بود و بیرون می آمد و می خواست که بر آنجا نشیند اعمام وی نمی گذاشتند عبد المطلب
می گفت دعوا ابنی فو الله ان له لشانا عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مر او را
کاری بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی پیش آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین
وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری و بهتری مردم آید پس روی با ابوطالب
کرد که او و عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی یا ابا طالب این کودک را کاری عظیم در پیش است
او را نگاه دار تا مکروهی بوی نرسد و او را بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و چون وصیتی
که او را نگاه دارد وی را پیش ایشان نبردی و چون عبد المطلب در هشتاد و دو
سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر تعهد و تربیت
وی قیام نمود چنانکه مشهور است و از انجمله آنستکه رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از وفات عبد المطلب با ابوطالب بود و آن وقت هشت ساله بود و ابوطالب وی را
بسیار دوست می داشت و گفتی که عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنها تنها طعام خوردندی سیر
نشدندی و چون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی سیر شدندی پس ابوطالب
وقتی که خواستی که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم حاضر
شود چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی و چیزی از طعام نیز افزون
آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامیدی پس کاسهٔ شیر را
بعیال و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی و اگرچه آن کاسه را هر یک تنها توانست
آشامید پس ابوطالب وی را گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی و از انجمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستی و مجمع فرزندان ابوطالب را بجای خود
بیاراستی همه را موهای درهم شکسته بودی و مژگان بر هم بسته و وی را موی عنبرین و چشم

جهان بین بے نشانه نشانه کرده و بی سر به سر مناک جو وے و از ان جمله آنست که رسول صلے الله علیه و
آله وسلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول صلے الله علیه وسلم
مفارقت عم دشوار آمد باوے گفت عم من مرا اینجا باعتماد که می گذارے و چون مادر و پدر و شفیق ندارم مرا
بکه می سپارے ابوطالب را رقتے پیدا شد سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران و خواهرانش ملاقات
کردند که وے خورد سال است و طاقت سفر ندارد متردد شد و خواست که وے را ابرو روزے رسول الله
صلے الله علیه وسلم دید که تنهائے گریست از وے پرسید که سبب گریه چیست رسول
صلے الله علیه وسلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه مفارقت من باشد گفت آرے ابوطالب
سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم وے را با خود ببرد و همواره مراقب حال وے می بود
تا بموضعے فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصرے گویند و آنجا راهبے بود که وے را بحیرا می خواندند و اعلم
نصارے بود و آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وے هرگز التفات نموده بود مگر آن سال زیرا که
چون قافله نزدیک رسیدند دید که در ان قافله شخصے است که ابرے سفید بروے سایه کرده هر جا که میرود
باوے میرود و چون در پاے درختے نزول کرد آن ابر بالاے درخت بایستاد و شاخهاے درخت
نیز ببالاے سر وی میل کردند تا وی در سایه آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلب
کرد که بطعام وی حاضر شوند و هیچکس از خورد و بزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند بحیرا هر چند لحظه کرد
مقصود خود را ندید با ایشان گفت می باید که هیچکس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است مگر کودکی بحیرا
گفت وی را نیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب این را شنید بلات و عزی سوگند خورد که از کرم و مروت
دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلے الله علیه وسلم را در منزل گذاریم و ما بطعام حاضر شویم
چون بحیرا نام محمد صلے الله علیه و آله وسلم شنید در اظهار وے استعجال نمود حارث بطلب وے
رفت و بحیرا مے نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید با وے روان شد چون
نزدیک بمجلس رسید بحیرا برخاست و به تعظیم تمام وے را تقدیم کرد و تیز تیز در روے نگریست و شواهد و
نشانهاے که در کتب سالفه دانسته بود می نمود و چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق گشتند
بحیرا با وے گفت اے کودک بلات و عزے که هر چه ترا پرسیم خبر دهے و در ان سوگند تقلید
آن جماعت کرد رسول صلے الله علیه وسلم گفت بلات و عزے بر من سوگند مده که پیش من
هیچ چیز مبغوض تر از لات و عزے نیست پس بحیرا گفت بخدا اے بر تو که از هر چه پرسم ترا مرا
خبر دهے رسول صلے الله علیه وسلم فرمود که از هر چه خواهے بپرس بحیرا از خواب و بیداری و
سائر احوال وے سوال کرد رسول صلے الله علیه وسلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و سمات
وی دانسته بود موافق یافت بعد از ان خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلے الله

علیه وسلم گفت مبارک که همی نشاد ابوطالب گفت ای فرزند گفت خود را بگشای چون بگشاد مهر نبوت را بهمان
صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریان با ابوطالب گفت این کودک
با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست باید که پدر او درین زمان زنده نباشد ابوطالب
گفت برادرزاده منست بحیرا گفت راست می‌گوئی پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور
می‌شود ابوطالب گفت نه بحیرا گفت راست می‌گوئی بعد از آن با ابوطالب گفت این برادرزاده تو
پیغمبر این امت خواهد بود وی را زود بشهر خود بر و وی را از یهود نگاه دار که اگر آنچه من دانستم
ایشان بدانند قصد وی کنند و بر او در باب این کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت
آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی در کتابی که به عیسی علیه السلام
فرستاده است چون ابوطالب از آن سفر بمکه باز آمد اگر وی را بسفر نبردی و اگر از وی احساس
الم مفارقت کردی خود نیز بسفر نرفتی و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله
علیه وسلم در سن بیست و پنج سالگی از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی میسره نام بسفر شام
بیرون رفت به بصری رسید در سایه درختی که نزدیک نسطور راهب بود نزول کرد نسطور میسره را [illegible]
گفت ای میسره این کیست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مردیست از
اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت جز پیغمبری نزول نکرده است
پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که نه از درد است و هرگز دور نشود میسره گفت هست
سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی
زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودمی و از آن جمله آنست که چون رسول
صلی الله علیه وسلم درین سفر بخرید و فروخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شرا اختلافی
افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم گفت اگر راست می‌گوئی بلات و عزی سوگند
یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخوردم و هیچ چیز را از ایشان
دشمن‌تر نمی‌دارم آن شخص گفت قول قول تست پس بپرسید که تو از اهل حرمی گفت بلی آن
شخص با میسره خلوت کرد و گفت والله که این پیغمبر خداست همراه تو و بموجب فرموده راهبان آن
شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبت احوال وی زیادت اهتمام نمود و از آن جمله
آنست که چون در مراجعت ازین سفر بمر الظهران رسیدند ابوبکر رضی الله عنه در آن
کاروان بود با میسره گفت که از برای بشارت قدوم قافله محمد را بخدیجه فرست میسره
قبول کرد چون وی را روان ساخت ابوجهل نیز در آن قافله بود گفت ای میسره
وی خورد سال است مبادا که راه را گم کند دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خورد است

بعقل بزرگ است و ویرا روانه ساخت چون مقداری برفت ویرا بربالای شتر خواب گرفت
شتر از راه بیرون رفت حق سبحانه وتعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر ویرا بگیرد و براه راست درآرد
سه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین معنی است قوله تعالی
و وجدک ضالا فهدی پس رسول صلی الله علیه وسلم نامهٔ میسره را بخدیجه رسانید و در همان روز
بازگشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابوجهل ویرا بدید شادمان شد و گفت ای میسره
سخن من نشنیدی اینک محمد صلی الله علیه وآله وسلم راه غلط کرده است و بازگشته ابوبکر رضی الله
عنه و میسره هر دو غمگین شدند رسول صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید و مکتوب خدیجه را رسانید میسره
ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه وسلم غلط نکند ابوجهل شرمنده شد
گفت من برین نامه اعتماد ندارم که چندین روزه راه در یک روز قطع کردن محالست من غلام خود را
می فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندگی او شد و از آن جمله آنست قصه
قس بن ساعده ایادی که چون وفد ایاد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند از ایشان
پرسید که کدام از شما قس بن ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه وی را می شناسیم
فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود که گویا وی روز بود که در سوق عکاظ بر اشتری
سرخ موی نشسته بود و خطبه کرد و مواعظ و نصایح نیکوی گفت و بتوحید خدای تعالی و
ایمان بوی دلالت می کرد و بیتی چندی خواند که زبان من بآن روان نمی شود مردی
برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود
که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الشعر کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح پس آن مرد
گفت که از وی شنیدم که می گفت ـ فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر +
لما رایت موارد للموت لیس لها مصادر + ورایت قومی نحوها یسعی الاکابر والاصاغر + لما
یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر + ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر + بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که زیادت گرداند ما را از ایمان قس بن ساعده را
مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود بکوهی برآمدم دیدم که در
وادی وحش وطیر بسیار جمع آمده اند وقس بن ساعده عصائی بدست بر سر چشمه ایستاده و می گوید
سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد بلکه باید اول ضعیف
آب خورد و بعد از آن قوی سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من دیدم
که آنچه قوی بود از وحش و طیر بازمی ایستاد تا ضعیف آب خورده بیک جانب می رفت پس قوی
آب می خورد چون وحش و طیر از گرد وی دور شد تر پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود

و نمازے گذارد گفتم این چه نمازیست که می گذاری که عرب این را نشنیده اند گفت این نمازیست که از برای خدای
آسمان می گذارم من گفتم که آسمان را غیر از لات و عزی خدائی هست بلرزید و رنگ وے متغیر شد و گفت
دور شو از من آن السماء لها علیم الشان هو الذی خلقها فسویها و بالکوکب زینها و بالقمر المنیر و الشمس
اشهرها و بعد از ان از وے پرسیدم که چون آسمان را درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر
یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از ان گفت زود باشد
که فرا رسد شما را حقے ازین جانب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت ع رجل من
ولد لوی بن غالب یدعوکم * الی کلمة الاخلاص و عیش الابد و نعیم لا ینفد فاجیبوه * پس گفت اگر چنانچه من تا وقت
ظهور وے زیسته باشم اول کسیکه بوی ایمان آوردی من بودمے و پیش از همه با وے بیعت کردمے رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که پسندیده است آنچه گفته قس بن ساعده امید بود خدای تعالی فردای قیامت
وی را تنها برخواهد انگیخت و در روایتے چنین آمده که یکے از انصار برخاست و گفت من شترے
گم کرده بودم بطلب وے در کوه و بیابان می گشتم شب در آمد و من در موضعے هولناک بماندم نزدیک
بصبح هاتفے آواز داد ع یا ایها الراقد فی اللیل الاجم * قد بعث الله نبیا فی الحرم * من هاشم
اهل الوفاء و الکرم * یجلو دجنات الدیاجی و البهم * هر چند در جوانب و اطراف نگاه کردم هیچ کس
ندیدم گفتم ع یا ایها الهاتف فی داجی الظلم * اهلا و سهلا بک من طیف الم * بین هداک الله فی لحن الکلم
ماذا الذی تدعو الیه یغتنم * ناگاه آوازے بر آمد که کسے مے گوید ع ظهر النور و بعث الله محمدا بالطهور
صاحب النجیب الاحمر و الوجه الاغر و الحاجب الاقمر * و الطرف الاحور * بعد از ان گفت ع الحمد لله الذی
لم یخلق الخلق عبث * و لم یخلنا سدی من بعد عیسی و اکترث * ارسل فینا احمد خیر نبی قد بعث *
صلی علیه الله ما حج له رکب و حث * و چون بامداد شد شتر خود را فراموش کردم و روان شدم ناگاه
بجائے رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبے بدست گرفته و بر سنگی میزند
و خبرے گوید نزدیک وے رفتم و سلام گفتم جواب داد و دیدم که آنجا چشمه آبست و مسجدی است
میان دو قبر و دو شیر بزرگ آنجا بودند خود را بر وے مے مالند و بوے تبرک مے جویند یکے از ان هر دو
بسوے چشمه آب روان شد تا آب خورد و دیگرے در عقب وے برفت قس بن ساعده
چوبے که در دست داشت بر وے زد و گفت چندان بایست که آنکس که پیش از تو رفته است
باز گردد چون وے باز گشت دیگرے رفت آب خورد بعد از ان از وے پرسیدم که این قبرها از آن
کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را مے پرستیدند و بوے شرک
نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار مے برم تا بایشان برسم و
از ان جمله آنست قصه زید بن عمرو و [illegible] و ورقة بن نوفل سفر کردند

در طلب دین در موصل براهبی رسید نه وی را نصرانی شد ما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد و قبول نکرد و چون
از آنجا سفر کرد براهب دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از خانه که ابراهیم علیه السلام
بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز گرد که آنچه تو
می طلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و وی را اشعار بسیار است مشتمل بر توحید و تحمید
خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم مقتول شد و
عن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل فقال یاتی یوم القیمة امة واحدة و از آن جمله آنست قصه
عبد کلال بن یغوث الحمیری امیر المومنین عمر رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد قبا
با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما کردند ناگاه دیدند که اعرابی شتر سوار
با عمامه سیاه شمشیر حمائل کرده روی بر بسته از بالای کوه فرود می آید فرمودند که می بینند آنچه من می بینم
گفتیم تو داناتری یا رسول الله فرمود که اعرابی از ذروه کوه فرود می آید نزدیک است که عبد الله
خفاف باشد هنوز رسول صلی الله علیه وسلم کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر مسجد رسید
و شتر خود را بخوابانید و آستین افشان و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تحیت
نبوت گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا فض الله فاک و لا اقول اباک پس اذن کلام
خواست اذن یافت گفت یا رسول الله با نفری از قوم خود قصد حضرموت داشتیم و در شب
مهتابی رفتیم و به ره راه براه بیرون می بردیم ناگاه ماه فرو رفت و ما بوادی هولناک
رسیده بودیم همانجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم که غلغله و ولوله بر آمد از آواز شتران و
گوسفندان و صهیل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه هاتفی آواز داد
که یا رکیب الله الیمامه والله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور کرده است که شما را
می شناسند و شما باطل را متمثل می گردید نیک بخت آن کسی است که متابعت وی میکند
و بدبخت آنکه در مخالفت وی می کوشد ما گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو کیستی گفت
کلال بن حیی ام اندوی پرسیدیم که این آوازها چه بود گفت نفری از جنیان اند که به پیغمبر از قریش که
مبعوث شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون بامداد کردیم و به بیابان
در آمدیم در اثنای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید همراهان را گفتیم شما باشید تا به بینم که
آن کیست چیزی که داشتم سوار شدم و شمشیر حمائل کردم و بجانب وی رفتم پیری دیدم که از
کبر سن گوژ پشت شده و زمین را می کند چون آواز پای من شنید سر بالا کرد
و از وی هیبتی بر من مستولی شد به آیات قرآنی تعوذ کردم و به توسل انبیا ایستادم پس
گفتیم یرحمک الله ما جماعت مسافرانیم راه گم کرده ایم ما را بناحیه ده یا عرابی که آن ورع

تشنگی کنیم یا راهی بنمائی گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شما را بنا دهم و نه شیر و نه آب که شما را بیاشامم
آنکه راه و پیش شماست بر فلان در غار کوه بیرون رود پس گفتیم تو کیستی گفت من عبد کلال بن یغوث حمیری
گفتیم حال قوم تو چه شد گفت اکنون سی صد سال است که از ایشان خبری ندارم و در قبیله
سبئی ما زن فرود آمده ام و در میان ایشان پیر بیست کسی گویم سال عمر من هزار و پانصد سال ست
روی مرا خبر داده است که قوم عاد را درین وادی جوی آب بوده است که مسدود شده است
و اکنون سی صد سال است که زمین می کنم و آثار جوی و از ان هیچ نشانه نیافته ام اما سه
لوح یافته ام و بر آنجا چیزها نوشته تو خط می توانی خواند گفتیم آری بیار یک لوح بمن داد بر آنجا
در مذمت قوم عاد دو بیت نوشته و بر لوح دوم در مذمت قوم صالح و عقر دو بیت دیگر نوشته
و بر لوح سوم مثل آن بعد از ان دست مرا بگرفت و مرا بجای برد سریری از زر سرخ نهاده
و بر آنجا شخصی به پشت افتاده و بر میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد
صاحب آدم ذات العماد هزار سال زیستم و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم
و مالک هزار قنطار شدم و هزار لشکر را بشکستم و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت
نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که بعد از من هیچکس بدنیا مغرور نگردد و بعد از ان
دست مرا گرفت و بجای دیگر برد آنجا سریری دیدم از نقره نهاده و بر بالای آن جاریه
به پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم خبیئه دختر شداد بن عاد هر که بر ما در آید می باید
که بچشم اعتبار در ما نظر کند بعد از ان مرا بجانب سنگی برد و از زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت
این را بخوان در آنجا نوشته بود اذا ظهر النبی القرشی علی الجبل الاحمر یدعو الی العزیز الاکبر
فلیس لابلیس ولمن خالفه بلاد ولا یؤویه جبل ولا واد حجر من الارض تهامه کانه بدر تجلی
علی تمامه ان قال صدق وان سکت وفق یذل له الملوک ویرضع له الشاک بعد از ان خواست
که باز گردد بوی در آویختیم و گفتیم بحق آن کسی که میان من و تو جمع کرد که بگوی که طعام و
شراب تو کجاست گفت طعام من گیاه این پشتهاست و آب من باران بعد از ان وی را
وداع کردیم و برفتیم و دو سال در حضرموت بماندیم چون در وقت مراجعت بآنجا رسیدیم زمینی
دیدیم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قبری نهاده و جمعی زمان گرد آن در آمده پرسیدم
که حال عبد کلال بن یغوث چه شد گفتند مرد و این قبر ویست فرود آمدیم و زیارت وی
کردیم بالای سنگی دیدیم وی نوشته ما زلت اختبر برها عادجا ۞ حتی بلغ الفقر بعد
ایاس ۞ وکشفت عن مائة کان بداقه ۞ عسل مصفی لذة للناس ۞ وقضیت نحبی بعد ذلک
ولم اتم ۞ وجبات رخوا سفی فعل موأس ۞ وثویت بین جنادل وصفائح ۞ کل التراب [illegible]

والداس چون این گفتم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت رحم الله عبد کلال بن یثوب بن
سرح یحشر یوم القیمة امة واحدة رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت واقع شده است
و از آن جمله آنست قصهٔ ورقة بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون آمدی بر هر سنگی که بگذشتی از آن سنگ
آوازی آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم بهر طرف نگاه کردی و
هیچکس را ندیدی و در صحیح بخاری مذکورست که ابتدای کار رسول صلی الله علیه وسلم خوابهای
راست بود که هر چه دیدی همچو روشنائی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت دوست می داشت و شبهای
بسیار در غار حرا بعبادت بسر می برد و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها بازگشتی زاد چند روزه
برای وی آماده کردی از همراه وی روان کردی در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که مردی
آمد جامهٔ از دیباج در دست رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخوان رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است من گفتم من خواننده نیستم آن جامه را بر سر من انداخت و چنان سر و روی
مرا فرو گرفت که پنداشتم هنگام مردن است پس آن جامه از سر من باز گرفت و گفت بخوان
من گفتم من خواننده نیستم دیگر بار آن جامه را بر سر من انداخت و بدستور پیشتر با من
معامله کرد و باز برداشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و
ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از آن باز ایستاد و آنچه از وی
شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا شعر و جنون نسبت کنند هیچکس چون
مجنون و شاعر مبغوض من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوهی بر آمدم در آن
اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من
جبرئیلم نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان
نهاده وی گوید که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم پس در میانهٔ راه
بایستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که روی
می تافتم آن صورت را در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم و
در آن وقت خدیجه بهر طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند
جبرئیل علیه السلام غائب شد من بسوی خدیجه بازگشتم و دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده
تکیه بر زانوی او کردم و واقعهٔ خود را با وی در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه
کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه تعالی در حق تو غیر خیر خواهد امید
میدارم که تو پیغمبر این امت باشی بعد از آن خدیجه برخاست و بسوی ورقه بن نوفل که

کرمم خدیجه و تمام کتب سابقه بوده رفت و احوال رسول را صلی الله علیه وسلم با وی بگفت ورقه
گفت بحق خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر این امت است
و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد از ان ورقه رسول را صلی الله علیه
وسلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از انچه دیده خبر باز ده چون خبر باز داد ورقه
سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام آورد و تو
پیغمبر این امتی و تو از قوم تو آزارها خواهد رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و طائفهٔ توفیق نصرت
تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کند هر آئینه بدست و زبان و مال و جان یاری دادن تو بجای آرمی
بعد از ان بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد و رسول صلی الله علیه وسلم باطمینان
خاطر بخانهٔ خدیجه باز رفت و از انجمله آنست قصهٔ اکثم بن صیفی چون خبر بعثت رسول
صلی الله علیه وسلم بوی رسید خواست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رود قوم وی
گفتند که تو بزرگ تر قوم مائی بیکبار مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم
فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس بازگشتند و انچه دانسته بودند
بوی باز گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان آوردن بوی سبقت گیرند بر دیگران که شریف
آن کس است که در ایمان سبقت گیرد و بعد از ان باندک وقتی وفات کرد و از انجمله
آنست قصهٔ امیه بن ابی الصلت ابوسفیان گفته است که امیه بن ابی الصلت
در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبه بن ربیعه می کرد و من جواب می گفتم و وی استحسان
می کرد چون از سن وی پرسید گفتم که بسن رسیده است گفت اینست عیب وی گفتم
چنین مگوی که بسن وی را نیفزوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا سر این را
بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک نداشتم که آن من
خواهم بود و چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف خواهد بود
هر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را اصلح این امر نیافتم مگر عتبه ابن ربیعه را چون تو
گفتی که به کبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که از اربعین تجاوز کرده است و مبعوث
نگشته چون ازین سخن روزگاری بر آمد و رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد باسم تجارت
بجانب یمن می رفتم بامیه بن ابی الصلت بگذشتم بر سبیل استهزای گفتم که پیغمبری که انتظار
وی می بردی مبعوث شده است گفت بدانکه وی حق است و راستی گو پیدا متابعت وی
کن گفتم تو چرا متابعت وی نمی کنی گفت از زنان قبیلهٔ خود شرم میدارم که همیشه با ایشان میگفتم
که آن پیغمبر من خواهد بود و اکنون مرا می بینند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف می کنم و

گویا که می بینیم ترا ای ابوسفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریسمان در گردن تو کرده اند همچنانکه در گردن نرغاله
کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم می کند بهر چه می خواهد و آورده اند که وی پیش رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آمد و قصیده آورد در وی ذکر ابتدای خلقت آسمانها و زمینها کرده و ذکر احوال جمیع انبیا
علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه وسلم و وی را در آن تصدیق کرده و
سورهٔ طه بر وی خواند امیه گفت من گواهی میدهم که این کلام شبه نیست ولیکن من برادران
دارم نمی خواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویحک یا امیه
بمن ایمان آور و متابعت راه راست کن گفت زود تو باز می گردم و بر شتر خود سوار شد و به تعجیل
تمام بشام متوجه شد تا به کلیسائی که جمعی راهبان بعبادت مشغول بودند رسید و صورت حال را
باز گفت یکی از ایشان گفت اگر این کس را که می گوئی ببینی بشناسی گفت آری وی را خانه
بود که بر دیوارهای وی صورت انبیا را علیهم السلام تصویر کرده بودند امیه را بآن خانه درون برد
یک یک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه وسلم رسید امیه گفت این مرد
وی است راهب گفت ویحک زودتر برگرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی
و خاتم النبیین است چون باز گشت و بحجاز رسید غزوهٔ بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته
شده گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و بطائف
رفت و چندگاه آنجا بود و یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی پیش وی بود دید که
سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکی از آن دو بر شکم وی نشست و جامه
وی را از شکم وی دور کرد آن دیگری وی را گفت شنیده است گفت نه گفت ابعده الله جامه
وی را بر شکم وی راست کرده و بر رفتند و سقف خانه فراهم آمد خواهر وی وی را بیدار ساخت
و آنرا با وی بگفت گفت مرا خیری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از آن بشام رفت
پیش آن بتخانه و به راهبان مشغول شد و وی زبان مرغان می دانست روزی با ایشان
بشرب خمر مشغول بود ناگاه غرابی بر آنجا بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه
شد گفت اگر آنچه این غراب می گوید راست آید من چندان نخواهم زیست که دور شراب
بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن استعجال نمودند چون دور بآن کس رسید که پهلوی
امیه نشسته بود امیه بر روی زمین افتاد و جامه وی را بر وی پوشیدند چون بعد از آن جامه را
برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از مردن این دو بیت بر زبان وی می گذشت
ابیات کل عیش وان تطاول دهرا + صائر مرة الی ان یزولا + لیتنی کنت قبل
ما قد بدا لی + فی قلال الجبال ارعی الوعولا + و از آن جمله آنست قصه

عسکلان بن ابی العوالم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم فرود آمدم وی پیری بود سال یافته و از شیخی چون چوزه شده بود و هرگاه که بیمن می رفتم بر وی فرود می آمدم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را اشتهاری و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد می گفتم نه تا آنکه این بار بر وی فرود آمدم از پیشتر ضعیفتر شده بود و گوشش وی گران گشته و فرزندان وی همه جمع آمدند و وی را بازنشاندند مرا گفت نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزیده و کتابی بر وی فرو فرستاده و از پرستیدن اصنام نهی می کند و باسلام می خواند بحق می فرماید و از باطل باز می دارد گفتم وی از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال وی اید ای عبد الرحمن سبک باش و زود بازگرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مددگاری نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله آن ابیات این سه بیت است ؏ اشهد بالله ذی المعالی ٭ وفالق اللیل بالصباح ٭ اشهد بالله رب موسی ٭ انک ارسلت بالبطاح ٭ فکن شفیعی الی ملیک ٭ یدعو البرایا الی الصلاح ٭ بتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی گفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم را برسالت بخلق فرستاده است پیش وی رو و رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ خدیجه بود رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد در آمدم چون مرا بدید بخندید و فرمود که روی می بینم که از وی امید خیری دارم گفتم آن چیست ای محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که حمل باری کرده یا از کسی رسالتی آورده آنرا بدان که آن حمیری از خواص مومنانست پس اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بر وی خواندم و آنچه که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مؤمن بی و ما رآنی و مصدق بی و ما شهدنی اولئک حقا اخوانی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه در بیان این قصه ابیاتی چند است که در کتب مبسوطه مذکور است از آن جمله آنست ؏

قصهٔ سمحج جنی ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون آمدیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و آنجا صنمی بود که آنرا الهی می پرستیدند رسول صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان در آمد و گفت ای معشر قریش بگوئید لا اله الا الله

ولید بن مغیرہ با ابوجہل گفت می خواہی کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم را امروز بجل سازم ابوجہل سوگند بوے داد کہ البتہ چنان کن ولید آن صنم را برگردن خود گرفت و روے برسول صلی اللہ علیہ وسلم کرد و گفت اے محمد تو می گوئی کہ خداے من نزدیک تر است بمن از حبل الورید ہان ایں خداے من برگردن منست خداے تو کجا ست تا بہ بینم بعد ازان ولید آن صنم را بجاے نہاد و قریش وے را سجدہ کردند و مناجات درگرفتند کہ اے خداے ما و سید ما ما را مدد گارے کن بر قتل محمد صلی اللہ علیہ وسلم ناگاہ از درون آن صنم آواز برآمد و بیتے چند در مذمت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و مذمت اسلام و اہل آن خواندن گرفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بازگشت ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ من نیز در عقب رسول صلی اللہ علیہ وسلم بازگشتم و گفتم فداک ابی و امی یا رسول اللہ شنیدی کہ آن بیت چہ گفت فرمود کہ بلے یا ابن مسعود آن شیطانی ست کہ بدرون اصنام در می آید و مردم را بہ قتل انبیا بر می انگیزاند و ہیچ شیطانے زبان بطعن و لعن انبیا دراز نکند مگر آنکہ خداے تعالے وے را زود ہلاک کند بعد از دو شب یا سہ شب پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بودیم ناگاہ آیندہ آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ما کلام وے را می شنیدیم و وے را نمی دیدیم رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ اہل آسمانی گفت نے فرمود کہ از جنیانی گفت آرے فرمود کہ بچہ کار آمدہ گفت من غائب بودم دیروز مرا خبر دادند کہ مسعر رسول خداے را مذمت کردہ است من در طلب وے بودم تا وے را نزدیک صفا یافتم بہ شمشیر زدم و بکشتم و ترا از وے برہانیدم یا رسول اللہ فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا بانچہ شادمان شوے رسول صلی اللہ علیہ وسلم از وے پرسید کہ نام تو چیست گفت سمج رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ میخواہی کہ ترا نامے بہتر ازین نہم گفت بلے یا رسول اللہ فرمود کہ ترا نام عبد اللہ نہادم بعد ازان بر رفت ابن مسعود رضی اللہ عنہ گوید کہ ہر شبے بر ما ازان دراز تر نگذشت چون بامداد کردیم ہمراہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان ہمہ آنجا جمع بودند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمیان ایشان درآمد فرمود کہ یا معاشر قریش قولوا لا الہ الا اللہ قریش برخاستند و پیش آن صنم بسجدہ درافتادند و تضرع درگرفتند رسول را صلی اللہ علیہ وسلم تو ہم آن بود کہ امروز نیز ہمچنان آوازے خواہد آمد کہ پیشتر آمدہ بود ناگاہ از درون وے آواز آمد کہ شعر انا عبد اللہ و ابن المیر اہ انا قتلت ذے الفجور مسعرا * بشتمہ نبیا المطہرا * چون مشرکان آن را شنیدند آن صنم را ناسزا گفتند و گفتند ہیچ خداے را پیش از تو بر صفا نہ پرستیدیم سحر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تو اثر کردہ وزو وے را مذمت کردے و امروز مدحت می گوئی پس وے را برو اشتند و بر زمین زدند و بشکستند پس روے برسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند و دستہا دراز کردند و جبین مبارک

وی را خون آلود کردند ناگاه پیری پیدا شد عصای سنان دار در دست گفت ای معشر قریش شنیده ام
که محمد صلی الله علیه وآله وسلم قوی است مرا به نزدیک وی رسانید تا این عصا را بشکم وی زنم چون
عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از شر آن ملعون برست
و از ان جمله آنست **قصهٔ اسقف اسکندریه** مغیرة بن شعبه رضی الله تعالی عنه گفته است
که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با طائفه از تجار از طائف باسکندریه رفتم آنجا اسقفی بود
بانواع عبادات مشغول مردمان بیماران خویش را بسوی وی می بردند و طلب شفا از دعای
وی می کردند از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیا علیهم السلام باقی مانده است گفت یکی مانده است
و او آنست که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی زمانی اندک بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود و نه
سیاه و در چشمان وی سرخی بود و موی سر فرو گذاشته باشد و شمشیر حمایل کرده و هر که پیش آید
باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و وی را از فرزندان و
مادر و پدر خود دوست تر دارند و از زمین قرظ بیرون آید و از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند و وی
بزمینی باشد شوره که گیاه نرویاند و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه گفته است
که وی را گفتم زیادت کن در صفت وی گفت ازار بر میان بندد و هر نبی مبعوث بقوم خویش
بود و وی مبعوث بکافهٔ ناس باشد و همه روی زمین وی را مسجد بود و چون آب نیابد تیمم کند و نماز
بگذارد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از ان در اسکندریه بهر کنیسه در آمدم و از هر اسقفی
صفات محمد را صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم و همه را یاد گرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه را
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه وآله وسلم خوش آمد
و دوست می داشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی
حکایت می کردم و از ان جمله آنست **قصهٔ ایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه**
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجهل و شیبه نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست و آغاز
خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد خدایان شما را دشنام می دهد و شما را بسفاهت و نادانی
نسبت می کند و می گوید پدران شما در دوزخ اند چون خران در آتش دوزخ بروی در می افتند
هر کس که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بکشد صد اشتر سرخ موی می دهم و صد اشتر سیاه موی
و هزار اوقیه نقره پس برخاستم و گفتم ای ابو الحکم آنچه می گوئی صحیح است گفت آری عاجل هست
نه آجل من گفتم سوگند بلات و عزی که من این کار را کنم ابوجهل دست مرا گرفت و بخانه
کعبه در آورد و هبل را بر من گواه گرفت و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود و هر وقت که سفری
یا صلحی یا جنگی یا نکاحی پیش می گرفتند پیش وی می آمدند و با وی مشورت می کردند و

ودیگر گواهی گرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم می طلبیدم ناگاه بجائے
رسیدم که گوساله می کشتند آنجا بایستادم تا بنگرم که چه می کنند شنیدم که از درون آن گوساله
آوازی آمد که خروش کار بیست مشتمل بر فتح و فیروزی که مردے باواز بلند و زبانی فصیح خلق را بآن میخواند که
گواهی دهند بآنکه خدا یکی است و محمد رسول او صلی الله علیه وآله وسلم با خود گفتم که همانا که باین سخن مرا
میخوانند بعد از ان بر جمعی گوسفند بگذشتم از میان ایشان نیز آوازی آمد که کسی مثل آن سخن که از
درون گوساله می آمد می گوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بآن غیر من باشد چون از آنجا
درگذشتم بصنمی رسیدم که وی را ضماد می گفتم از درون وے هاتفی آواز داد و گفت ؎ ترک الضماد
وکان یعبد وحده ٭ بعد الصلوة علی النبی محمد ٭ ان الذی ورث النبوة والهدی ٭ بعد ابن مریم
من قریش مهتدی ٭ سیقول من عبد الضماد ومثله ٭ لیت الضماد ومثله لم یعبد ٭ فاصبر ابا حفص
فانک امر ٭ یاتیک عز غیر عز بنی عدی ٭ لا تعجلن فانت ناصر دینه ٭ حقا یقینا باللسان وبالید ٭
آنزمان بیقین دانستم که مقصود از ان سخنان منم بخانه خواهر خود آمدم خباب بن الارت رضی الله عنه
آنجا بود و شوهر وے سعید بن زید چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم باکی نیست خباب
رضی الله عنه گفت ویحک اے عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم سوال کردم گفتند که در خانه ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم و در خانه بردم حمزه
رضی الله عنه بیرون آمد چون شمشیر حمایل کرده دید بانگ بر من زد و وے مردی مهیب بود
من نیز بانگ بر وے زدم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد چون مرا دید ستر مرا
دریافت فرمود که دعاے من در حق تو مستجاب شد اے عمر اسلام آور من اشهد ان لا اله الا
الله وانک رسول الله گفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وے بآن سخن مسرور
شدند و آنروز من چهلم تن شدم از مسلمانان و این آیت نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المومنین من گفتم یا رسول الله بیرون آے سوگند بخدای تعالی که دیگر
هرگز مشرکان بر ما غالب نشوند پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و
رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه کرد و بعد از ان همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله
می کردم تا خدای تعالی دین خود را غالب گردانید و از انجمله آنست که سفیان
[illegible] رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شام می رفتم در وقت صبح فرود آمدیم
تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان ایستاده وے گوید اے خواب
کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مردود و مطرود
شدند ما ترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بخانهاے خود رسیدیم شنیدیم که در

که اختلاف فی واقع است که از نبی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد و از ان
جمله آنست که عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت بحج بیرون
رفتم در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب را دیدم و شنیدم که
از ان نور آوازی آمد که انقشعت الظلماء و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء بعد از ان نور دیگر ظاهر شد
چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و از ان نور آوازی آمد که ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام
بیدار شدم ترسناک با قوم گفتم والله که در میانه قریش امری حادث خواهد شد چون به بلاد خود
رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است پیش وی آمدم و وی را از آنچه دیده بودم خبر
کردم و اسلام آوردم و از ان جمله آنست قصه ابوجهل مردی از بابل بمکه آمد و
چهارپای خود را با بوجهل فروخت و ابوجهل در اداء ثمن تاخیری کرد روزی آن بابلی
بمجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجهل از من چیزی خریده است و ثمن آن نمی دهد
کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و آله وسلم در ان نزدیکی نشسته بود قریش از برای
استهزا بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم ترا کفایت کند پیش رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آمد و قصه خود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم برخاست و گفت بیا تا حق
ترا بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم حلقه بر در خانه ابوجهل زد گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
محمد بن عبد الله بیرون آی ابوجهل فی الحال در بگشاد و رنگ در روی او متغیر شده و
و لرزه بر اعضای وی افتاده گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت از اینجا نروم تا حق وی ندهی ابوجهل زود بخانه در آمد و حق آن مرد بیرون آورد و
تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم برفت و آن مرد بابلی بمجلس قریش آمد و زبان بشکرگذاری
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگشاد و گفت خدای خیر دهاد محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را که حق مرا از ان ظالم بستد بعد از ان دو کس آمدند و قصه باز گفتند ابوجهل در عقب ایشان
رسید و گفت در ان حالت که حلقه بر در زد دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای
سر وی شتری نر دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در اداء حق آن مرد
توقفی کردمی سر از تن من برمی داشت قوم گفتند این نیز سحر محمد صلی الله علیه و آله وسلم
است و از ان جمله آنست مردی از بنی اسد شتری آورد که بفروشد ابوجهل از وی
خریداری کرد و ثمن نداد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد نشسته بود آن اسدی پیش
وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که شتران تو کجاست

گفت و زبان بر رسول صلی الله علیه وسلم بخاست و به بازار آمد و شتران وی را از صاحب وی بخرید و دو
شتر را بفروخت و او را ثمن سه شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت و بهای او را بر اهل بنی عبد المطلب
قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن رسول صلی الله
علیه وآله وسلم روی با بوجهل کرد و گفت ای عم دیگر چنین معامله نکنی وگرنه بتو لاحق شود آنچه
مکروه تر از آن نباشد ابوجهل گفت نکنم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعضی مشرکان ابوجهل
را گفتند در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم خوار شدی ای ابو الحکم مگر متابعت دین او کردی
یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست
وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی که در دست نیزها داشتند و بر من حمله می کردند اگر
انقیاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمی کردم مرا هلاک می کردند گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله
علیه وآله وسلم است و از آن جمله آنست قصه زنیره رضی الله عنه که وی چون اسلام
آورد نابینا شد ابوجهل گفت این عمل لات و عزی است زنیره گفت لات و عزی از عبادت
کننده و ناکننده آگاه نیستند ولیکن این تقدیر الهی است من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن
من قادر است همان شب خدای تعالی چشم وی را بینا ساخت اما کوردلان قریش گفتند این نیز
از سحرهای محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و از آن جمله آنست قصه عتبه بن
ابی لهب خدیجه رضی الله عنها زینب رضی الله عنها را در حال حیات بخواهرزاده
خود ابو العاص رضی الله عنه داده بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم رقیه یا ام کلثوم را
بعتبه بن ابی لهب چون میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و قریش خصومت بالا گرفت و اعلان
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفتند شما دختران رسول را از خرسنگاری کرده باری از دل وی
بر داشتند آنها را بوی رد کنید تا در رنج افتد هر که ام از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابو العاص
گفت من از زوجه خویش مفارقت نمی کنم و هیچ زنی از قریش با وی برابر نمی کنم رسول صلی الله
علیه وآله وسلم وی را ثنا گفت و درین کار عتبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند دختر
محمد صلی الله علیه وآله وسلم را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ننشسته بود و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت این دانا تو

لا توسن با لذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان خود بجانب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم را رد کرد و دشنام ناخوش
گفت و بازگشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه
کلبا من کلابک و ابوطالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادرزاده من بچه حیله ازین دعا توانی رست

دست بعضی گویند غمگین شد و با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اے برادرزادہ من ترا ازین
دعاے بد چہ منفعت عتبہ پیش پدر آمد و ترا با وے بگفت او نیز غمگین شد بعد ازان ہر دو باسم
تجارت عزیمت شام کردند و در منزلی فرود آمدند راہبے ایشان را گفت واقف باشید کہ درین
موضع سباع بسیار اند ابولہب ہمراہان را گفت مرا مددگارے کنید کہ از دعاے محمد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ایمن نیستم جمیع بارہا را بریکدیگر نہادند و عتبہ را بر بالاے آن بخوابانیدند و گرداگرد وے
بخفتند نیم شب بود کہ شیرے آمد و ہر یک را از ایشان ببوئید و بر بالاے بارہا جست و بضربت پنجہ
شکم وے را بدرید عتبہ فریاد برآورد و جان بمالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ این
معنی را در یکے از قصاید خود بنظم آوردہ قصہ نجاشی رحمۃ اللہ علیہ دوم بار کہ اصحاب
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحبشہ ہجرت کردند ہشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر
بن ابی طالب و ام سلمہ رضی اللہ عنہا با ایشان بودند ام سلمہ رضی اللہ عنہا گفتہ است
کہ آنجا اقامت کردیم بخوشترین جاے اظہار دین خود کردیم و بعبادت خداے تعالی مشغول
مے بودیم بے آنکہ مکروہے بما رسد چون خبر فراغت و رفاہیت ما بمکہ رسید قریش باتفاق عمرو
بن العاص را و عبد اللہ بن ابی ربیعہ را با ہدایا بنجاشی و بطارقہ و بعضی از امراے
وے فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و ہدایا رسانیدند و با بطارقہ گفتند کہ جمعی جوانان
سفیہ مفارقت دین آبا و اجداد خود کردہ اند و متابعت درین ملک نیز نکردہ اند پدران و خویشان
ایشان مارا فرستادہ اند تا ملک ایشان را ہمراہ ما بمکہ باز گرداند بطارقہ گفتند شما صورت
حال خود را بملک باز نمائید تا مددگارے کنیم آن دو تن در حضور بطارقہ گفتند حال این طائفہ
را ایشان بہ مے شناسند با ایشان مے باید سپردن تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت
ہرگز این سخن با ایشان نتوان سپرد این طائفہ پناہ بجوار من آوردہ اند نخست ایشان را
بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونہ باشد کہ این دو تن تقریر کردند ایشان را
بایشان بسپاریم و اگر بخلاف این باشد رعایت جانب ایشان نمائیم و از تعرض این دو تن
نگاہ داریم ام سلمہ رضی اللہ عنہا گوید کہ بعد ازان نجاشی اساقفہ یعنی علما را جمع کردہ ہمہ گرداگرد
نجاشی کتابہاے خود پیش نہادند پس اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را طلب کرد
جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی اللہ عنہم آنجا حاضر شدند اساقفہ برخاستند و جعفر را
تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی اللہ عنہ
گفت اے ملک ما قومے بودیم از اہل جاہلیت کہ بت مے پرستیدیم و مردار مے خوردیم و
قمارے کردیم و انواع کارہاے ناپسندیدہ از ما در وجود مے آمد حق سبحانہ وتعالی بفضل خود

از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت بکمال حسب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا وی را پرستیم و در پرستش وی شرک نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعهدهای خود وفا نمائیم و در اداء امانت و صلهٔ رحم کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما با ما بمعادات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز گردانند دیگر طاقت اذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد و اساقفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از آن مشکوة است که نور موسی بود و سرچشمهٔ هر دو یکی است پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشان را بشما نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله وسلم آرم که همه از بنیاد بر افتند عبد الله بن ابی ربیعه گفت ای عمرو چنین مکن که اگرچه مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلهٔ رحم در میان است عمرو نشنید و بنجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی ع را بنده می خوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام شما چه می گوئید جعفر رضی الله عنه گفت همان می گوئیم که حضرت حق سبحانه و تعالی گفته است که عیسی کلمة الله است و روح او که بمریم القا کرده است نجاشی آنرا بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند بآن خدای که جز بدو سوگند روا نیست که عیسی ع نیز همین می گوید که تو گفتی بروید و درین مملکت ایمن باشید و هیچکس متعرض شما نشود و بعد از آن قوم خود را گفت که هدیهای این دو کس را باز گردانید که ما را بآن حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار و مخجل و مردود العطایا و مبغوض الهدایا بیرون آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم بخوشترین حالی در آن دیار اقامت نمودند و از آن جمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان بیست تن بودند پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند پیش وی بنشستند اسقفی که نام وی جابر بود با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت توئی که گمان می بری که رسول خدائی گفت رسول آری جابر گفت خلق را بچه می خوانی گفت بخدائی که او را هیچ شریکی نیست بعد از آن قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند چندانکه محاسن ایشان تر شد جابر گفت من گواهی می دهم که خدای یکی است و تو رسول اوئی و باقی اصحاب

وے نیز همین گفتند و تصدیق کردند اما چون این قصه از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند
ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدا این نومید گرداناد کسی را که شما را
از برای تفحص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد بر یه عقل شما نیست که چون در
مجلس وی نشستید از دین خود برگشتید و هر چه گفت تصدیق وے کردید مدت دو سال است
که این دعوی می کند هیچکس از ما بوی نگرویده است مگر کودکی بے عقل و برده و گدائی بے
سر و پای این قصه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضائع نمی گردانیم و بقول جاهلان از حقی
که بر ما روشن شده است سر نمی پیچیم بعد از این قرآن و احکام شریعت آموختند و بنور اسلام
بولایت خود باز گشتند و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سال
ششم از بعثت قصه معراج را با قریش باز گفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب به مسجد اقصی
رسیده است چنانچه نص قرآن بآن ناطق است و قریش می دانستند که وے هرگز آنرا ندیده
و آنجا نرسیده از وے صفت بیت المقدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس
را در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب آن از روی مشاهده باز گفت و کاروانی بشام
فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت کاروان در راه
است و چنین بود که در وقت گذشتن با فلان کس بر شتر نشسته بود سر یافت از غلام خود
حلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه ایشان آب خوردم و فلان کس چیزی گم کرده بود چون
ما رسیدیم گم کرده خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق گشتند
اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبرند باید که فلان روز وقت طلوع شمس باینجا برسند
قریش از این اخبار تعجب نمودند و منتظر می بودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند
گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد برآمد
که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کرد که اینک گرد آفتاب برآمد همه استقبال
کاروان کردند و از قصه حلیم و کوزه آب و رمیدن اشتران و یافتن گم کرده استفسار کردند همه
بر آن نهج بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده بود اما با وجود آن قفلهای که بر دلهای
ایشان بود کشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند و در جحود و انکار مبالغه می نمودند
و از آن جمله آنست که روزی ابوجهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش
گفت ما در کار این [illegible] گشتیم والله که اگر فردا ببینیم که بدستور گذشته بنماز قیام نماید
سنگی بگیریم و سر او بکوبیم تا از شر او خلاص یابیم شما باید که در آن ساعت دست از
مددگاری من ندارید و مرا بدست دشمنان نسپارید همه سوگند عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست

از تو باز ندارم و ترا از دشمنان نسپارم چون بامداد رسول صلی الله علیه وآله وسلم به نمازگاه فرود آمد
آن لعین سنگی بر دست گرفته در عقب وی روان شد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در نماز
ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ روی نامبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس آمد قریش گفتند چه شد
ای ابو الحکم گفت والله که از جانب وی اشتری مست بر من حمله کرد که من هرگز به بلندی کوهان
وی ندیده ام و بدرشتی و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدمی هر آئینه مرا هلاک
کردی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز گفته است لو دنا منه لاخذه یعنی اگر نزدیک آن اشتر شدی
هر آئینه وی را بگرفتی که جبرئیل مرا چنین خبر کرده بود و از آن جمله آنست که روزی دیگر آن ملعون
با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش شما روی خود را خاک آلود می کند یعنی نماز
می گذارد گفتند آری گفت سوگند بآن کسی که بوی سوگند می خورد که اگر من وی را چنان بینم هر آئینه
گردن وی را بپای خود بکوبم گفتند اینجا نماز می گذارد بجانب وی روان شد و بوی نارسیده
بقفا باز گشت و بدست چیزی از روی خود دور می کرد وی را گفتند ای ابو الحکم چه حال شد گفت
میان خود و وی خندقی از آتش دیدم پس خدای تعالی این آیت فرستاد که ارایت الذی
ینهی عبدا اذا صلی الی آخر السوره و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بر حکم بن ابی العاص می گذشت حکم از پس پشت وی تقلید وی کرد و خود را
بجنبانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن را بنور نبوت دانست فرمود که همچنین باش بر همانجا
وی را رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد و از آن جمله آنست که روزی رای
قریش بر آن قرار گرفت که یک دو کس نزد احبار یهود فرستادند و از احوال رسول
صلی الله علیه وآله وسلم استخبار نمودند چون احبار یهود اوصاف رسول صلی الله علیه وآله
وسلم شنیدند و دانستند که بچه سی خواند گفتند وی را از سه چیز سوال کنید یکی قصه اصحاب
کهف و دیگر قصه ذو القرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر از این سه سوال جواب گوید بدانید
که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید و اگر نگوید بدانید که وی دروغگوی است هر چه
خواهید با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فردا
شما را خبر دهم و ان شاء الله نگفت ده روز وحی منقطع شد قریش آغاز شماتت کردند و آن بر
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بغایت دشوار آمد بعد از آن حضرت جبرئیل آمد و سورة الکهف
آورد مشتمل بر جواب آنچه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سوره بر ایشان
خواند شنیدند اما نشنیده و همان طریقه کفر و جحود وی ورزیدند و از آن جمله آنست
که اسود بن مطلب و عاص بن الوائل و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله و سخریه و استهزا با آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم بمبالغه بسیاری می نمودند روزی جبرئیل علیه السلام بیامد و در پهلوی وی
صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و این جماعت در طواف بیت بودند ولید بن مغیره بر جبرئیل
بگذشت جبرئیل بزخمی که بر کف دست وی از اثر تیر شده بود و مندمل گشته اشارت کرد خون
از آن روان گشت و بدان هلاک شد بعد از آن عاص بن وائل بگذشت و بر کف پای وی
زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود جبرئیل علیه السلام در آن نگاه کرد آن زخم تازه
شد و بدان هلاک گشت بعد از آن اسود بن عبد المطلب گذشت ورقی سبز بر روی وی
انداخت کور شد بعد از آن ابن طلاطله گذشت اشارت بسر او کرد ریم از آن روان شد و
بدان مرد حق سبحانه و تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد که انا کفیناک المستهزئین یعنی
ما کار اهل استهزا بر تو کفایت کردیم و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه
وآله وسلم از خوف قریش بیرون آمد از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید گله شتران بود در میان آن شتران در آمد
و بنشست شتران رم کردند و ابو ثروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران بر آمد هیچ ندید میان شتران
در آمد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دید گفت کیستی تو که شتران مرا رمانیدی فرمود
که مترس آمدم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که مترس مردی ام که خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت
تو آن مردی بینم که می گویند دعوی پیغمبری می کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که می خوانم ترا بشهادت لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ابو ثروان گفت از میان
شتران من بیرون رو که فلاح نیابند شترانی که در میان ایشان باشی و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعای بد کرد
گفت اطل بقاءه واشقاه پیری کهن سال شد و آرزوی مرگ می برد و یاران گفتندی بینیم
ترا الا آنکه هلاک شده بجهت دعای که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر تو کرده گفت کلا که
هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و ایمان آوردم
و برا دعای خیر کرد و استغفار کرد و لیکن دعای اول سبقت گرفته است و از آن جمله
آنست که روزی اهل مکه آزار بسیار برسول صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند و روی
مبارک وی را بخون آلوده ساختند جائی نشست بسیار اندوهگین جبرئیل علیه السلام بوی آمد
و بدرختی از درختان وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد وی آمد تا پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بایستاد پس وی را گفت که باز گرد باز گشت تا بمکان خود رسید رسول صلی الله

علیه وآله وسلم فرمود که همین پسندیده است مرا و از ان جمله آنست که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب از معارضه ومجادله رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهدنامه نوشتند و بنام خدائی در انجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مراعات صلهٔ رحم نکنند و دختر با ایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن عهدنامه در حریر پیچیدند و در موم گرفتند و مهرهای خود بران نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابوطالب آنرا شنید با تمامه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جز ابولهب بشعبی که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه و آنجا خانها داشتند در آمدند و مدت سه سال دران شعب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نکوسلوکی نکرد مگر ابوالعاص بن ربیع داماد رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه گاه بشب گندم و خرما بان شعب بردی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم دران کار استحسان وی کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ قریش گماشت که هرچه نوشته بودند همه بخورد و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دانست و عم خود ابوطالب را ازان خبر کرد ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش نشستند ایشان را اکرام و احترام کردند ابوطالب گفت ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که دران بعدل و انصاف با ما کار کنید گفتند هست داریم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده است که خدای تعالی جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشته است که جز نام خدای دران هیچ نگذاشته و هرچه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام دران صحیفه نظر کنید اگر راستی گوید از خدای تعالی بترسید وازین طریقهٔ ناپسندیده باز آئید و اگر دروغی گوید وی را بشما سپارم دست از حمایت وی باز دارم تا هرچه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشهٔ نیکو کردهٔ کسی فرستادند تا آن عهدنامه را آورد و بکشادند در وی جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب زبان ملامت با ایشان دراز کرد و همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و ازان عهد برگشتند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم با همه قوم خویش ازان شعب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواسات پیش گرفتند و ازان جمله آنست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آورید گفتند آری و دران وقت شب چهاردهم بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از پروردگار خود درخواست که ماه بدو نیمه شود و ماه بدو نیمه

شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابوقبیس و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندا می کرد و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان بنگرید بنگرید چون آن بدبختان آن را مشاهده کردند گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را سحر کرد پس گفتند از مسافرانی که از اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند ما نیز آن را مشاهده کرده ایم راست است وگرنه سحر است و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر دادند که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکانة بن عبد یزید را دید فرمود که وقت شد ایمان آری می خواهی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله علیه وآله وسلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشگافت و یک نصف وی بیامد بعد از آن وی را گفت باز گرد باز گشت و با آن نصف دیگر متصل گشت رکانه گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال نصف وی چون رشته دراز می نمود پس رکانه آن را مشاهده کرد گفت من از بسیاری دانم با تو کشتی می گیرم اگر مرا بیندازی یک نیمه گوسفندان من از آن تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را بینداخت یکبار دیگر رکانه طلب کشتی کرد باز بیفتاد پس با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون بقریش رسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان وی را گرفتم رکانه گفت مگوی که مرا دشوار می آید بگو که من بخشیدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمی گوئی پس مسلمان شد و از آن جمله آنست که شبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک بعمر رضی الله عنه ابن الخطاب او با بی جهل بن هشام چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی در میان بطن نخله به تهجد مشغول بود و قرآن می خواند هفت نفر از جن نصیبین بر وی بگذشتند و قرآن استماع کردند بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان نفر با گروهی دیگر از نصیبین بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید که یکی از شما با من بیاید که در دل او مثقال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و مطهره رسول صلی الله علیه وآله وسلم که پر نبیذ بود برداشت که پر آب است با خود ببرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم با علای مکه بیرون آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت که از آن خط بیرون نیائی و از هیچ نترسی عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور مجلسهای دیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک رسید

همه برخاستند و شرائط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا وقت صبح با
ایشان بود بعد از ان بسوی من آمد وگفت بنشستی ای عبد الله مسعود گفتم چرا
ننشینم و متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان در موافقت فرمان تست بعد از ان
آن دو شخص از ان طائفه بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمده اید گفتند آمدیم تا در نماز تو
اقتدا کنیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم نبیذ تمر هست یا
رسول الله فرمود که تمرة طیبة وماء طهور وضو ساخت ونماز گذارد و بازگشت گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اینان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده اند ودر چیزها اختلاف
داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم وروث را علف
دواب ایشان گردانیدم بعد از ان از استنجا باستخوان وروث نهی کرد و از ان جمله
آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست
مرا گرفت وبه بطحای مکه بیرون رفت پس مرا جای بنشاند و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین
خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن مگوی که ایشان نیز با تو سخن
نخواهند گفت بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت و من نشستم ناگاه دیدم که مردمان
می آیند چون بمن می رسند بخط درون نمی آیند و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
می روند چون شب باخر رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و تکیه بر زانوی من کرد
ودر خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای سفید در بر در جمال و خوبی بحدی که خدای تعالی
داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشستند وبعضی زیر پای
وی بعد از ان بایکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند آنچه باین پیغمبر
داده اند چشم وی در خواب است ودل وی بیدار مثل وی چنان است که پادشاهی قصری
بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بشراب وطعام خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد واز
شراب وی بیاشامید وهر که اجابت وی نکرد وی را عذاب وعقاب کرد پس ایشان رفتند
ورسول صلی الله علیه وآله وسلم بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند ودانستی
که چه کسان بودند گفتم الله ورسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مثلی که ایشان
زدند آنست که خدای تعالی بهشت را بیافرید ومردم را بآنجا خواند هر که اجابت کرد
به بهشت در آمد وهر که اجابت نکرد معاقب ومعذب شد و از ان جمله آنست
که از مسروق رحمة الله علیه پرسیدند که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم لیلة الجن که استماع

قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید یکی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که جنی
وی را آگاه گردانید و از آن جمله آنست که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که مرا
در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار غرب بمن می رسانید
وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع العجاب بعث
محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب وهو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که از آن در تعجب شدم
و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد
صنم خود را بشکستم و بر شتری سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون وی را بدیدم کسی را
دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم گویی بیا که نور از جبین مبارک وی می درخشید چون نزدیک
وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم تا هر چه فرمایی فرمان برم از قصهٔ صنم و
آن جنی خبر داد و از روز آمدن کرد گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوی اشهد ان لا اله
الا الله پس بگوی انک رسول الله بعد از آن انشا کردم و گفتم شعر ولما رایت الله اظهر دینه *
اجبت رسول الله حین دعانی * تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی * وخلفت ضمادا لی بدار
هوان * شددت علیها شدة فترکتها * کان لم یکن فی الدهر ذو حدثان * فمن مبلغ سعد العشیرة اننی *
شریت الذی یبقی بآخر فانی * و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است
که در وقت بیعت تحت الشجره شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تدخل کل من بایع
تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر با رفتیم تا ببینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود
گم کرده است گفتم بیا بیعت کن گفت اگر شتر خود را بیابم دوست تر می دارم از آنکه بیعت کنم
از آن جمله آنست که مازن بن الغضوبه رضی الله عنه گفته است که در میان قوم ما صنمی
بود که وی را می پرستیدند روزی نزدیک وی قربانی کردیم از درون وی آواز آمد که یا
مازن اسمع تسر ظهر خیر وبطن شر بعث نبی من مضر بدین الله الاکبر فدع نحیتا من حجر تسلم
من حر سقر از آن بترسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز یکبار دیگر
نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره از درون او آواز آمد که اقبل الی واقبل تسمع ما لا تجهل
هذا نبی مرسل بوحی منزل فآمن به کی تعدل عن حر نار تشعلها وقودها بالجندل با خود گفتم این
خیری است که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر پرسیدم گفت در
مکه از قریش مردی ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید می گوید اجیبوا
داعی الله با ذوی می گوید که با خود گفتم والله اینست بیان آنچه از درون صنم شنیدم برخاستم
و آن صنم را پاره پاره کردم و بر راحلهٔ خود بر نشستم تا بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیوستم و

و اسلام آوردم و هم وے گفته است که من مردے بودم بسیار بطرب و استماع غنا و شرب خمر و بهو [؟] الفت با زنان فاحشه مولع و سالهاے قحط بر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود و مرا فرزندے نبود و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم درخواستم که دعا کن که خداے تعالی حرص مرا برطرف کند و شرب خمر و میل نوحشش را از من ببرد و در زمین با باران بیارد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم ابدله بالطرب قراءة القرآن و بالحرام الحلال و بالخمر و بالاثم فیه و بالعهر عفة الفرج و اتهم بالحیا و هب له ولدا خداے تعالی آن همه دعا را در حق وے مستجاب گردانید و هم از وے آرند که مسجدے بنا کرده بود که در انجا عبادت مے کرد گویند هر مظلوم رسیده که بآن مسجد رفتے و سه روز در انجا عبادت کردے و بر ظالم دعاے بد کردی البته آن ظالم بر دو سے برص یا مبروص شدے و آن مسجد را مبرص گفتندے رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است قسم اول در بیان دلایل و شواهد که اوقات ظهور آن در کتبے که بانشاء این کتاب افتاده اند متعین بود و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بهجرت از مکه بسوے مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانه وے در آیند و وے را بکشند چون آن وقت نزدیک شد همه قوم آمدند و بر در خانه وے صلی الله علیه وآله وسلم منتظر مے بودند تا در خواب شود آن شب اول سوره یس نازل شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشتے خاک گرفت و بیرون آمد و آیت وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا بر ایشان خواند و [؟] بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه نشد شخصے آن را دیده بود با ایشان گفت خداے تعالی شما را نا امید گردانید محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم و آنچه با شما کرد خبر داد همه برخاستند و خاک از سر و روے خود می افشاندند و از آن جمله آنست که چون آن شب رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر غارے که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا اگر گزندے رسد بجان بنده رسد چون در آمد هر سوراخے که می دید انگشت در آن مے کرد تا بسوراخے بزرگ رسید پاے خود را در انجا کرد تا بر آن رسید پس پاے بیرون آورد و بردامے پیراهن خود را پاره مے کرد و در هر سوراخے پاره استوار می کرد تا پیراهن وے تمام شد و یک سوراخ ماند پاے خود را در انجا نهاد و بهر تقدیر آن شب وے را مار بگزید پس گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم در آی که از براے تو جاے راست کرده هم رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و باستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه از زخم مار و درد آن مشوش و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلی الله علیه و

آله وسلم ورم آن بر تن ابوبکر رضی الله عنه وی گفت این چیست ای ابوبکر ابوبکر رضی الله عنه گفت مار
گزیده است یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آنحضرت که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که
خواب را بر تو بشورانم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک را بر تن ابوبکر رضی بمالید و درد برفت
و ورم فرو نشست و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی در آن
غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار درختی از زمین بر رست و عنکبوت بر در آن غار پرده تنید و
دو کبوتر وحشی میان پردهٔ عنکبوت و آن درخت بنشستند و بیضه نهادند پس چون مشرکان از رفتن
ایشان خبردار شدند از هر قبیله از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند
تا بجائی رسیدند که میان ایشان و غار دویست گز ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بغار
رود چون نزدیک بغار رسید بازگردید گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم
دانستم که در غار کسی نیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر
بغار درنیامدند در حق آن دو کبوتر دعای خیر کرد حق سبحانه وتعالی ایشان را در حرم جای داد و آنجا بیضه
نهادند و بسیار شدند و از آن جمله آنست که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میانهٔ
قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل بحر سیاهی دیدم گمان میبرم که محمد صلی الله علیه وآله
وسلم است و اصحاب وی من دانستم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم است اما گفتم ایشان نیستند
بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم کرده اند آنرا می طلبند بعد از ان بخانهٔ خود رفتم و کنیزک خود را فرمودم تا
اسپ مرا بیرون آورد پس من نیزه برداشتم و سوار شدم و بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه
آواز قرائت رسول صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز نگریست
اما ابوبکر رضی بسیار باز می نگریست ناگاه دیدم که پایهای اسپ من تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد کردم
که شما در حق من دعای بد کردید دعا کنید که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من
بازگردانم پس دعا کردند خلاص یافتم و بازگشتم و هر که پیش آمد بازگردانیدم و در روایت آمده است
که سراقه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفت بگوسفندان من خواهی رسید هرچه خواهی بگیر
فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمیکنیم و از آن جمله آنست که در این سفر بخیمهٔ ام معبد
رسیدند و وی رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
وی را گفت ای ام معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت نی والله و گوسفندان ما دورند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد در خیمهٔ وی میشی دید گفت این میش چیست گفت میشی است که از
ضعیفی و لاغری از گوسفندان باز مانده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اذن میکنی
که از وی شیر بدوشم گفت والله که هرگز گوسفند نر با وی جفت نشده است اگر یابی بهتر است

رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن میش را پیش خود خواند دست مبارک خود به پستان آن میش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر گردانید و یک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام معبد بگذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد و از آن جمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند مبارک با شیر همچنان در خانهٔ ما بود تا سال رماده زمان امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بامداد و شبانگاه هش می دوشیدیم و در جمله قبائل آن سال شیر حاصل نمی شد و از آن جمله آنست که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خیمهٔ من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خارستانی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که در آن موضع درختی بزرگ رسته بود و میوه بار آورده بس بزرگ بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی شفا یافتی و هیچ شتر و گوسفند برگ از آن نخوردی مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن زاد می گرفتند یک روز بامداد کردیم میوه های آن ریخته بود و برگ های آن خزان شده و ترش بسیار [illegible] ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و چون از آن واقعه سی سال بگذشت یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی تا شاخ همه خار بار آورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از آن دیگر میوه نداد و اما از برگ وی نفع می گرفتیم و یکبار بامداد کردیم و دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهاست وی پژمرده شده و در میان آنکه ما بسیار مهموم و متحیر بودیم ناگاه خبر قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه آمد و بعد از آن آن درخت خشک شد و ناچیز گشت زمخشری گفته است عجب است که این قصه همچون قصهٔ گوسفند مشهور نشده است و از آن جمله آنست که اهل مکه تا آن روز که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بخیمهٔ ام معبد رسید نمی دانستند که ایشان کدام جانب توجه نموده اند در آن روز از بالای کوه ابو قبیس آوازی شنیدند از گوینده نادیده چند بیت می خواندند از جملهٔ آن ابیات است این دو بیت جزی الله خیرا والجزاء بکفه * رفیقین قالا خیمتی ام معبد * هما رحلا بالحق وانتزلا به فقد فاز من امسی رفیق محمد * پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آن جمله آنست که هم در این راه بریدهٔ اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را دید و نام وی شنید تفاؤل

کرد و فرمود که بردار نام و چون دانست که از قبیلهٔ اسلم است فرمود که سلمنا پس بریده از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله
وانک عبده ورسوله و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون بامداد شد بریده رسول را
صلی الله علیه وآله وسلم گفت نباید که بی علم بمدینه درآئی دستار خود را بر نیزه بست و پیش پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم می راند تا بمدینه در آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را گفت تو
بعد از من بجز اسان در شهری نزول کنی که آنرا ذو القرنین بنا کرده است و آنرا مرو گویند و وفات تو
در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قائد ایشان تو باشی پس همچنان که
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد و همانجا وفات یافت
و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهرها وارد شده است بصحت نپیوسته
مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و امیر و قاضی مرو بوده و وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بود و وفات بریده بشصت
سال رضی الله عنهما از انجمله آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام
بصحبت چندی از رهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری وصیت
کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در خدمت که باشم وی
گفت که حالا در روی زمین کسی نمی دانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است
که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرتگاه وی زمینی خواهد بود که در میان
دو سنگستان باشد و در انجا نخل بسیار باشد و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد
و صدقه نخورد و سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت وی بزمین عرب متوجه شد و آخر
بمدینه افتاد و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه هجرت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان
رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و گفت این صدقه است
رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد سلمان رضی الله عنه با خود
گفت این یکی از علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از ان چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم
و گفتم این هدیه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
با خود گفتم دو علامت شد بعد از ان یکبار دیگر پیش وی رفتم وی در بقیع بجنازهٔ یکی از اصحاب
رفته بود و بر وی دو شمله بود یکی را ازار ساخته و یکی را ازار کرده من بر قفای وی می گشتم و بایستادم
تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ردا از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را

مشاهده کردم همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت شدم آنرا بوسه می دادم و می گریستم مرا
پیش خود خواند پیش آمدم و بنشستم و قصهٔ خود را حکایت کردم وی را خوش آمد و دوست می داشت
که اصحاب بشنوند و از آن جمله آنست که سلمان رضی الله عنه بندهٔ یهودی بود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت که از خواجهٔ خود درخواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله تعالی
عنه خواجهٔ خود را الحاح بسیار کرد تا وی را مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سه صد نخل بنشاند
که هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب
گفت که برادر خود سلمان را مددگاری نمائید هر کدام آن مقدار که توانستند مددگاری نمودند تا سی صد
نخل جمع شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را فرمود که برو و مواضع اینها را بکن بعد از آن
مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم همه را بدست مبارک خود بنشاند
سلمان سوگند خورده است که بآن خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از اینها خطا
نشد بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقدار بیضهٔ زر خالص آورد
که در بعضی معادن یافته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم سلمان را طلب داشت و گفت این را
بستان و بقیهٔ کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد کرد بادا
آنچه در ذمهٔ من وارد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی باین زر ادا خواهد کرد
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن بیضه را بر زبان مبارک
خود گردانید پس گفت برو و تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد مقابل چهل
اوقیه برآمد و هیچ کم و زیاد نیامد و از آن جمله آنست که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا
ایمان آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندانست که وی چه می گوید ترجمانی طلبید تاجری را
از یهود آوردند که فارسی و عربی می دانست سلمان نبی را صلی الله علیه وآله وسلم مدح گفت
و قوم یهود را مذمت کرد یهودی ازین مغموم شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت که سلمان ترا دشنام می دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این فارسی آمده است
و ما را ایذا می کند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ترجمه کلام سلمان را بگزارد رسول صلی الله علیه و
آله وسلم آنرا با یهودی گفت یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون تو این
می دانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت من نمی دانستم جبرئیل علیه السلام مرا تعلیم کرد یهودی گفت
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا پیش ازین متهم می داشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول
خدائی پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله
وسلم جبرئیل علیه السلام گفت سلمان را زبان عربی تعلیم کن گفت وی را بگو که هر دو چشم خود را

بهوش شد و دهان بگشاید آب دهان در دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد و از ان جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقصد آنکه بمدینه درآید بر ناقهٔ قصوا سوار شد بهر محله و قبیله که می رسید زمام ناقهٔ وی می گرفتند و التماس نزول می کردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود که راه بر ناقه بگیرید که مامور است تا بآن موضع رسید که اکنون مسجد ست و آن آرامگاه اشتران بود ملک دو یتیم که نام یکی سهل بود و نام دیگری سهیل ناقه آنجا جوک زد بعد از ان سوی راست و چپ نگریست و برخاست و پاره برفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم مهار وی را گذاشته بود پس بجائی که اول جوک زده بود نگاه کرد و بآنجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و ابوایوب رضی الله عنه رخت و با رشتر بخانه برد آن گاه رضای آن دو یتیم کردند و آرامگاه ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه در آمد زنان و کودکان می گفتند ع طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ✽ و بروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند و دف می زدند و می گفتند شعر نحن جوار من بنی النجار ✽ یا حبذا محمد من جار ✽ و از ان جمله آنست که ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها گفته است که من دوست ترین فرزندان بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب و پیش عم خود ابو یاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدمی که مرا بر ندا شتندی و تلطف نکردندی آن روز که خبر آمد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قبا فرود آمد پدر و عم من هر دو بامداد آن گاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند و باز گشتند نگر وقت غروب آفتاب کوفته و اندوهگین و آهسته می رفتند پیش ایشان بعادت معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من می گفت که این اوست پدر من می گفت آری والله عم من گفت می شناسی او را و اثبات وی می کنی گفت آری والله پس گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمنی وی مادام و از ان جمله آنست که عمارة بن خزیمه گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم وصف کنند و تر باشد از ابو عامر که با یهود مخالطت می کرد و از ایشان صفت وی می پرسید و ایشان صفات رسول را صلی الله علیه وآله وسلم با وی می گفتند و خبری دادند که هجرت گاه وی مدینه خواهد بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنید و بمدینه باز گشت و رهبانیت پیش گرفت و پشمینه پوشیده و دعوی وی آن بود که بر ملت حنفیه است و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم می بود چون رسول مبعوث شد بآنجا نرفت و چون بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله

علیه وآله وسلم آمد و گفت بچه چیز مبعوث شده اے محمد صلے اللہ علیه وآله وسلم گفت محمد صلی اللہ علیه و
وآله وسلم بدین حنیفی ابو عامر گفت آنرا بغیر آن آمیخته رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم گفت آورده ام آنرا
روشن و پاکیزه کجا رفت آنکه احبار یهود از صفات من خبرے کردند گفت تو آن نیستے که صفت میکردند
رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم فرمود که دروغ می گوئے ابو عامر گفت خدا اے تعالے دروغ گوی را
بمیراناد تنها و رانده و غریب و باین سخن تعریض برسول کرد صلے اللہ علیه وآله وسلم یعنی تو بمدینه چنین آمده
رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم فرمود که آرے هر که دروغ گوید خدا اے تعالے با وے چنین کناد پس
آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون مکه فتح شد بطائف رفت و چون اهل طائف ایمان
آوردند بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد و از آن جمله آنست که پیش از اسلام مردے
از یهود شام که وے را ابن هیبان گفتندے بمدینه آمد و آنجا متوطن شد و درمیان بنے قریظه مے بود
یکے از بنے قریظه گوید که من هرگز کسے را که نمازهاے خود را بهتر گذارد ندیدم هرگاه که قحط شدے بطلب
باران پیش وے رفتے مارا بصدقه فرمودے و بعد از صدقه دعا کردے و اللہ هرگز دعا نکردے که
پیش از آنکه از مجلس خود برخاستے باران نباریدے چون وقت وفات او رسید و دانست که خواهد مرد
گفت اے معشر یهود هیچ مے دانید که من از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی
آمدم گفتند خدا اے تعالے بداند گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبرے مے بردم که وقت او
نزدیک رسیده است و این بلده هجرتگاه وے است من امیدی داشتم که وے را دریابم و متابعت
وے کنم زمان وے نزدیک رسیده است بر شما باد اے معشر یهود که در ایمان بوے دیگران بر
شما سبقت نگیرند وے خونهاے مخالفان خواهد ریخت و ذریات ایشان را اسیر خواهد گرفت
باید که این شمارا از ایمان بوے مانع نیاید که وے باین مامور است در آن وقت که رسول صلی اللہ
علیه وآله وسلم بنے قریظه را محاصره کرده بود جمعے از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند
گفتند اے بنے قریظه واللہ که این پیغمبر است که ابن هیبان گفته بود گفتندے آن نیست آن
جوانان گفتند واللہ که این اوست از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال او و اهل و
عیال خود را ایمن گردانیدند و از آن جمله آنست که رفاعه بن رافع رضی اللہ عنه گفته است
که من و برادر من خلاد بن رافع در غزوه بدر بر شتر بچه سوار می شدیم چون بر آنجا رسیدیم شتر بچه ما
مانده شد و بخفت برادر من گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر مارا بمدینه بازگردانی این شتر بچه را
قربان کنیم ناگاه رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم بر ما بگذشت و مارا بر آن حال بدید آب خواست
مضمضه کرد و در ظرفے وضو ساخت بعد از آن گفت دهان شتر بچه را باز کنید و آن آب در
دهان او بریخت بعد از آن بر سر او بعد از آن بر گردن او بعد از آن بر کوهان او بعد از آن بر دم

او بعد از آن گفت سوار شوید ما سوار شدیم و برسول صلی الله علیه وآله وسلم لاحق شدیم و بار ابر و شتر
دوران مے برد تا آن وقت که از بدر باز گشتیم و بمعلی رسیدیم باز بجفت بر دو رم و بر انگشت و بر
فقرا قسمت کرد و از آن جمله آنست که در غزوهٔ بدر پیش از آنکه حرب قایم شود رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود اشارت بزمین مے کرد و می گفت این موضع هلاک
فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هلاک هیچکس از آن موضع که تعیین کرده بود تخلف
نکرد و امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته است سوگند بدان خدائے که وی را بحق فرستاده
که از آن خطها که کشیده بود و حدها که تعیین کرده بود در نگذشتند و بر همان جایها هلاک شدند و
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلی الله علیه و
آله وسلم خبر بدری پرسید و از آن جمله آنست که چون مشرکان ببدر متوجه شدند جمعی از
جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه در مهتاب باهم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگرے خواندند ناگاه
در اثناے آن آوازے شنیدند که کسے در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که مضمون
آن ابیات از نصرت جماعت حنفیین بود چون دنبال آن آواز رفتند هیچ کس را نیافتند از آن
بسیار ترسناک شدند بمکه آمدند جمعے پیران آنجا بودند صورت حال را با ایشان بگفتند گفتند اگر آنچه شما
مے گوئید راست است محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وے را حنفیین گویند چون
از آن یک شب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند و از آن جمله
آنست که عقبة بن ابی معیط در مکه وقتے که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هجرت کرد این دو بیت
بگفت ~ یا راکب الناقة القصواء هاجرنا * عما قلیل ترانی راکب الفرس ** اعلی رمحی فیکم ثم
انهله * والسیف یاخذ منکم کل ملتبس ** این شعر وے برسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود
که اللهم اکبه لمنخره واصرعه روز بدر اسپ وے سرکشی کرد یکے از صحابه وے را اسیر گرفت و پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آورد و فرمود تا وے را گردن زدند و از آن جمله آنست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز بدر با سے صد و پانزده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون
آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع
فاشبعهم پس هیچ کس از ایشان باز نگشت مگر با یک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند و
از آن جمله آنست که در شب سابق بر روز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم غلبه کرد که هر چند می خواستند که بیدار باشند نمی توانستند زبیر رضی الله عنه گفته است
خواب بر من مسلط شد تا غایتے که می خواستم که بنشینم خواب مرا بر زمین مے انداخت و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وے همه چنین بودند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است

خود را دیدم که زخم من میان دو پستان من بود تا خبری شدم بر پهلو افتادم و رفاعة بن رافع رضی الله
عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در پهلوی
ایشان فرود آمده بودند ترس دیدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمار یاسر و ابن مسعود را رضی الله
عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیاورند باز گشتند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
چنان خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسپ ایشان بانگ می کند بر روی اسپ می زنند
و از آن جمله آنست که در روز حرب ملائکه نازل شدند امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفته است که در اثنای آنکه از چاه بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که از آن بعد قوی تر ندیده بودم
بعد از آن باد دیگر قوی آمد که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول بعد از آن باد دیگر آمد قوی
که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام با هزار فرشته و باد دوم
میکائیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته و باد سوم عزرائیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته
میکائیل علیه السلام بر دست راست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد ابوبکر رضی الله عنه آنجا
بود و اسرافیل بر دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که یکی
از انصار پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از مشرکان
می رفتم و او یک گام پیشتر می رفت ناگاه به بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم و سخن آن کس که
تازیانه بر اسپ خود می زد بگوش من رسید و آن مشرک را که در پی وی می رفتم افتاده دیدم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری این از مدد ملائکه و مدد آسمان است ابو برده رضی الله
عنه در این روز پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه سر آورد رسول صلی الله علیه وآله و
سلم وی را گفت ظفرت یمینک همیشه فیروز باد دست راست تو ابو برده گفت یا رسول الله دو
کس را من کشتم اما سوم را مردی سفید خوب روی سر برید و من برداشتم رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله و
سلم روایت است که گفته اند که ما قصد مردی از قریش می کردیم و پیش از آن که ما شمشیر زنیم
سر وی از تن جدا می شد و از آن جمله آنست که چون ابوسفیان الحرب از بدر گریخته
بمکه رسید ابولهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می خواستند
می زدند و با وجود این مردانی دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاده
که هیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان نبود ابن عباس رضی الله عنه گفته است که مردی
از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن عم من بر تل ریگ که به بدر مشرف بود بر آمده بودیم منتظر آنکه
هر طائفه که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم ناگاه پاره ابر

نزدیک آمد و از آنجا آواز اسپان شنیده شد از ان میان یکے گفت پیش رو اے حیزوم و حیزوم نام اسپ جبرئیل است علیه السلام ازین هیبت ابن عم من هلاک شد و من بهلاک نزدیک رسیدم اما نجات یافتم **و از ان جمله آنست** که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المومنین عباس را رضی الله عنهما اسیر کرد کعب مردے کوچک بود و عباس بغایت جسیم رسول صلے الله علیه وآله وسلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردے گفت یا رسول الله مردے مرا مددگارے کرد که هرگز وے را ندیده بودم و بعد از ان نیز ندیدم و وصف هیبت او کرد رسول صلے الله علیه وآله وسلم گفت ترا ملکے کریم مددگارے کرده است **از ان جمله آنست** که چون عباس اسیر شد و با او بیست اوقیه زر بود که از براے اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وے یکی از ان ده کس بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس مے گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن زر را از من بستید گفتم یا رسول الله آنرا در فدیه من حساب کن گفت چیزیکه بیرون آورده تا بدان دشمنان ما را یارے دهے از فدیه محسوب نمے افتد و بر من تکلیف فدیه من و فدیه متعلقان من کرد گفتم چنان کردے که در باقے عمر مرا از مردم چیزے باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل دادے و گفتے اگر حادثه باشد از ان تو و عبد الله و فضل و قثم من گفتم از کجا دانستے فرمود که مرا خداے تعالے خبر داد گفتم گواهے می دهم تو صادقے زیرا که من آن زر بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خداے تعالے بران مطلع نشد من گواهے می دهم که هیچ خداے بغیر خداے عالم نیست و تو رسول خدائے **از ان جمله آنست** که عکاشة بن محصن در روز بدر مقاتله مے کرد شمشیر وی بشکست رسول صلے الله علیه وآله وسلم شاخے هیزم بزرگ بوے داد که باین مقاتله بکن چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیرے شد بغایت خوب بآن مقاتله مے کرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از ان همیشه در غزوات بآن مقاتله مے کرد تا آن روز که در حرب اهل ردة شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند **و از ان جمله آنست** که درین روز امیة بن خلف ضربه بر خبیب زد و یک دست وے را از دوش جدا ساخت بعد از آنکه خبیب امیه را بکشت رسول صلے الله علیه وآله وسلم دست خبیب را بجاے باز نهاد و خداے تعالے صحت داد و **از ان جمله آنست** که درین روز چیزے بر چشم قتادة بن النعمان رضے الله عنه آمد که حدقه وے بیرون آمد و بر رخسار وے افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند که اول با رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشاورت کنیم رسول وے را طلبید و نزدیک خود بنشاند و حدقه وے را بجاے باز نهاد و بکف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد نمی دانستند که آن کدام چشم بوده است و از آن **جمله آنست** که سائب بن ابی جبیش در زمان امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

گفته است که والله مرا در روز بدر هیچ کس اسیر نکرد ولیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا بر اسپی ابلق از میان آسمان و زمین بمن رسید و مرا ببست عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید ندا در لشکر کرد که این را که اسیر کرده است هیچ کس جواب نداد و مرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی حبیش من گفتم نمی شناسم وی را و مکروه داشتم که وی را خبر کنم بآنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وی را ملکی از ملائکه اسیر کرده است ای ابن عوف ببر اسیر خود را سائب بن ابی حبیش گفته است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود از آن جمله آنست که بعد از واقعه بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر می کردند پسر عمیر بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش بخدای تعالی ناخوش گردید بعد از کشته شدگان بدر عمیر گفت آری بعد ازین در زندگانی هیچ چیز نماند اگر چنانچه قرضی مردم در ذمه من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه می رفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در بازار مدینه می گردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن است که پسر من اسیر ایشان است صفوان گفت ادای دین تو بر ذمه من و تعهد عیال تو در عهده من درین کار تقصیر مکن صفوان تجهیز او نمود و شمشیر خود را تیز کرد و بزهر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و وی بمدینه کرد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحله خود ببست و شمشیر خود را حمائل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بودند ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خداست و در روز بدر قوم را بر حرب ما تهییج و تحریض می کرد و ایشان را از قلت عدد ما اخبار می کرد آن جمع وی را بگرفتند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که وی را بیار امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر وی را که بر گردن داشت تاب داد و محکم بگرفت و بدست دیگر دسته شمشیر وی را نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن مباشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت وی را بگذار ای عمر رض و پیش آی ای عمیر پس گفت چرا آمدی ای عمیر گفت از برای اسیری که در دست شماست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شمشیر چرا آویختی گفت روی شمشیرهای ما سیاه که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راستی پیش آر که جز براستی نرهی گفت جز برای این نیامده ام

رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که با صفوان بن امیه نشستی و آمد قلیب را یاد کردے و چون اداے
دین و تعهد عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد بیامدے تو از براے این مهم آمدے اما خداے تعالے
میان تو و مراد تو حائل گشت عمیر گفت گواهی مے دهم که تو رسول خدائے و از غایت جهل انکار تو
میکردیم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت مرا ازین
حال خبر داده است مگر خداے تعالے شکر خداے تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید
رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن
تعلیم دهید بعد از ان رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بخداے خواند و جمعے کثیر بدولت وے
باسلام مشرف شدند و از ان جمله آنست که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از براے فدیه شترے چند و کنیزکے آورده بود اما در راه
پنهان کرد چون بر رسول صلے الله علیه وآله وسلم در آمد و طلب اسیران کرد رسول صلے الله علیه
وآله وسلم پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده ام فرمود که کو آن شتران و کنیزکان که در
فلان موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله با من هیچ کس نبود
و هیچ کس پیش از من نیامد و از ان جمله آنست که قباث بن اشیم الکنانی رضی الله عنه
گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر منست قلت مسلمانان و کثرت سواران و
پیادگان که با ما بودند چون لشکر ما منهزم شد من نیز بگریختم و از هر طرف مشرکان را می دیدم که میگریختند
با خود گفتم ما رأیت مثل هذا الامر فرمنه الا النساء یعنی هرگز مثل این امرے ندیدم که همه از وی بگریختند
مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا بودم و داعیه اسلام در باطن من افتاد چنانچه بمدینه
روم و ببینم که محمد صلے الله علیه وآله وسلم چه مے گوید چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند
اینک در سایه مسجد است با اصحاب نشسته پیش وے رفتم و وے را در میان ایشان نمی شناختم
پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم توئی آن کس که روز بدر می گفت ما رأیت مثل هذا الامر
فرمنه الا النساء گفتم گواهی مے دهم که تو رسول خدائے زیرا که این سخن بازبان نیاورده ام و با
هیچ کس نگفته بودم این امرے بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدائی نبودے
ترا بران بدر اطلاع ندادے دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم و از ان جمله
آنست که اسماء بنت مروان از بنی امیه بن زید بود در ایذاے رسول و عیب ملت اسلام
جهدے تمام می نمود در آن وقت که رسول صلے الله علیه وآله وسلم به بدر رفته بود آن ملعونه در مذمت
اسلام و اهل آن بیتے چند گفته بود و آن ابیات بسمع عمیر بن عدے الخطمی رضی الله عنه که اعمی
بود و بان واسطه در مدینه مانده بود رسید با خداے تعالے عهد کرد که چون رسول صلے الله علیه وآله

وسلم بمدینه مراجعت نماید عصما را بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید عمیر در نیمه
شب شمشیر برکشید و بخانهٔ عصما در آمد و فرزندانش گرد وی در خواب بودند پستان در دهان فرزند کوچک
خود نهاده بود و بخواب رفته عمیر بدست خود بپسود و آن کودک را یک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه
عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی بگذشت چون با رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز صبح گذارد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوی نظر کرد و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی باصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را
ببینید که غائبانه نصرت خدای و رسول خدای کرد بعمیر بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
گفت باین اعمی که شب در طاعت خدای تعالی گذرانیده است رسول صلی الله علیه وآله و
سلم فرمود که اعمی مگوی که وی بصیر است و از آن جمله آنست که دعثور بن حارث بن محارب
با جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم با چهار
صد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد
و گفت ایشان با شما ملاقات نکنند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمواضع ایشان
دلالت کرد و چون بآنجا رسیدند ایشان هرچه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بجانب ذوامره توجه نمودند و سه روز اقامت کرد روز چهارم بجهت حاجتی
از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی تر شد بیرون آورد تا خشک کنند و لحظهٔ در
زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از کوه آنرا دیدند و دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان شد و بالای
سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص دهد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای تعالی فی الحال جبرئیل چنان دست بر سینهٔ او زد که شمشیر از
دست بیفتاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر وی برداشت و گفت ترا از دست من که خلاص
می دهد گفت هیچکس نه و کلمهٔ شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه وآله و
سلم لشکر جمع نکند و از آن جمله آنست که چون در روز احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد ابی بن
خلف بر اسپی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و گفت امروز مرا نجات مباد
اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان حارث بن صمه و سهیل بن حنیف تکیه
بر ایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حمله کرد مصعب بن عمیر خود را
وقایهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساخت ابی نیزه بر مصعب زد وی را شهید ساخت نیم نیزه
در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بستد و در زیر بغل در [illegible] ابی زد و ابی
اسپ را بدوانید تا بقوم خود رسید و چون گاو بانگ می کرد ابوسفیان گفت ویلک انهمه

جزع از چیست این خراشے پیش نیست نه چیزیکه از ان رحمتی رسد گفت ویلک ای ابن حرب می دانی که مرا این که زده است محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست وحقا که اگر این جراحت احساس مے کنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند بدین همچنان نعره میزد و بانگ می کرد تا هلاک شد و به دوزخ رفت و از ان جمله آنست که مخیرق از علمای یهود مردے توانگر بود و مال بسیار داشت از نخلستان وغیر آن و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را می شناخت بآن صفا تیکه دانسته بود اما دوستے دین وے و انس بآن وی را از ایمان برسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باز می داشت تا آن روز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت اے معشر یهود و اللہ که مے دانید که نصرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود برگرفت و بیرون آمد و برسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید در احد و قوم خود را وصیت کرده بود که من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست هر چه خداے تعالے فرماید آن کنند و با مشرکان مقاتله مے کرد تا کشته شد و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده است که بهترین یهود مخیرق است و بعد از ان رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اموال وی را گرفت و همه صدقات وے در مدینه از ان بود و از ان جمله آنست که یکی از اصحاب که وی را قزمان گفتندے از حرب احد تخلف کرده بود زنان مدینه وی را گفتند تو نیز از زنانے که درینوقت در خانه نشسته وی را حمیت بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وے پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باز گفتند رسول گفت وے از اهل نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان گفت مردن از گریختن بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهاے وے قوی شد بعضے از اصحاب بروی گذشتند گفتند هنیالک الشهادة گفت و اللہ من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان ما را بگیرند و چون آزار جراحت وے بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان حقیقت حال وے نادانسته پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند که وے هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بگفت یفعل اللہ ما یشاء و بعد از ان چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز نمودند گفت اشهد انی رسول اللہ بعد از ان فرمود ان اللہ تعالے لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنے خداوند تعالے و تقدس این دین را ابمرد فاجر فاسق یارے میدهد و از ان جمله آنست که مصعب بن عمیر رضی اللہ عنه لواے مهاجرین در دست داشت ابن قمیه وی را رسول پنداشت ضربتے بروی زد و دست راست وے ببرید مصعب لوا را بدست چپ گرفت و ندا کرد که وما محمد الا رسول ابن قمیه سوار شد باز گشت و ضربتے دیگر زد و دست چپ

او را نیز ببرید بد و بانوی خود لوا را نگاه داشت و نگونسار شدن نگذاشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم لوا را با میر المومنین علی کرم الله وجهه داد **و از آن جمله آنست** که حنظلة بن ابی عامر مر
جمیله بنت عبد الله ابی بن سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بجانب احد می رفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شب پیش جمیله
باشد چون نماز بامداد گذارد و خواست که برسول صلی الله علیه و آله وسلم ملحق شود جمیله
دست در دامن وی زد و بخلوت طلبید و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود چهار کس از برای اشهاد
حاضر کرده حنظله با وے بخلوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد را از خوف آن که مبادا که از قتال
باز ماند غسل ناکرده صلاح پوشید و روان شد دران وقت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
صفها راست مے کرد با حد رسید و در مقاتله اجتهاد تمام بجاے آورد و بعد از ان هزیمت بعضے
مسلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و حربه باسپ آورد چنانکه ابوسفیان از اسپ در افتاد
و بر سینه او نشست تا بکشد ابوسفیان فریاد برآورد که اے معشر قریش من ابوسفیان بن حرب
ام وے را خلاص کردند و حنظله بعد از ان که بسے کافران را بدوزخ فرستاد شهید شد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم چون از مقاتله مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت پس گفت ببینید که
آنجا کیست که ملائکه صحاف سیمین آورده اند و در آب باران غسل مے کنند ابو اسید ساعدے
رضی الله عنه می گوید که رفتیم و دیدیم که حنظله بود و از سر او قطرهاے آب می چکید رسول صلی الله
علیه و آله وسلم را خبر دادم پیش جمیله کسے فرستاد و از وے پرسید جمیله گفت وقت بیرون آمدن
بغسل حاجت داشت بعد از ان قوم جمیله از وے استفسار کردند که چرا مارا بر دخول بزوج
خود گواه ساختے گفت از آنکه شب در خواب مے دیدم که درے از آسمان گشاده شد و حنظله بآنجا
در آمد و باز پوشیده شد من گفتم که آن شهادت خواهد بود خواستم که برسیدن وے بمن جمعے را
اشهاد کنم **و از آن جمله آنست** که حارث بن ضمه رضی الله عنه گفته است که روز احد
دران وقت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف
را دیدے گفتم آرے یا رسول الله وے را دیدم که از کوه فرو مے آمد و گروهے از مشرکان گرد
وے در آمده بودند خواستم که وے را مدد گاری کنم ترا دیدم بسوے تو آمدم فرمود که ملائکه مددگار وے
و با مشرکان مقاتله مے کنند حارث بن ضمه رضی الله عنه گوید که بسوے وے باز گشتم وے را
یافتم میان هفت تن از مشرکان که کشته افتاده بودند گفتم ظفر وزے باد ترا این همه را تو کشته گفت
این دو تن را من کشته ام و اما دیگران را کسے کشت که من وے را ندیدم
حارث رضی الله عنه گفت صدق الله و رسوله **و از آن جمله آنست** که چون مسلمانان

منهزم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم غایب گشت بر چشم وی زخمی زده که بیرون جست رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بجای نهاد و از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است والله اعلم و ازان جمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروز جنگ احد منهزم شدند آوازی برآمد که الا ان محمدا قد قتل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نیافتیم گفتیم والله که رسول خدا گریزنده نیست و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول را از میان ما برداشت هیچ به ازان نیست که مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بدرود کنم نیام شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم بعد ازان بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان وی را بفرمان خدای تعالی نگاه داشته اند تا سالم مانده است و ازان جمله آنست که ابو براء بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو اسپ و دو اشتر هدیه فرستاده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر هدیهٔ مشرکی قبول می کردم هدیهٔ ابو براء قبول می کردم گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را دله ایست جهت طلب شفا پیش شما فرستاده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم کلوخ پارهٔ از زمین برداشت و آب دهان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در آب اندازد و آن آب بخورد و چون بران موجب عمل کرد شفا یافت و ازان جمله آنست که چون در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر وی را از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فروشند که عاصم بن ثابت شهید شد احد پسر وی را کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد اشتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاسهٔ سر وی خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبوران را فرستاد تا گرد عاصم درآمدند هر که نزدیک می آمد نیش می زدند تا روی او ورم می کرد و بهلاک نزدیک می رسید گفتند چون شب شود زنبوران دور شوند سر وی را جدا کنیم چون شب درآمد ابر و باران پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را ببرد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را مساس نکنم و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت و ازان جمله آنست که خبیب بن عدی رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بدست اسیر گرفتند و بمشرکان مکه بعد از تقریر فروختند مشرکان وی را محبوس ساختند روزی وی را دیدند که خوشهٔ انگور می خورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت رزقی ست که خدای تعالی

بن واده است **و از ان جمله آنست** که چون خواستند که خبیب را بر دار کنند بر اهل که دعای بد آغاز کرد معاویه گفت که از خوف دعاء او ابوسفیان خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعاء بد به پهلو بر زمین خسپید دعا بر وی اثر نمیکند از پس اضطراب که از هیبت دعاء وی در ابوسفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظارگیان وی کم کسی مانده بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عملی فرموده بود و او گاه گاه بیخود می شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعاء او حاضر بودم هرگاه که آن حالت بخاطر می آرم بیخود می شوم بعد از ان چون وی را بر دار کردند گفت خداوندا ما تبلیغ رسالت رسول صلی الله علیه و آله وسلم تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری سلام من بوی رسانی اسامه گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بر وی ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل علیه السلام از خدای تعالی سلام خبیب می رسانید چون خبر خبیب رضی الله عنه به رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که هر که خبیب را از ان چوب فرود آرد جزای او بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بآن کار بر خواستند شب می رفتند و روز پنهان می شدند تا بمکه رسیدند و در شب بجوار دار چهل کس از برای نگاه داشتن وی خسپیده بودند آهسته وی را فرود آوردند و دست وی بر جراحتش بود خون از ان جراحت می نمود اما رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و هیچ تغیری در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه وی را بر اسپ خود بار کرد و روان شد چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین وی را ابتلاع کرد یعنی فرو برد ازین سبب وی را بلیع الارض نام کردند بعد از ان زبیر و مقداد رضی الله عنهما بمحاربه مشغول شدند کافران باز گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباهات می کنند **و از ان جمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانهٔ وی در آمدند و وی را کشتند و بیرون آمدند ابوقتاده کمان خود را فراموش کرد باز گشت و کمان را گرفت و پای وی از خجی رسید و بعضی گفته اند شکست بعمامهٔ خود آنرا بست و یاران او را پیوستند پس هر یکی وی را بنوبت می داشتند

چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحت یافت **و از آن جمله آنست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که از غزوهٔ ذات الرقاع من اشتری ضعیف جوکی زنده داشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت و اشتر من جوکی زده بود و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستاده گفتم بازگفتم عصا طلبید و سه بار عصا در تن وی خلانید بعد از ان آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفت برنشین برنشستم بحق آن خدائی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاد که هرچند رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشتر خود را تیز می راند اشتر من از وی نمی ماند لاجرم زمام وی رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز نماندم **و از آن جمله آنست** که چون از غزوهٔ ذات الرجاع فارغ شدند شخصی محاربی بر اسپی نشسته و مهار اشتری گرفته پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت در شکم اسپ من چیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از ان پرسید که باران کی فرود آید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که آن امریست موجل خدای تعالی می داند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم دیگر پرسید که درکدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه وتعالی این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث الآیه بعد از ان آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دوست ترست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پروردگار من مرا از جان دوست ترست و از نفس و فرزند عزیز ترست و سر بسجده نهاد و چون سر برداشت فرمود که ای محاربی پروردگار من خبر داد که در جانب ریش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت و پوست تو از ان فرو ریزد و بعد از ان بدوزخ روی اندک مدتی گذشت آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت و چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از گند آن می گریختند و آن ملعون می گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت و راست آمد **و از آن جمله آنست** که جویریه بنت حارث رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را تزویج کرده بود گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و درکنار من در آمد خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم یقین شد پدرم گفت ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم در ان لشکر مردانی دیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر خیل و صلاح بسیار مشاهده می کردم چون اسلام آوردم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که چندان استعداد و کثرتی که اول دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطه امداد غیبی بوده

و از آن جمله آنست که در غزوه خندق که اصحاب حفر خندق می کنند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه و آله وسلم از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندق فرود آمد و سلمان رضی الله عنه نیز همراه بود و بعضی اصحاب بر کنار ایستاده بودند رسول صلی الله علیه و آله وسلم متین را از سلمان گرفت و بر آن سنگ زد پاره شد و از آن برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربت دیگر زد برقی دیگر بجست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر گفت و همه موافقت تکبیر گفتند و در ضربت سوم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در ضربه اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که امت من بر آن دست خواهد یافت و در ضربه دوم برقی جست و در روشنائی آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده کردم جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که امت تو برین ممالک دست خواهند یافت و غالب خواهند شد و در ضربه سوم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنائی آن کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل علیه السلام خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و واقدی می گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم کوشک سفید کسری را وصف کرد و سلمان گفت والله که صفت آن همین است که می گوئی من گواهی می دهم که تو رسول خدائی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هرقل با قصای مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شوید و هیچ کس با شما منازعت نتواند کرد و هر آینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم و از آن جمله آنست که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از برای شکستن سنگ بخندق در آمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آن را دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آرد کردم و بزغاله را ذبح کردم و در دیگ انداختم بعد از آن بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمای تا شرمسار نشویم من آهسته با رسول صلی الله علیه و آله وسلم کیفیت آن طعام را باز نمودم رسول صلی الله علیه و آله وسلم آواز بر داشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده همه بیائید که بسیار است و با من گفت اهل خود را بگوی تا دیگ از دیگدان بر ندارد و تا من نرسم نان نپزد و من پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با همه

مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانست هیچ
باک نیست چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جمع بخانهٔ ما رسید فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود
که خمیر را بیار بیاورد دم دهان مبارک خود بگشاد و از آن سرچشمهٔ همه خیرات و برکات رشحه در آن خمیر رسید
و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که پزندهٔ نان را بیار تا به پزد و فرمود تا از تنور نانی و از
دیگ گوشت من می گرفتم و بمردم می دادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان
باقی ماند و از آن جمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته که عادت سید عالم
آن بود که هر که او را مهمان خواندی اجابت کردی روزی جابر بن عبد الله رضی الله عنه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم مهمان خواند وعده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بخانهٔ جابر رسید چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بدید شادمان شد و از
شادی مشک آب بینداخت و غلطان پیش رسول آمد گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم در آی رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد [illegible] بود و [illegible] او را بسمل کرد تا بریان
کند جابر را دو پسر بود پسر بزرگ مر خرد را گفت بیا تا تجربه نمائیم که این پدر ما این بره را چگونه بسمل کرد و چه خون
ریخت و کارد بر حلق او براند و بینداخت وی را بسمل کرد و سر او را برداشت عیال جابر آمد و چون
[illegible] پسر بترسید و بر بام گریخت مادر بر اثر وی آمد از بیم مادر آن دیگر پسر از بام بیفتاد و هلاک شد
آن زن فریاد و جزع نکرد و گفت اگر بنالیم و فریاد کنیم خاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملول شود صبر کرد و
جزع نکرد و هر دو فرزند را بخانه برد و گلیم بر هر دو پوشید و کسی را از آن حال خبردار نکرد و روی تازه
داشت و لیکن دل خون آلود می نالید تا بره را بریان کرد و جابر را از آن حال فرزندان خبری نه
چون بره را بیاورد و در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاد حضرت جبرئیل علیه السلام امین آمد و
گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی می فرماید که جابر را بگوی تا فرزندان خود را بیارد
تا با تو طعام خورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم جابر را گفت فرزندان را بیار جابر برون آمد و عیال
پرسید که فرزندان کجا اند عیال او گفت حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگوی که غائب اند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرمان خدای تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر روان آمد و
عیال خود را گفت که از خدای تعالی فرمان آمد که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان شد و گفت
ای جابر نمی یارم گفت که چه افتاده است هر دو پسر را بجا بر نمود و گلیم از ایشان برداشت جابر
هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بی خبر بود پس هر دو را بیاورد و در پای رسول صلی الله
علیه وآله وسلم افتاد و نوحه و خروش از آن خانه بر آمد خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد که
رب العزة می فرماید که تو که محمدی بر سر ایشان رو و تو دعا کن تا من زنده گردانم رسول صلی الله

علیه

علیه وآله وسلم برخاست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد و هر دو فرزند جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شدند
بفرمان خدای تعالی و از آن جمله آنست که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من رواحه یک کف خرما
بمن داد که این را به پدر خود و خال خود عبد الله بن رواحه بر تا بخورند من خرما را گرفتم و بر قسم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم جائی نشسته بود گفت ای دختر که من بیا و پرسید که با خود چه داری گفتم اینکه
خرما است آن را در دو کف مبارک وی ریختم آن را بدست مبارک خود بر بالای جامه چید و مردی را فرمود
که اهل خندق را آواز کن تا همه بیایند همه جمع شدند و چندانکه بایستند خوردند و بازگشتند و همه سیر از
کسی بودند و هنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرما خرما می ریخت و از آن جمله آنست
که چون لیلة الاحزاب حذیفه بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا خبر
بیارد دست مبارک بر سینه و دو کتف وی بمالید و گفت اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن
یمینه وعن شماله و آن شب سرما سخت بود حذیفه می گوید روان شدم و چنداشتم که تمام در آنجا هم دریغ سرما
در من اثری کرد تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و بازگشتم و باصحاب پیوستم بعد از آن عطا
باصحاب سرما در من اثر کرد و اثر آن ظهور آمد و از آن جمله آنست که چون حذیفه رضی الله
عنه برفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز گذارد و بعد از آن مناجات کرد که یا صریخ المکروبین
و یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی وکربی فقد تری حالی وحال من معی جبرئیل علیه السلام فرود
آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد و بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از
آسمان چهارم که سنگ می آورد و حذیفه رضی الله عنه می گوید چون آنجا رسیدم بادی سرد در ایشان پیچیده و آتش
و آتشهای ایشان را می کشت و دیگها را می گردانید که سرها مارا هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر
عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه قوم سپرهای خود را از آن نگاه می داشتند پس هزیمت
در ایشان افتاد به تعجیل تمام بگریختند و اشارت باین است آنکه خدای تعالی می فرماید اذکروا
نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها و از آن جمله آنست که
چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لن تغزوکم قریش بعد عامهم ولکنکم تغزونهم
بعد ازین سال دیگر قریش با شما غزا نخواهد کرد لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش هیچ
غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد و از آن جمله آنست که چون لشکر قریش بگریختند روزی ابوسفیان
با گروهی از قریش می گفت که در میان شما هیچ کس نیست که فرصتی نگاه دارد و انتقام ما را از محمد
صلی الله علیه وآله وسلم بگیرد که وی می گویند تنها در بازارها می رود و بواسطه مشغولی به تبلیغ رسالت
از حال هر کسی غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان در آمد و گفت اگر تو مرا تقویت
کنی من این کار را کفایت کنم که راه بهار انیکوی دانم و خنجری دارم بغایت تیز ابوسفیان وی را

زاد و راحله داد و با یکدیگر شرط کردند که با ہیچ کس نگویند عرب روان شد و روز ششم بمدینه رسید و از ہر کسے حال رسول را صلے اللہ علیه وآله وسلم می پرسید گفتند رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم بسوی بنی عبد الاشہل رفته است زانوے راحله خود ببست و پیاده بجانب بنی عبد الاشہل رفت رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم با جمعے از اصحاب سخن می گفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشۂ غدر دارد اما خداے تعالے وی را بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت ایکم ابن عبد المطلب رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم گفت انا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم رود و در انصورت که گویا سخنے پنہانے دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش اے ملعون و دست در کمر وے زد دید که اندرون آن جامه خنجرے دارد فریاد کرد که یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم این مرد غادر است عرب در پاے وے افتاد که خون مرا ببخشید رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم فرمود که راست بگوے که صدق تو ترا منفعتے رساند و اگر دروغ گوئی حق تعالے خود مرا بر اندیشۂ تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید و تمامے احوال باز گفت رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم وے را با اسید سپرد روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دادم ہر جا که خواہے برو و اگر خواہے ازین بہتر نیز ہست گفت بہتر کدام است فرمود که آنکه شہادت بگوئے و برسالت من اقرار کنے عرب گفت اشہد ان لا اله الا اللہ انک رسول اللہ واللہ اے محمد صلے اللہ علیه وآله وسلم که من ہرگز از ہیچ کس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر خود نلرزیدم چون ترا دیدم ہوش از من برفت و ترا بر اندیشۂ من اطلاع افتاد و مے دانم که ہیچ کس ترا خبر نداده پس دانستم که ملہم و حافظ تو رحمٰن است و حزب ابو سفیان حزب شیطان رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم از سخن وے تبسمے کرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی خبرے شنیده نه شد و از ان جمله آنست که چون در سال ششم از ہجرت رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در نواحے حدیبیه که چاہے است فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون اندکے آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلے اللہ علیه وآله وسلم آوردند رسول تیرے از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تک چاه بخلانید راوی می گوید که واللہ بعد از خلانیدن تیر ہزار و چہار صد کس و چہار پایان ایشان ہمه سیراب شدند و در صحیح بخارے بروایت چنانست که در حدیبیه مردم از بیکے آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم بکنار چاه آمد و دلوے آب طلبید و از ان وضو کرد و دہان مبارک بشست و آب آن در چاه ریخت بحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که ہمه اصحاب سیراب شدند و چہار پایان را نیز آب دادند و از ان جمله آنست که جابر بن عبد اللہ رضے اللہ عنه گفته است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم رکوه بود و از آن

وضوے ساختت همه مردم روے بجانب وے نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند که ما را نه آبی است
که وضو سازیم و نه آبے بیاشامیم دست مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان وے آب چنانچه
از چشمها بر جوشد جوشیدن گرفت درروان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه
پرسیدند که چند کس بودید گفت اگر صد هزار مے بودیم بس می کرد اما با هزار و پانصد کس بودیم و از انجمله
آنست که یکے از اصحاب گوید که چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی را پیش
فرستاده اند رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و بحدیبیه
رساند گفتم من یا رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم پدر و مادر من فداے تو باد پس در راه استادم
و بدان راه بسیار رسیده بودم زمین هموار شد و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم بحدیبیه رسانیدم و از ان جمله آنست که چون در روز حدیبیه امیر المومنین علے
کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلے الله علیه وآله وسلم و میان قریش واقع شد کتابتے
مے نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم کتابت کرده
سهیل بن عمرو و آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من رحمان را نمی شناسم همچنانکه رسم کتابت ماست
باسمک اللهم نبویس که اگر ما را رسالت او معلوم مے بود با او مقاتله نمے کردیم بعد از گفت وگوی بسیار
میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلے الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علے را رضی الله عنه
گفت که آنرا محو کن و چنانچه سهیل مے گوید بنویس امیر المومنین علے رضی الله عنه رعایت ادب
را بمحو اقدام ننمود رسول صلے الله علیه وآله وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود که اے علے ترا نیز روزے
واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وے و معاویه رضی الله عنه مصالحه واقع شد و از
کتابتے که دران باب مے کردند کاتب نوشت که این مصالحه امیر المومنین علی است معاویه رضی الله
عنه گفت امیر المومنین منویس که اگر من وے را امیر المومنین شناختمے با او مقاتله نکردمے چون
امیر المومنین علے رضی الله عنه بشنید گفت صدق رسول الله بن ابی طالب بنویس و از ان جمله
آنست که رسول صلے الله علیه وآله وسلم در حدیبیه موے سر مبارک تراشید و موی تراشیده
خود را بهر درختے سبز انداخت اصحاب بران درخت ازدحام نمودند و آن موها را از یکدیگر ربودند
ام عماره می گوید که من چند تار موے گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم هر کرا
مرضے بودے آن موها را در آب می شستم و بمریض مے دادم خداے تبارک و تعالی وے را صحت
مے داد و از ان جمله آنست که چون بعد از بستن صلح با اهل مکه و پیش که در حدیبیه اقامت کردند
مراجعت نمودند اصحاب و بعضے منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلے الله علیه وآله وسلم
بر اطعام اشارت فرمود آن شخص با امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه رسید پیش رسول صلی الله

علیه وآله وسلم آمد وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر در میان مردم اندک چارپائی باشد
که برنشینند بهتر مے نماید اگر چنانچه بشارت رود که مردم بقیه زادے که دارند جمع کنند و از فضل و
عنایت الهی زیادتی برکت خواهے شک نیست که التماس تو مبذول خواهد بود پس قوم بقیه زادے
که داشتند جمع کردند و نطعها سیر افکندند بعضی را یکمشت تمر مانده بود و بعضی را یک کف سویق
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت حق سبحانه وتعالی برکت خواست و فرمود که اوعیه (بمعنی جمع وعاء)
خود را بیارید آوردند و چندان زاد بر داشتند که چارپایان را دیگر طاقت برداشتن نماند چون
از ان موضع کوچ کردند تا آنکه تابستان بود و هوا صائف خداے تعالی بارانی فرستاد که همه
سیراب شدند و تمام بهار برداشتند و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله و
سلم در آخر ذی الحجه سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بارباب ادیان فرستاد دحیة الکلبی را
رضی الله عنه به هرقل صاحب روم فرستاد و کتابے باوی همراه کرد و مضمون نقش بعد از بسمله آنکه این کتابیست
از محمد صلی الله علیه وآله وسلم که بنده خداے و رسول اوست صلی الله علیه وآله وسلم بسوے هرقل که
عظیم روم است سلام بر کسیکه متابعت هدایت کند اما بعد بدرستی که من ترا بدعایت اسلام می خوانم
اسلام آور تا سلامت مانی و خداے تعالی اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی بگردانی
گناه جمیع اهل روم که محکوم فرمان تو اند بر تو خواهد بود و قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء
بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا
اشهدوا بانا مسلمون و دحیه الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید و کتاب را بوے رسانید چون
هرقل دید که عنوان آن عربی است ترجمانے طلبید و در صحیح بخاری چنان است که در ان وقت
ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند هرقل ایشان را طلب داشت و گفت
که هیچ از شما با این مرد که کتاب فرستاده است نزدیک تر است ابوسفیان گفت من از همه نزدیکترم
هرقل گفت وے را نزدیک من آرید و دیگران را در قفاے وے بدارید پس ترجمان را گفت
با ایشان بگوے من ازین مرد که دعوے نبوت میکند صاحب کتاب سخنان خواهم پرسید هرچه
دروغ گوید تکذیب وے کنند ابوسفیان گفته است والله اگر وهم تکذیب نبودے شایستے که دروغ
گفتمے پس اول سوال که کرد این بود که نسب وے چگونه است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت
این دعوے که وی می کند هرگز کسے دیگر در میان شما کرده بود گفتم نے پس گفت هیچ کس از پدران
وے ملک بوده است گفتم نے گفت اشراف مردم متابعت او کنند یا ضعیفان گفتم ضعیفان
گفت روز بروز زیادت مے شوند یا کم مے گردند گفتم زیادت مے شوند گفت هیچ کس از ایشان بعد از
دین اندر آمدن برگردد گفتم نے گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امرے نسبت اتهام بکذب

می داشتید گفتم نے گفت هیچ عذر می کند گفتم نی اما تا حالی دوریم از وے از جزویات احوال وے خبری نداریم
ابوسفیان مے گوید سوالات وے چنان متعاقب بود که مرا بجز ازین کلمه گفتن مجال نبود بعد ازان پرسید
که با او هیچ مقاتله کردند گفتم آرے گفت قتال شما با وے چون بود گفتم گاہے ظفر در جانب او بود و گاہے
در جانب ما گفت شما را بچه می فرماید گفتم مے فرماید که خدائے را بیگانگی بپرستید و هیچ چیز را با او در عبادت
شریک مسازید و بصلوٰة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم مے فرماید پس ترجمان را گفت با او بگوے که من
از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچ کس
این دعوے کرده بود گفتی نے گفتم اگر کسے پیش از وے این دعوی کرده باشد شاید که وے نیز تبعیت
وے کرده باشد گفتم از پدران وے هیچ کس ملک بوده گفتے نے اگر از پدران وے کسے ملک بودے
شایستی که بجهت پدران این دعوائے کردے و دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است
گفتی نی دانستم که هیچ کس چنان نکند که با خلق راست و با خدائے تعالے دروغ گوید و افترا کند و
دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وے می کنند یا ضعیفان گفتے ضعیفان وے دانیم که اتباع رسل
همیشه ضعیف بوده اند و دیگر گفتے که زیادت می شوند نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین تمام
شده است و گفتی که هیچ کس از دین وی برنمے گردد و این نشان صفائے قلب است بنور ایمان
و دیگر گفتے که عذر نمی کند و بعبادت خدائے تعالی مے فرماید و از شرک نهے می کند و بصلوٰة و بصدق و
عفاف و صلهٔ رحم می خواند اگر آنچه تو می گوئے راست باشد و الله که این موضع را که قدم بران نهاده ام
در تحت تصرف خود آورد و من یقین می دانستم که چنین کسے مبعوث خواهد شد اما گمان نمے بردم که از شما
باشد اگر من دانستمے که بخدمت وے می توانم رسید لقائے او را غنیمت شمردمے و خاک پای او را
توتیائے دیده کردمے بعد ازان کتاب رسول را صلے الله علیه و آله وسلم که دحیه آورده بود فرمود
که بکشادند چون بمضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وے رسید تقریر کرد آواز قیل و قال
بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد صلے الله علیه و آله وسلم بلند شد که
ملک بنے اصفر از خوف وے می لرزد و مرا یقین شد که کار وے ظهور تمام خواهد یافت و این یقین
در دل من روز بروز مے افزود تا حق تعالے دل مرا بنور اسلام منور ساخت و از ان جمله آنست
که روزے در بیت المقدس هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از وی سوال
کردند که موجب ملال تو چیست گفت در خواب دیدم که ملک ختنه کنندگان ظهور یافته و بر ما همی چنانست
که وے علم نجوم نیکو مے دانست گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طائفه که ختنه می کنند بر ملک
من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند که ما بغیر از یهود طائفهٔ نمے دانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تو اند همه را
قتل کن تا ایمن شوے در این اندیشه بودند که شخصے از پیش حاکم بصرے که نائب او بود آمده و [illegible]

عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص می گوید که در عرب شخصی دعوی نبوت می کند و جمعی متابعت
وی کرده اند و بعضی مخالفت اند و میان ایشان قتل بسیار واقع شده هرقل گفت ازار وی برید
و ببینید که مختون است یا نی دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید گفت همه مختون اند هرقل گفت والله
اینان آن طائفه اند که بمن نموده اند که ظهور خواهند کرد و بعد از آن هرقل بصاحب خود که در رومیه بود و در علم
نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از احکام نجومی استعلام کرد و خود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید
کتاب صاحب وی آورد و نوشته بود که آن وقت ظهور سلطنت نبی عربی است و از آن جمله آنست
که بعد از آن هرقل منادی فرمود که همه عظمای روم در گشاده ترین معابدی که داشتند جمع شوند چون جمع
شدند فرمود تا همه درها ببستند با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد
خود می خواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتند آری ای ملک چون طلبیم گفت
بیائید تا باین نبی متابعت کنیم و دین او را متابعت نمائیم چون این شنیدند چون حمر وحش برمیدند
و بسوی درها شتافتند چون درها را بسته یافتند آغاز قلق و اضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت
ایشان را دید باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید
همه از وی راضی گشتند و سجده کردند و از آن جمله آنست که در بعضی روایات آمده است
که چون میان هرقل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان گفت ای ملک اگر رخصت
باشد سخنی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت آن کدام است گفت او
چنان می گوید که در یک شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از صبح بازگشته ابوسفیان
گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب
را دانسته ام و از علاماتی که در آن شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت ما را عادت
چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را می بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل
بیت المقدس را جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن
در دیدیم و از آن جمله آنست که چون هرقل از ایمان قوم نومید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه
گفت والله که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است ولیکن از اهل روم می ترسم که مرا هلاک
کنند اگر چنانچه این ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردمی و آنرا سبب سعادت دو جهانی شناختمی
اما پیش فلان اسقف رو که وی در روم از من عظیم تر است و باحکام آن کتب از همه علیم تر به بین که
چه می گوید دحیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود اسقف گفت والله که او
نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد از آن بخانه در آمد و جامهٔ سیاه که داشت بینداخت
جامهٔ سپید پوشید و عصا برگرفت و بدر آمد اهل روم بیرون آمده و ایشان در کنیسه بودند گفت ای

سفقر روم بود رستی که مارا از نامه محمد مرسل رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد که مارا به بندگی خدای تعالی دعوت کرد
و من گواهی می دهم که هیچ خدائی بغیر الله که خالق السموات والارض است نیست و احمد بنده او و رسول
اوست همه باتفاق بر وی اثر و هجوم کردند و چندان زدند که کشته گشت پس چون دحیه بسوی هرقل
باز گشت و قصه را باز گفت هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصه این طائفه ایمن نیستم و الله که این
اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول او مقبول تر با وجود این بسبب ایمانش قتل
کردند و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شجاع بن وهب را برسالت
پیش حارث بن ابی شمر فرستاد و وی در غوطه دمشق می بود شجاع اول پیش حاجب حارث آمد
و از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله علیه وآله وسلم استفسار کرد و ایمان
آورد و گفت آنچه گفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است
و شرائط اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از ان خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع
را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخواند آنرا بیند اخت و گفت ملک را
از من که می تواند ستاند سپاهیان نعل بندید که بسوی او لشکر می کشیم اگر چه در یمن باشد پس شجاع را
گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام
من بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسان و اعلام کن که من تابع دین ویم پس شجاع آمد
و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هلاک
شد ملک حارث و عام فتح بود که حارث یافت و ملک وی بدیگری انتقال یافت و از ان
جمله آنست که فروة بن عمرو اسدی که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله علیه
وآله وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم را اعلام کرد و کتاب نوشت
و هدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه بمحمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعلام نموده می آید که من
باسلام اقرار کردم و گواهی می دهم که تو همان رسولی که بقدوم تو عیسی علیه السلام بشارت داده است
والسلام علیکم و چون خبر اسلام فروة بقیصر رسید وی را عزل کرد و حبس فرمود فروة گفت
و الله که من هرگز از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نخواهم کرد و تو نیز می دانستی که او
رسول خدای است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بمقدم وی بشارت داده است
و لیکن از دوستی دنیا ست قیصر گفت بحق انجیل که راست می گوئی و فروة از اسلام باز
نگشت و در حبس هلاک شد و از ان جمله آنست که چون حاطب بن ابی بلتعة کتاب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید وی را توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب
نوشت که من می دانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا اوست و لیکن گمان می بردم که وی از

شام بیرون آید و همراه کتاب دو جاریه که یکی ماریه بود و شتری سفید که بدلدل مشهور است و هدایاے دیگر
فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود مے گوئے همه صفت آن رسول است که عیسے
علیه السلام بمقدم او بشارت کرده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل ما نزول
خواهند کرد چون حاطب مراجعت نمود و مقالت وے را با رسول صلے الله علیه وآله وسلم بگفت
رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک وی را بقا نخواهد بود و وے
در ایام خلافت امیر المومنین عمر در مصر وفات کرد و از آن جمله آنست که چون سلیط بن عمرو بن عامر
کتاب رسول را صلے الله علیه وآله وسلم بسوے هوذه بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من
شاعر قوم خویشم و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتے هست آنچه خلق را با آن مے خوانی بغایت
خوش است قدرے بعهده من کن تا اتباع تو کنم رسول صلے الله علیه وآله وسلم گفت اگر از من یک
قطعه ما ملید که بر زمین افتاده باشد با وندهم خود و آنچه در دست وے است هلاک شد چون رسول
صلے الله علیه وآله وسلم از فتح مکه باز گشت جبرئیل علیه السلام آمد و از موت هوذه خبر داد رسول
صلے الله علیه وآله وسلم گفت بعد ازین در یمامه دروغ گوئے پیدا شود که دعوے نبوت کند و بعد از
من کشته شود فکان کما قال صدق رسول الله و از آن جمله آنست که رسول صلے الله
علیه وآله وسلم عبد الله حذافه را بکسرے فرستاد و کتابے بوے نوشت کسرے آن کتاب را که نامه
سعادت مے بود بدرید چون آن خبر برسول صلے الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که مزق کتابے و الله مزق ملکه
یعنے وے نامه مرا پاره کرد زود باشد که خداے تعالے نامه ملک و دولت وے پاره گرداند هم
در آن نزدیکی شیرویه پسر وے وے را بقتل رسانید و از آن جمله آنست که از کتاب رسول
صلے الله علیه وآله وسلم هیبتی بکسرے مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وے باز گشت حجاب
خود را فرمود که بعد الیوم باید که هیچ کس از عرب نگذارید که پیش من آید و چون بخلوت خاص خود که آنجا
هیچ کس را بار نبود در آمد دید مردے ایستاده است و عصائے بدست گرفته مے گوید اے کسرے ایمان
آور که خداے تعالی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق می خواند گفت امروز از پیش من بیرون
رو بعد از آن حجاب را طلب کرد و سیاست نمود بعضے را بکشت و بعضے را دست و پاے برید گفت
با وجود این مبالغه که من کرده ام چون مے گذارید که عرب بخلوت خاص من در آید ایشان سوگندان
عظیم یاد کردند که ما محافظت درگاه تو کرده ایم و هیچ کس را نگذاشته ایم بار دیگر آن شخص بهمان طریقه
ظاهر شد و عصا برسر او زد و گفت پیش از آنکه آئین شکسته شود ایمان آور و چون ایمان نیاورد
بار سوم عصا را بشکست و همان شب پسر او شیرویه وے را قتل کرد و از آن جمله آنست
که کسرے بعد از آنکه کتاب رسول را پاره کرد بباذان که نائب وے بود در یمن نوشت که چنان

معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت می کند فی الحال مردی بجانب وی فرست تا کماهی
احوال وی را معلوم کند بلکه وی را مقید سازد و زود بیارند باذان دو کس فرستاد و چون بمدینه رسیدند
بملاقات رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است
که ترا پیش وی فرستد رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود و گفت بنشینید هر دو بنزد او آمدند
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز ای
محمد صلی الله علیه وآله وسلم و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان ترا
بملک سپارش نویسد که نافع باشد و اگر نروی می دانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم تو
هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگرچه دلیرانه سخن می گفتند اما از هیبت مجلس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر بیش از این
در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بودی که از هیبت او هلاک شدمی بعد از آن از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز بمنزل خود
باز روید و فردا بیائید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار او را
که کسری است دوش بقتل آورد اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم
و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت و تصرف کسری است مستولی شوند چون
رسولان خبر بباذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست عز و جل
باید که هیچکس از ملوک مرا در ایمان بوی بر ما سبقت نباشد درین حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری
آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند
و از آن جمله آنست که چون سال هفتم از هجرت بغزوهٔ خیبر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وآله
وسلم اول بار علم با امیر المؤمنین عمر بن خطاب داد رضی الله عنه و وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ
در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده بازگشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم درد شقیقه داشت بیرون
نیامد فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگی در پیوست
از آن سخت تر و فتح ناشده باز گردید دیگر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ
از آن سخت تر کرد و فتح ناشده بازگشت خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که

لأعطين الراية غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه
سعد وی می گوید امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه آن روز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت ابو بکر
و عمر و سایر صحاب رضی الله عنهم مترصد می بودند که آن کس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله
عنه می گوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزانو در آمدم و باز برخواستم و بایستادم

یا مید آنکه آن کس من باشم و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه می گوید که هرگز امارت او دوست نداشتم مگر آن روز
که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا او را
دوست دارند و باز نگردد تا فتح بر دست وی نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
تا امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه آوردند و درد چشم داشت آب دهان مبارک در چشم وی انداخت
در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد نکرد و بعد از آن رایت بوی داد و درع خود در وی پوشید و
ذوالفقار بدست وی داد و دعا گفت اللهم اکفه الحر والبرد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
که بعد از آن هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند که در گرما جامه تنک و قبای پرپنبه می پوشید و هیچ
باک نمی داشت و در سرما جامه نخست با جامه تنک بیرون می آمد و از سرما متضرر نمی شد پس امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه به تعجیل تمام متوجه حصن شد چنانچه لشکری که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی
بحصن رسید ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گوید که چون نزدیک حصار رسید یهودی
چنان ضربتی بروی زد که سپر از دستش بیفتاد در آهنین حصار را برکند و سپر ساخت و همچنان در دست
وی بود تا فتح شد و گویند بعد از آن در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن در آمدند
و چون فارغ شد در را بینداخت ابو رافع رضی الله عنه گوید تا هفت مرد رفتیم تا در را منقلب
گردانیم نتوانستیم و از آن جمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود گوسفندی بزهر آلوده بریان
کرده و در ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا دوست
میداشت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و از آن تناول کرد و ذراع آن با وی در سخن در آمد
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بزهر آلوده ام پاره در دهان داشت و می خائید
بینداخت و بشر بن البراء از آن چیزی بخورد و بمرد و از آن جمله آنست که در آن وقت
که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و با وی
رمه گوسفند و گفت ای محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسلام بر وی
عرضه کرد چون اسلام آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مزدور صاحب این گوسفندانم
این امانت است پیش من با اینها چه کنم گفت بزن بر رویهای ایشان که بخداوندان خود باز خواهند
رفت آن سیاه مشتی سنگریزه برگرفت و در روی آن گوسفندان زد و گفت بخداوند خود باز روید که
من دیگر با شما نمی باشم آن گوسفندان فراهم آمدند و روی بحصار نهادند چنانکه گویی کسی ایشانرا
می راند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد سنگی بر وی
آمد و شهید شد و یرا در شمله پیچیده آوردند پس پشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهادند
بسوی وی التفات نمود و بعد از آن روی برتافت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم چهار روی بر تافتی گفت زیرا که اکنون از حور العین دو زوجه با وی اند و از ان جمله
آنست که اسماء بنت عمیس گفته است که در صهبای خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بر کنار مبارک امیر المومنین علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شده و آفتاب غروب کرد و علی یعنی نماز عصر
نماز نگزارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که الهی اگر علی در
طاعت تو و رسول بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عمیس گفت بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود
دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و راویان
آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث
تخلف کنند که از علامات نبوت است و از ان جمله آنست که هم در سال هفتم محلم بن جثامه عامر
اشجعی را بعد از ان که اسلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه وآله وسلم محلم را عتاب کرد که مرد
مسلمان را چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت
بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو دل او را چرا نشگافتی تا بدانستی که او چه خواسته بود زبان
ترجمان دل است بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر محلم دعای بد کرد و بعد از هفته بمرد چون
وی را دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج نوبت آخر وی را در زیر
سنگ پنهان کردند چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از ان خبر دادند فرمود که زمین بدتر از وی را
فرو می برد این از برای آن بود تا شرف کلمه شهادت را بدانید و از ان جمله آنست که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که خطبه خواند تکیه بر چوب نخلی می کرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال
هشتم از هجرت و بر روایتی در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم منبر ساختند و روز جمعه
بر ان خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ناله از ان جهت می کند که خطبه نزد وی می خواندم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر وی می مالید
تا ساکن شد و باز که بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب را بخانه خود
برد و در خانه وی بود تا آنکه موریانه خورده و فرو ریخت و از ان جمله آنست که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در سال هشتم سریه سه هزار مرد به موته که دهی ست از بلقاء شام می فرستاد زید بن
حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه
امیر باشد و اگر وی شهید شود عبدالرحمن بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان اتفاق کنند
امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه بر منبر برآمد
و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد و بعد از ان عبد الرحمن
بن رواحه گرفت و شهید شد بعد از ان خالد بن الولید بی آنکه وی را امیر سازند دست وی

فتح شد پس گفت اللهم انه سیف من سیوفک فانت تنصره یعنی خداوندا او شمشیریست از شمشیرهای تو پس
تو نصرت ده وی را و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد از آن چون
یعلی بن منبه خبر موته بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو
مرا خبر دهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جمیع آن وقایع چنانکه
بود خبر داد یعلی گفت بحق آن خدائی که ترا براستی فرستاده است که از حدیث قوم حرفی فرونگذاشتی
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله تعالی رفع لی الارض حتی رأیت معترکهم یعنی
خدای تعالی زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگگاه ایشان را مشاهده کردم و از آن جمله
آنست چون بنی بکر با مدد قریش بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمده بودند
شبیخون آوردند بسیاری از ایشان را کشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عایشه صدیقه
رضی الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که قریش را در زیر
شمشیر فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ینقضون العهد
لامر یریده الله بهم گفت عهد خود را می شکنند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته است
عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که خیر خواهد بود و از آن جمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مکه کرد و دعا
گفت بار خدایا قریش را اغافل گردان چندانکه ما با ایشان رسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه که از
کبرای مهاجرین بود و از اهل بدر بنابر آنکه اهل وی در مکه بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند نامه نوشت
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب به ساره آزادکردهٔ ابولهب
داد و پنهان وی را فرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از آن حال خبر
داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی و زبیر و مقداد را رضی الله عنهم طلب کرد و
فرمود که ساره را دریابید و نامه از وی بستانید در عقب وی برفتند و با وجود آنکه وی بیراهه رفته بود
وی را یافتند و نامه باز آوردند و از آن جمله آنست که چون فتح مکه میسر شد و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه کعبه کرد و در حوالی خانه کعبه سیصد و شصت صنم بود و پایهای ایشان
برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم بچوبی که در دست داشت بهر یکی
اشارت کرد و گفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بی آنکه چوب بوی رسد بروی
در افتاد و همچنان دیگر بر وی در افتادندی و همه مکه در هر خانه که بتی بود در آن لحظه نگونسار افتاد
و از آن جمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با علی رضی الله عنه
بتخانه درآمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست نمی رسید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

گفت یا رسول الله پاے مبارک بر پشت من نهید و این بتان را فرو د آرید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تر اطاقت ثقل نبوت نیست تو پاے بر کتف من نه علی رضی الله عنه امتثال فرمان را قبول کرد و پاے بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و بتان را فرو د آورد و دران حالت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از امیر المومنین علی رضی الله عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان مے بینم که سر من بر ساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز مے کنم بدست من مے آید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خوشا بوقت تو که کار حق مے کنی و خنک احوال من که بار حق می کشم و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال رضی الله عنه را گفت ببام کعبه بر آے و بانگ نماز بگوے و قریش اسیر پاے کوه گریخته بودند چون بانجا رسید که اشهد ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جویریه بنت ابوجهل گفت خداوند البته است ذکر تو نماز را خود بگذاریم و الله که دوست نخواهیم داشت آن کس را که دوستان ما را کشته بدرستی که به پدر من آمد و آنچه محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمد از نبوت پدرم آنرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف قوم خود کند خالد بن اسید گفت حمد خدائے را که پدرم را با آن گرامے کرد که این بانگ نشنید و پدرش پیش از فتح بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس سخنے گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمے گویم که هر چه گویم این سنگ ریزها محمد صلی الله علیه و آله وسلم را خبر خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و بر سر ایشان بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو اے فلان چنین گفتی و تو اے فلان چنین گفتی ابوسفیان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و از ان جمله آنست که شیبه بن عثمان مے گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از فتح مکه بغزوه حنین که وادی ست میان مکه و طائف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من که در روز احد کشته شده بودند بیاد من آمدند با خود گفتم امروز فرصتے نگاه دارم و کینه خود را از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بکشم قصد کردم که از دست راست وے در آیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ گشتم دیگرے ایستاده بود از قفاے وے در آمدم و کار بدانجا رسید که بر جهم و شمشیر بروے زنم ناگاه پارهٔ آتش دیدم که بر آمد چون برقے و میان من و میان رسول صلی الله علیه و آله وسلم حائل شد ترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقهقرے واپس مے رفتم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم سوے من نگاه کرد و گفت اے شیبه بمن نزدیک شو پس گفت خداوندا دور کن از وی شیطان را چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه و آله وسلم انداختم مرا از سمع و بصر من دوست تر شد گفت اے شیبه قتال بر کافران کن و از ان جمله آنست که انس بن مالک

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم
که دستی و جامهٔ بروی ظاهر شد گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن دست و جامه بر وجه بود
فرمود که شما دیدید گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و از ان جمله آنست
که مالک بن عوف که در غزوهٔ حنین صاحب لشکر کفار بود چون به لشکر اسلام نزدیک رسید جمعی
جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ لشکر اسلام کردند بسوی مالک بازگشتند متفرق الحال مالک
از ایشان سبب تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند
دانستیم که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما بشنوی با قوم خویش بازگردان و خود را
و ما را از هلاک باز رهان و از ان جمله آنست که چون اولا در غزوه حنین هزیمت بر مسلمانان
افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که خداوندا بده ظفر و نصرتی که وعده کردهٔ
نصرت الهی در رسید و ملائکه سفید بر اسپان ابلق بجنگ در آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگامیست که گرم شده است تنور حرب پس مشتی خاک طلبید
و در روی کافران افشاند و گفت شاهت الوجوه هیچکس نماند که هر دو چشم وی از ان خاک پر نشد
بعد از ان کافران پشت دادند و هزیمت کردند و در بعضی روایت چنین آمده که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس بمن یک کف دست ریگ ده
ناقهٔ شهباء که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بران سوار بود آن را فهم کرد خود را پست گردانید
چنانکه شکم وی بزمین رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود یک مشت ریگ
برگرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت شاهت الوجوه حم لا ینصرون خدای تعالی هزیمت
بر ایشان انداخت و از ان جمله آنست که عاید بن عمرو مزنی رضی الله عنه گفته است
که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله می کردیم تیری بر جبههٔ من آمد و خون
بروی و ریش و سینهٔ من روان شد رسول صلی الله علیه علیه وآله وسلم آن خون را بدست
مبارک از روی و چشم من دور کرد و بسینهٔ من آورد و عاید در ایام حیات خود این حکایت می کرد
چون وفات کرد در وقت غسل تا آن موضع از سینهٔ وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله
وسلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غرهٔ فرس و از ان جمله آنست که در سال نهم
از هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر بجنی کلاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد
اسلام نکردند و کتاب را شستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر دلو خود دوختند
چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید گفت ما لهم اذهب الله عقولهم چیست
مر ایشان را ببرد خدای تعالی عقل های ایشان را بیهوده گویند که ایشان را [illegible] و دعای رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم همه سفیه العقل ومختلط الکلام اند وبعضی چنانند که سخن ایشان مفهوم نمی شود
و از آن جمله آنست که هم درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و در منزلی از منازل که شب گیر
کرده بودند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب برآمد از ابوقتاده
آب علیه ابوقتاده گفته است که مطهرهٔ آب داشتم بر دست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی
بی آب فرود آمده و هرچند ابوبکر و عمر رضی اللہ عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم التفات نکردند
چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش را قربان
می کنند و بقیه آبی که در معدهٔ شتران است می خورند چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن حال را
دانست فرمود که اگر فرمان ابابکر و عمر رضی اللہ عنهما می شنیدند با ایشان گزندی نمی رسید بعد از آن آن
مطهرهٔ آب را که در وی بقیه مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب می ریخت و مردم می خوردند تا همه
سیراب شدند و ده هزار اسپ و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند و از آن جمله آنست که عبدالله
خیثمه رضی اللہ عنه بعد از آن که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب تبوک رفته بود بخانهٔ خود درآمد و دو
زن صاحب جمال داشت و هریک عریشی یعنی سایه کاهی داشتند آنرا آب زده بودند و فرش نیکو انداخته
و طعام حاضر کرده عبدالله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که حق سبحانه وتعالی گناه گذشته و
آینده وی را آمرزیده است درچنین هوای گرم سلاح برداشته بقتل کفار رود و عبدالله در سایه
طعام مهیا ساخته با زنان خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دور است والله که تا بخدمت
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف نشوم بهیچ یک ازین زنان سخن نگویم بازگشت و بر اشتر خود نشست
و براه درآمد هرچند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد چون نزدیک تبوک رسید رسول صلی الله
علیه وآله وسلم خبر دادند که شتر سواری از دور می نماید که باین جانب متوجه است رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که امیدی دارم که آن ابوخیثمه باشد چون نزدیک رسید گفتند والله که آن
ابوخیثمه است چون پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد سلام گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بعد از جواب فرمود اولی لک یا اباخیثمه یعنی نعمت و ناز فانی نپرداختی و آنرا در رضای حق سبحانه وتعالی
درباختن مرترا بهتر است و از آن جمله آنست که ابوامیه رضی اللہ عنه گفته است که چون رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر تبوک بوادی القری رسید آنجا زنی بود و نخلستانی داشت اصحاب را فرمود
که خرماهای نخلستان وی را ببرید چون ببریدند خرمای آن ده وسق بیرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بعد
ازین حساب آنرا نگاه دار که چند خرما بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای
نخلستان تو چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب وی بریده بودند

وازان جمله آنست که چون از وادی القری بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی سخت
خواهد آمد باید که هیچ کس از جای خود برنخیزد و شتران خود را محکم ببندند در آن شب باد سخت آمد و در آن
شب دو مرد بحاجت رفته بودند ایشان را باد ببرد و بکوههائی که از آن دور بود انداخت وازان جمله
آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب تبوک
توجه نمود شتر من ضعیف ولاغر بود گفتم چند روز آنرا تعهد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروم چند روز
آن شتر را علف دادم بعد از آن روان شدم چون بیکی منازل رسیدم شتر من جوک زد و دیگر از جای
برنخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم چون من از دور
ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیاده تنها از راه می آید فرموده بود که
امیدوارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند که والله ابوذر است چون پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم رسیدم برخاست و گفت مرحبا بابی ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده یعنی رحمت
و فراخ عیشی باد ابوذر را می رود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده تنها بربذه آمد و آنجا وفات یافت. ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت
صدق رسول صلی الله علیه وآله وسلم صاحب مستقصی گفته است که روضه ابوذر را در ربذه زیارت
کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سائر جاها نیافتم پیش قبر او نماز گذاردم و سر بسجده نهادم
رائحه مشک از فراز نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید وازان جمله آنست که هم
در غزوه در بعضی منازل ناقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گم شد یکی از منافقان گفت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم گمان می برد که پیغمبر است و شما را از آسمان خبر می دهد و هر چون نیست که نمی داند که ناقه
وی کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفتند فرمود که من نمی دانم مگر آنچه خدای تعالی
مرا بران مطلع می گرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان غاله است مهار وی در درختی بند شده است
رفتند ناقه را همانجا بهمان حال یافتند وازان جمله آنست که جمعی از منافقان با
رسول صلی الله علیه وآله وسلم به تبوک می رفتند و یکی از ایشان ودیعة بن ثابت بود و با ایشان
یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال بنی الاصفر
چون قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینم که فردا شما را اسیر کرده در ریسمانها کشیده اند
مخشی بن حمیر گفت والله که دوست می دارم که هر یک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل
نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمار یاسر را گفت این قوم را دریاب که
بسوختند از ایشان بپرس که چه گفتید اگر منکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یاسر پیش
ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه بعذر خواهی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند

و وی بیت ثابت حقب ناقهٔ رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت و گفت یا رسول الله انما کنا نخوض
و نلعب و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان
نشاند از مخشی آنرا عفو کردند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سوال کرد که وی را شهادت
رساند چنانکه هیچ کس نداند در روز یمامه شهید شد و از وی اثری نیافتند و از ان جمله آنست
که چون نزدیک به تبوک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت
به تبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست بآب نرسانید چون قوم بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت
کم بود دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و دست و روی بآن آب
بشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت
امید هست که چندان عمر یابی که آب این چشمه را در بساتین جاری بینی و از ان جمله آنست
که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از غزوهٔ تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمهٔ آب بود
که از شگاف سنگ بیرون می آمد چندانکه یک سوار یا دو سوار را بس باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که می باید که هیچ کس در ان آب بر ما پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید که آب را بجا ماند چهار نفر از
اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب
آنجا رسیدند دیدند که آب را گرفته اند فرمود که آب را که گرفته است گفتند که فلان و فلان و فلان
ایشان را لعنت کرد و بعد از ان فرود آمد و آن شگاف سنگ را باز بانگشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد
بانچه خدای تعالی خواست که بآن تکلم کند تا آب از ان شگاف سنگ روان شد یک مشت آب
گرفت و بر ان شگاف سنگ پاشید معاذ رضی الله عنه گوید و الله که شنیدم در ان وادی که
مثل صاعقه آواز آب می آمد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس از شما چندان بزید که
این وادی را دریابد و گرد اگرد وی هیچ وادی سبزتر و خرم تر از وی نه بیند یکی از سلف گوید و الله
که میان ما و شام وادی پر گیاه تر و سبزتر و خرم تر از ان نیست و از ان جمله آنست که در آن
راه ماری عظیم سهمگین با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند به نزدیک رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمدند و رسول راحلهٔ خود را بسیار نگاه داشت بعد از انکه آن مار از راه بیرون رفت و سر خود را
بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از ان
نفر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم بسلام ما
آمد اکنون شما را سلام می کند جواب وی باز باید داد فرمودند که جواب باز دهید جواب دادند پس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اجیبوا عباد الله من کانوا بندگان خدای را دوست داریم
هر که باشند و از ان جمله آنست که جماعتی از بنی سعد گفته اند که رسول صلی الله علیه

و آله وسلم پیش شش تن از صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دولت ابدی یافتی و بسعادت سرمدی شتافتی بعد از آن از بلال رضی الله عنه طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بگسترد و از انبانے مقدار خرمائی بروغن پرورده بیرون آورد همه از آن خوردیم تا سیر شدیم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پیش از این این همه را من تنها مے خوردم و سیر نے شدم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المومن یاکل فی معی واحد روز دیگر بقصد دریافتن طعام چاشت باز آمدم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ده تن نشسته بود بلال را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال رض از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت همه را بیرون آور و از خداوند تعالی که کفیل روزے همه خلق ست نومید مباش بلال رض آنچه در انبان بود بیرون آورد و گمان مے برم که مقدار دو مد بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک خویش بر آن خرما نهاد و گفت کلوا باسم الله قوم مے خوردند و من نیز مے خوردم و من بسیار خوار بودم و کم سیر شدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم چون نگاه کردم بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال رض آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرمای مے خوردیم و بلال رض همان مقدار که نهاده بود بر مے داشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود آنجا توقف کرد و مردے از غسان بسوے رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات و علامات نبوت اندیشه گمارد آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تامل مے نمود و مہر ختم چشم و مہر نبوت را دید و صدقه ناگرفتن وے را دانست پس بسوے هرقل باز گشت و از آنچه دیده بود و دانسته وے را اعلام کرد هرقل قوم خود را باسلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند و غوغا برخواست خوف بر وی مستولی شد چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعے که می توانست ایشان را تسکین داد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعے از تبوک بجانب دومة الجندل فرستاد از برای محاربهٔ اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود و خالد گفت یا رسول الله حال ما با وے در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتے اندکیم چون خواهد بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خداے تعالے ترا بر وے نصرت خواهد داد و در وقتے که بصید گاو کوهی مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ماهتاب بود بحصن اکیدر رسید اکیدر با خواتون خود بر بالای بام قصر شراب می خورد و زن مغنیه سرود می گفت و خالد از دور کمین کرده بود

وچشم بر ایشان گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی بازی کنان بر در حصن آمدند و در حصن را بشاخهای خود
می کوفتند زن اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده گفت نی گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست
دهد اکیدر فرمود که اسپ وی را زین کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب
گاوان کوهی تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد و اکیدر اسیر گشت
و دیگران گریزان بحصن در آمدند و از آن جمله آنست که جمعی از بنی سعد به تبوک آمدند و گفتند یا
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم که آب آن
اندک است و با اهل ما وفا نمی کند می خواهیم که از خدای تبارک و تعالی درخواهی که آب آن چاه زیاد
شود تا سبب عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله علیه و علی آله
وسلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بیار آن کس سه سنگ ریزه بدست مبارک رسول
صلی الله علیه و آله وسلم داد آنرا بدست خود بمالید و بهمان کس داد و گفت این را ببرید و یگان
یگان در آن چاه بیندازید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد
و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان بر مخالفان ظاهر گشت و از آن جمله آنست که عرباض بن
ساریه گفت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در تبوک در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس
دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و همه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم از برای ما طعام طلبید
نیافت بلال را آواز داد که برای این نفر طعامی بیار گفت بلال رض که والله همه انبانها را افشانده ام
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال رض انبانها را یگان یگان
بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید
باسم الله تبارک و تعالی عرباض می گوید که من تنها پنجاه و چهار خرما خوردم و دانهای آن در دست من
بود و آن دو یار دیگر همچون من می خوردند چون دست بازکشیدیم همان هفت خرما باقی ماند رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بلال رض را گفت این خرماها را بردار و در انبان انداز که هر که از این خرماها بخورد البته سیر
شود دیگر روز ده فقیر دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند همان هفت خرما را از بلال طلبید
و دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض می گوید بحق آن خدائی که محمد صلی الله
علیه و آله وسلم را براستی فرستاده است که همه سیر شدیم و آن هفت خرما همه بر جای خود بود بعد از آن رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر چنانچه شرم خدای نبود و نگاه داشتمی تا بمدینه با همه لشکر از این
خرماها سیر خوردندی و آن خرماها را بطفلی داد و از آن جمله آنست که در وقت مراجعت از تبوک
جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه
رسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها بر [illegible] عقبه [illegible]

کرد هیچ کس را رخصت اتباع نداد و مهار شتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین کرد بدین طریق بر راه عقبه می رفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم حذیفه را فرمود که باز گرد و ایشان را باز گردان حذیفه در دست محجنی داشت به محجن را بر روی رواحل ایشان زدن گرفت منافقان را گمان آن شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر کید ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حذیفه پرسید که هیچ کس را ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راحلهٔ فلان و فلان را شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را نشناختم چون از عقبه گذشتند صبح دمید رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسید بن حضیر را گفت یا ابا یحیی می دانی که شب منافقان چه اندیشه کرده بودند خواستند که در شب مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تا فی الحال سرهای منافقان را بحضرت تو رسانم گفت ای اسید مکروه می دارم که مردم گویند چون حرب منقضی شد محمد صلی الله علیه وآله وسلم قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از صحابه نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم نامهای آن جماعت را با حذیفه گفت و گفت خدای تعالی مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب هیچ کس آن را نمی دانست و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه را گرفتی اگر حذیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در تبوک گفت که حق سبحانه وتعالی مرا گنج فارس و روم شبانه داد و امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید و از اسلام ایشان و از مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس کتابی دارند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا با ایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از تبوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند و از آن جمله وفد بنی فزاره بود که سیزده تن از ایشان به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند مبتلای قحط شده ایم در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته بدعای تو امید واریم باشیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود باز گشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و همان روز که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود و از آن جمله آنست که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند وی را پیش رسول صلی الله علیه وآله

وسلم آوردند ودر نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پشت وی را برهنه
سن کنید چنان کردند جابجا بر پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال آن اثر جنون از چشم وی
دور شد و باز نگریست چون نگریستن عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را پیش خود
نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر روی وی فرود آورد و اثر آن در روی وی می چنان پدید شده بود که روی
وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقل‌تر کسی
نبود و از آن جمله آنست که درین قوم شخصی بود که در بحرین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی
زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده بود و آن قوم گفتند هوای زمین ما ناسازگار است ما شراب
بالای طعام می‌خوریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد دیگری
بر آن بیفزاید مست شود و برخیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق پای
خود را بپوشید و از آن جمله آنست که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیید فرمود که ان اخاکم النجاشی قد مات پس
چهار تکبیر بر وی نماز گذارد و عائشه صدیقه رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور مشاهده
کرده می‌شده است و از آن جمله آنست که درین سال وهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند
و احکام دین آموختند اربد بن القیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند
مسلمان شو گفت سوگند خورده‌ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب متابعت من کنند حالی چگونه متابعت
این جوان قریشی کنم بعد از آن اربد را گفت که من روی محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بطرف خود کنم
و وی را از تو غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند عامر رسول را
صلی الله علیه وآله وسلم می‌گفت خبر چه بر من مقرر سازی و مرا بگذار و رسول صلی الله علیه وآله وسلم می‌گفت
تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه وآله وسلم مشغول می‌ساخت و به اربد
می‌نگریست و اربد هیچ کار نمی‌کرد چون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
بلاد ترا از سواره و پیاده پر سازم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم اکفنی عامرا خدای تعالی
بروی طاعون فرستاد و بلا کشی کرد و اربد گفته است هر بار که قصد می‌کردم که شمشیر بر محمد صلی الله
علیه وآله وسلم زنم عامر میان من و محمد حائل می‌شد و حق سبحانه اربد را بصاعقه بسوخت و از آن جمله
آنست که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه
بیمن فرستاد کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم
پرسید چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمائل رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد کعب الاحبار
تبسم کرد حضرت امیر سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمه خود چنین یافته‌ایم

پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم در یمن اقامت نمود و احکام اسلام
بمردم می آموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بمدینه آمد و می گفت کاشکی در ایام
هجرت آمده بودمی تا شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دریافتمی در بعضی کتب چنین ست
اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر دست وی
سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در زمزم نشسته بود
ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه و آله وسلم و
در وقت ابوبکر رضی الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر رضی الله عنه ایمان آوردی گفت پدر من از
برای من از توریت چیزی نوشت و بمن داد که باین عمل کن و توریت را مهر کرد و مرا سوگند داد که این
مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و از وی غیر از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که پدر تو بعضی
علمها را از تو پنهان داشته باشد مهر وی را بشکستم در وی صفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم و امت وی را یافتم آمدم و ایمان آوردم و از آن جمله آنست که هم درین سال جریر
بن عبد الله بجلی رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه بمدینه در آید رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی در خواهد آمد که بهترین و فاضل ترین اهل
یمن باشد و از آن جمله آنست که جریر بن عبد الله بر پشت اسپ نمی توانست ایستاد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه اثر آن در سینه وی بماند و گفت
اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا و دیگر هرگز از اسپ نیفتاد و هم درین سال وفد طی بسوی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن الخیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم
وی را زید الخیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر کرا بفضل پیش من یاد کردند چون دیدم دیده
از شنیده زیاده بود غیر زید الخیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون عزیمت مراجعت ببلاد خود کرد رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت کاشکی زید از جماعت حماهای مدینه خلاص یافتی چون ببعضی از بلاد
نجد رسید از حمی وفات یافت و از آن جمله آنست که چون هم درین سال عدی بن حاتم
بمدینه آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت یابی
عدی گفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من از تو داناترم بدین تو تو دینی میان
نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مرباع بودی یعنی
ربع غنائم ستاننده بودی از غنائم گفتم بلی گفت آن در دین تو جائز نبوده گفتم بلی چون این سخنان را
از وی شنیدم آن کراهیت که از وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا تو فکر میکنی که از قبول اسلام
مشاهده می کنی ترا از اسلام مانع می آید تنگدستی باشد که مال در میان ایشان چنان بسیار

کرد و گفت چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که صدقه قبول کند شاید که ترا دخول در اسلام کثرت مشغلات
اهل اسلام مانع آید هرگز تو به حیره رسیده‌ای گفتم نرسیده‌ام اما آنرا شنیده‌ام گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف
بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد که
ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام مینی زود باشد که کنوز کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد و گفتم
کسری بن هرمز گفت کسری بن هرمز عدی میگوید اسلام آوردم و والله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف
بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر مال کسری غارت آوردند و والله که آن امر سیم واقع
خواهد شد و از آن جمله آنست که هم درین سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرایع
آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و آله وسلم التماس دعا کردند
دعا کرد و چون ببلاد خود رسیدند همان روز که رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرده بود باران آمده بود
و از آن جمله آنست که فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود در همین سال بمدینه آمد و اسلام آورد و
وی بود که اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغمبری میکرد کشت و در آن شب که وی را کشت بامداد آن رسول
صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که دوش اسود عنسی کشته شد گفتند که کشت او را یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم گفت مردی مبارک از خانوادهٔ مبارک که نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت
فاز فیروز یعنی فیروز شد با فیروزی و از آن جمله آنست که در همین سال وفد کنده آمدند و وائل بن حجر
که ملک زادهٔ ایشان بود همراه بود و از وی آورده‌اند که گفت پیش از آنکه برسول صلی الله علیه و آله
وسلم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند که سه روز است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ما را بقدوم تو
بشارت داده است پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم و ایمان آوردم و از آن جمله آنست
که در همین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجة الوداع مرضی عارض شد رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسول الله من از
اصحاب در مکه باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان شاء الله خدای تعالی ترا ابد ارد
که چون بمانی خیر و رفعت تو زیادت گردد و عملهای نیکو از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد و
قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت یافت و تا ایام معاویه زیست و عراق بر دست وی و مثنی بن
حارثه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم الردة حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی بکفایت شد و اهل
اسلام منفعت رسید و اهل ردت مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود و از آنجمله آنست
که یکی از صحابه گفته است که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه در آمدم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
در آنجا بود گویا که روی وی دایرهٔ ماه بود مردی از اهل یمامه کودکی در خرقه پیچیده آورد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم از آن کودک پرسید که من کیستم گفت انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت

بارک الله فیک بعد از ان کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام نهادند و از آن جمله
آنست که جماعت بن یزید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم حج میرفت
در میانه راه زنی پیش آمد و کودکی همراه داشت سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم باستاد آن زن
گفت یا رسول الله این پسر منست و از آن روز باز که وی زاده است هر روز مر او را چیزی می گیرد که از آن زحمت
می یابد رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را از آن زن گرفت و آب
دهان مبارک در دهان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله انا رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت وی را
بستان که من بعد از وی هیچ نبینی که ترا ازو مکروه در رسد چون وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم آن
زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من مادر آن کودکم که
پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت از آن روز باز تو
چیزی که مکروه بود وی را نشد ندیده ام اسامه رضی الله عنها گوید که بعد از آن گفت یا اسیم ذراع آن گوسفند را
بمن ده یک ذراع بوی دادم بخورد و دیگر بار فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده دیگر را دادم آنرا
نیز بخورد دیگر فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یک گوسفند
دو ذراع بیش نباشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن گوسفند ذراعی می یافتی مادام
که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا اسیم بیرون رو و ببین که هیچ جا پناهی یابی قضای حاجت را
بیرون آمدم و چندان برفتم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جا پناهی یافتم باز
گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری یک جای سه درخت
خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای
تعالی می فرماید که فراهم آئید تا پناهی باشد مر رسول خدای را رفتم و آنچه فرموده بود گفتم سوگند
بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را که با شاخها و خاکها که
بر آن بود از جای بجستند و با یکدیگر چسپیدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را
که بعضی بر بالای بعضی دیگر جهیده شدند و چون دیوار می گشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم
و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش او نوبت بردم و بنهادم و چون وضو ساخت
و نجیه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای می فرماید که هر
یکی بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاد که گویا می بینم آن درختان را که
با شاخها و خاکها همان طرز می جستند و بجای خود می رفتند و آن سنگها را که بر می جهیدند و بجای خود باز می گردند
و از آن جمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها فرموده که در سالی یازدهم در میانه شب از خوابگاه خود
جست گفتم پدر و مادر من فدای تو باد کجا میروی گفت بگورستان بقیع که مامور شده ام تا آنکه دعای

اهل آن مغفرت خواهم ابو موهیبه و ابو رافع که از موالی آنحضرت بودند همراه رفتند ابو موهیبه گوید که زمانی دراز
از برای اهل بقیع استغفار کردند بعد از آن گفت خوشگوار باد شما را نعمتهایی که خدای تعالی شما را داده است
و مبارک باد شما را منازلی که ابواب آن را دست رحمت بر روی شما گشاده است باز رسته آید از فتنهای
پیاپی که چون شبهای تاریک روی بخلق نهاده است آخر آن با اول پیوسته است و انجام آن با آغاز
پیوسته لاحق آن از سابق بترست و آینده از گذشته سخت ترست بعد از آن گفت ای موهیبه مرا مخیر گردانیدند
میان خزانهای دنیا و بقا دران و بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا دران و آنگاه بهشت اختیار کن
گفت نه ای موهیبه والله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و چند روز بعد از آن رنجور
شد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در همه مرضها از خدای تعالی صحت و
عافیت می خواست مگر در مرض اخیر که فرموده است ای نفس چیست که از بیطاقتی بهر چیزی پناه گیری
و از آن جمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نرود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار ویرا در
دست وی می نهند اگر می خواهد می پذیرد و اگر می خواهد صحت می بخشند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر
مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود یکلحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد از آن گفت اللهم الرفیق الاعلی
دانستم که بعد از این با ما نخواهد بود و اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکلم کرد
با همین بود که اللهم الرفیق الاعلی ابن سعد رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیک ماه پیشتر
از وفات ما را در خانه عائشه صدیقه رضی الله عنها جمع کرد و دعاها در حق ما فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را
بر ما خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت اجلت کی است گفت دنا الفراق
و المنقلب الی الله و الی الجنة یعنی نزدیک آمده است فراقت اصحاب و بازگشت برب الارباب و نزول
بدار الثواب و از آن جمله آنست که چون معاذ را رضی الله عنه بیمن می فرستاد ویرا وصیتی دراز فرمود
و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت
همدیگر را نخواهیم رسید و چنان بود معاذ در یمن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و از آن جمله
آنست که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی بگفت فاطمه رضی الله عنها
گریستن آغاز کرد باز سر بگوش وی آورد سخنی دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخنده در آمد از ازواج مطهرات
رضی الله عنهن فاطمه را رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت حاشا که من افشای سر رسول کنم صلی الله علیه
و آله و سلم عائشه صدیقه رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن سوال کرد گفت
اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار قرآن بر من عرض می کرد امسال دو بار عرض کرد دانستم که اجل من

نزدیک آمده است من بگریستم چون گریهٔ مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه راضی نیستی که سیدهٔ این امت باشی و اول کسیکه از اهل من بمن لاحق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بخندیدم و از انجمله آنست که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آییم و گرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر آییم گفتم ای بندهٔ خدا ای تعالی ترا درین عیادت اجر دهاد ساعتی امان ده که حالی رسول خدای را پروای کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع من مکن که در آمدن من چاره نیست درین حال وجع رسول صلی الله علیه وآله وسلم کمتر شد چشم مبارک بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که سخن می گوئی گفتم نه گفت ای فاطمه این ملک الموت است اجازت ده تا در آید در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت السلام یا امین الله بعد ازان ملک الموت گفت بحق آنخدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانهٔ هیچ کس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست و از انجمله آنست که ام سلمه رضی الله عنها می گوید که در ان روز که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وفات می کرد دست بر سینهٔ وی نهادم بعد ازان چند هفته گذشت که از برای وضو دست و روی می شستم و طعام می خوردم بوی مشک از دست من نمیرفت و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که ویرا چون دیگر مردمان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خوابی بر همه غلبه کرد تا همه زنخ بر سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول خدای را هم در پیراهنش و از انجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد و از انجمله آنست که هم امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید که در حالت غسل گوییا مرا از غیب مددگاری می کردند هر عضوی را از وی که غسل می کردم گوییا کسی در تقلیب آن مددگاری من می کردند و از انجمله آنست که یا امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه را در وقت غسل بر بدن مبارک وی [illegible] مشاهده نیفتاد گفت بابی و امی ما اطیبک حیاً و میتاً و از انجمله آنست که آورده اند که امیر المومنین علی را کرم الله تعالی وجهه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران پرسیدند گفت که چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم را غسل کردم اندک آبی در چشم خانهٔ مبارک وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان برداشتم و بخوردم این قوت حفظ من از ان است و از انجمله آنست که آن روز جهان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی اصحاب را نمی دیدند و گفتند خود را می گشادند چشم نمی نمود تا آنزمان که از دفن فارغ شدند و از انجمله آنست که امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه می فرماید که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام علیکم

اہل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة و از ان جملہ آنست
کہ می آرند کہ چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه
کہ صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم آنرا شنید در بوستان خود بود گفت خداوندا چشم
مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از
محمد صلی الله علیه وآله وسلم چشم من از دیدار هیچ کس لذت نیابد و از ان جملہ آنست کہ از امیر المؤمنین
علی کرم الله تعالی وجهه آرند کہ گفت چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردیم اعرابی آمد و
خود را بر تربت مقدسه انداخت و از ان خاک پاک بر سر می کرد و می گفت یا رسول الله امر کردی و
شنیدیم و قرآن از خدای تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم کہ فرموده و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما
استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد کہ ترا آمرزیده اند و از ان جملہ آنست کہ در روز فتح خیبر
درازگوشی در سهم غنیمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم افتاد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر وی
سوار شد از وی پرسید کہ نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کہ
من ترا یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید کہ صاحب تو کہ بود گفت یهودی مرحت نام هرگاه کہ نام
مبارک ترا می شنید ناسزا می گفت چون بر من سوار می شد عمداً می لغزیدم و ویرا بر روی در می انداختم
با من بد زندگانی می کرد و مرا گرسنه می داشت دیگر پرسید کہ چه حاجت داری می خواهی کہ ترا
جفتی بدهم گفت نی پرسید کہ چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند کہ نسل ما را هفتاد
تن از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود کہ نام وی محمد باشد من میخواهم
کہ آن آخرین باشم پس آن درازگوش پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود تا آن روز کہ رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد چون از ان روز بر آمد از بسیاری جزع بسر چاهی رفت
و خود را در آنجا انداخت قسم ثانی از رکن رابع در بیان شواهد و دلائلی کہ اوقات وقوع
آن مختفیست کہ ماخذ این کتاب است تعیین نیافته بود و از ان جملہ آنست کہ زید بن
ارقم رضی الله عنه گفته است کہ با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در کوچهای مدینه می گذشتیم
ناگاه بخیمه اعرابی رسیدیم و دیدیم کہ آهوی ماده را بآن خیمه بسته اند فریاد کرد کہ یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای من
بند شده است نه مرا می کشد تا ازین رنج خلاص یابم و نه می گذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کہ اگر ترا بگذارم باز می آئی گفت آری و اگر باز نیایم خدای
مرا عذاب کناد عذاب عشارین رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را بگذاشت چندان

برنهاد که باز آمد و زبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را بهمان خیمه باز بست ناگاه
دیدیم که آن اعرابی می آمد با مشکی آب رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را گفت که این آهو را می فروشی
گفت وی از آن تست رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را آزاد کرد و زید بن ارقم رضی الله عنه گوید
والله که وی را دیدم در بیابان فریاد می کرد و وی گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از آنجمله آنست
که سلمة بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیر می انداختند
فرمود که نیک است این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیر می انداخته است تیر اندازید که من با
ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر می اندازید گفتند یا رسول الله چون تو
با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من با همه شمایم تمام
آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یکی بر دیگری غلبه نکرده بود و از آنجمله
آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند می چرانید گرگی خواست
که یک گوسفند از رمه وی برباید شبان مانع آن گرگ شد آن گرگ بر دم خود باز نشست و گفت
از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حائل می شدی شبان گفت عجب حالی که گرگی
بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن می گوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در مدینه با مردمان خبر قرنهای گذشته می گوید شبان گوسفندان خود را اندر گرفت تا
بمدینه رسید آنها را جای مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و آن قصه را
باز گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و راعی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم بگو
شبان برخاست و آن را با مردم بگفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت شبان راست می گوید از
علامات قیامت اینست که سباع با آدمی سخن گویند و از آنجمله آنست که روزی اهبان
اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از آنجا در ربود و بدرید اهبان گفت
که والله من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند گرگ
بسخن آمد و گفت مرا محروم می گردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب از
گرگی که سخن می گوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم در نخلستانهای یثرب
ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی می خواند و شما از وی غافلید اهبان گفت گوسفندان
مرا که نگاه می دارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و رعایت کنم از آنچه مرا تعیین کنی
نخورم اهبان برای وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندان را بوی گذاشت و با بعضی از شبانان
روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب نشسته بود و چون چشم وی
بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان

آورده‌اند و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مردی از برای
رسول صلی الله علیه و آله و سلم طعامی آورد ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم لقمه گرفت
و می‌خائید هر چند جهد کرد بگلوی وی فرو نرفت آن را بینداخت و از طعام باز ایستاد چون آن را بدیدیم ما نیز باز
ایستادیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحب طعام را بخواندند و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا
بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گوسفندی بود از آن صاحب من و وی
حاضر نبود و من تعجیل کردم و آن را بکشتم نیت آنکه چون بیاید بهای آن را بوی دهم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که آن را ببرند و اسیران را با آن اطعام کنند و از آن جمله آنست که روزی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مر عباس را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من بیایم
چاشتگاه بخانه وی درآمد بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز بوی سلام گفتند بعد از آن
گفت همه نزدیک یک دیگر نشینید ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوندا اینها اهل بیت من اند
ایشان را از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشان را بردای خود پوشیده‌ام از اسکفه خانه
و در و دیوارهای خانه آواز برآمد که آمین آمین و از آن جمله آنست که روزی خواتون
با مهاجر و انصار جمعی برخاستند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و استدعا کردند که فاطمه نیز
رضی الله عنها در آن مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه وی را جامه که مناسب
آن مجلس باشد نبود در رفتن تاخیری نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برو که طریقه یافته است
که کسی را نومید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با توقیری تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون بحجره خود باز گشت
اظهار ملالت نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا یکی از زنان آن مجمع را طلب کردند
و از وی حال آن مجمع را پرسید گفت که چون حضرت فاطمه زهرا بآن مجمع درآمد حاضران در جامه
فاخره که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب این جامه‌های شریف را کجا یافته‌اند و از
کجا آورده‌اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چرا این را بمن نگفتی تا
من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جامه آن دران بود که در تو پوشیده
بودند و از تو پوشیده که آن را نمی‌دیدی و از آن جمله آنست که در یمن آبی بود که هر که
از آن آب بخوردی البته بمردی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان
مسلمان شده‌اند تو نیز مسلمان شو آب مسلمان شد دیگر هر کس از آن آب می‌خورد وی را تب
می‌گرفت را شفا می‌بود و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب گوید که بدر خانه ادهم و الیاس بن
آوس هم در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مفارقت نمی‌کردیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میان شام و خفتن بیرون می‌آمد و ما احکام اسلام می‌آموختیم یک شب رعد و برق پیدا آمد و

حنوهٔ بنیا را بنیا شد و یاران علیهم السلام گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تا چون
پیغمبران سابق خود خواهیم رفت فرمود که من شما را امید نهایت شما را شفیع است آنکه شما را یاران انجیلی رسیدند
چون نماز گذاردیم فرمود که همه بر خیزید و خانه شوید چون از مسجد بیرون آمدیم دنبال یک بود و از آسمان باران
می ریخت فرمود که بروید بر نشینیم و هر کدام از ما منزل خود رسیدند که جامهای ایشان را هیچ باران
نرسید و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی بود صاحب جمال
و بینا بمجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را
گفت دریغ می دارم که باین جمال باتش دوزخ بسوزی وی گفت که من دین خود را نمی گذارم
برای دینی دیگر روز دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و آله و
سلم این آیت می خواند که و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون یهودی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم مثال من می شوی بیکی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هفتاد هزار مثال من ببی شوم یهودی
اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر وی
نماز گذارد و چون وی را بقبر نهادند بقبر وی فرود آمد و دیر گاهی آنجا بماند بعد از آن بیرون
آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن وی از محل کتف پاره شده و اصحاب از آن سوال
کردند فرمود که از آن سبب بسیار و تنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشی می گرفتند این
می گفت من از آن ویم و آن می گفت من از آن ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامه مرا
کشیدند تا پاره پاره کردند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر
و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم و صحابه رضی الله عنهم من همیشه دوست می داشتم که رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم و یاران وی بخانهٔ من آیند و نزدیک من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا
گمان آن شد که مگر همسایه را میراث می دهد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد و دید که در
یک جانب سرای ابو الهیثم درخت خرماست فرمود که ابو الهیثم اذن میدهی که ازان درخت خرما
بخوریم ابو الهیثم گفت آن درختیست خشک که هرگز خرما نیاورده است اختیار آن پیش شماست رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدای تعالی درین خیر بسیار خواهد کرد و علی پیش فرمود که ای
امیر علیه السلام قدح آب بیار و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قدح آب آورد و مضمضه آن آب
بجوید و قدری و دهان مضمضه کرد و بر آن درخت ریخت و از آن درخت خرماهای فربا بدر آمد بعضی
بیضی خرمای خشک بعضی خرمای تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود

که این از جمله غریبه است که شمار از ازان در روز قیامت خواهد رسید و از آنان جمله آنست که
ابوهریره رضی الله عنه گوید که با رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز
داری گفتم آری نزدیک من تمری چند هست در توشه دانی فرمود که بیاور بیاوردم دست مبارک
خود بر آنجا کرد و از آنجا خرمائے چند بیرون آورد و آنرا بسیط و بر آنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از
اصحاب بخوان ده تن خواندم اصحاب بیامدند از آن چند چیز بخوردند که سیر شدند و ده ده بخواندم
و همے خوردند تا همه آن جیش سیر خوردند و هنوز در آن توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اے ابوهریره این توشه دان را بگیر و دست در آنجا مے کن و آنرا نگونسار
نساز و تا ایام حیات رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا خرما میخوردم و میبردم و میدادم و در ایام
خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند غارت
مرا غارت کردند و آنرا نیز ببردند ابوهریره رضی الله عنه گوید که از آن توشه دان دویست وسق
زیاده خرما بیش گرفته بودم و از آنان جمله آنست که راشد بن عبد ربه گفته است که در زمان
چند قبیله بعضے بود سواع نام و بعضے از آن قبائل را با بت بود که پیش سواع بر پیش از آنکه
سواع ... بعضے دیگر رسیدم از درون وی آواز آمد که العجب کل العجب من خروج نبی من
بنی عبد المطلب یحرم الزنا والربوا والذبح للاصنام وحرست السماء ورمینا بالشهب العجب کل العجب
صنم ... بعضے دیگر آواز آمد که ترک الضماد وکان یعبد ... خرج نبی یصلی الصلوة ویأمر بالزکوة
والصیام ... از جوف صنم دیگر آواز آمد که ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم من
قریش مهتد ... بعد از آن بسواع رسیدم و دیدم که دو روباه گرد وی می گردند و بر وی می لیسند و بر وی
بول ... بعد از آن پاے بر داشتند و بر وی بول کردند و من در این معنی گفته ام
شعر أرب یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب * و این وقتی بود که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بمدینه هجرت کرده بود به مدینه آمدم و با خود سگے همراه داشتم و آن روز نام ظالم بود و نام
سگ من راشد چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پرسید
گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که نام تو راشد باشد و نام سگ تو ظالم اسلام آوردم و
با وے بیعت کردم بعد از آن از وے در خواستم قطعه ... یک اسپ ... و ...
دست ... آب ... و آب دهان مبارک در آنجا انداخت و
فرمود که این را در ... آب ... مردم ... آب که ...
چنان کرد ... آنجا ...
... الرسول ... بدست ... رسیده است که

از معهود بیرون است و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب
نشسته بود ناگاه شتر سواری در رسید بجوار شتر گیر در وی اثر کرده و رنج سفر بروی پیدا آمده بایستاد
و پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان شما کیست اصحاب اشارت برسول صلی الله علیه و
آله وسلم کردند گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اول تو عرضه کنی بر من آنچه خدای تعالی
بآن فرموده است یا من عرضه کنم آنچه صنم من از آن خبر داده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
اسلام بروی عرضه کرد و بعد از آن وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منم غسان بن
مالک العامری در میان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانها می کردیم روزی عصام نام مردی نزدیک
وی قربانی می کرد چون از آن فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ الانام
جاء الاسلام وبطلت الاصنام وحقنت الدماء ووصلت الارحام وظهرت الحنفیة والاسلام عصام از آن
بترسید و بیرون آمد و ما را از آن خبر داد بعد از آن خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر مردی دیگر طارق نام
پیش آن صنم قربانی می کرد از درون آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق بعث النبی الصادق
جاء بوحی ناطق من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد و ما را بآن گفت و اخبار تو در میان ما قوی تر
شد بعد از آن بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی می کردم چون فارغ شدم از درون آن صنم
آوازی بلند بر آمد بزبان فصیح که یا غسان نبی نامه الحق نبینا بتهامه لکنا به الاسلام و نجا ولیه الله و اتم
بره و دعا الی یوم القیمة بعد از آن آن بت از زمین بلند شد و بر روی در افتاد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و اصحاب وی چون این را شنیدند تکبیر گفتند بعد از آن غسان گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم درین معنی سه بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند و
از آن جمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که وقتی هنگام روز در میان
شتران خود بودم ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جامهای چون شیر سفید
پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس الم تر ان الذی نزل بالبر والتقی یوم الثلثا صاحب الناقة
العضباء + از آن بترسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنمی آمدم که وی را می پرستیدم
وی ضماد نام بود که وی را پرستیدم رفتم دست بروی مالیدم و بوسیدم ناگاه از درون وی آواز
بر آمد که قل للقبائل من سلیم کلها + هلک الضماد و فاز اهل المسجد + هلک الضماد وکان یعبد
مرة + قبل الصلوة علی النبی محمد + ان الذی جاء بالنبوة والهدی + بعد ابن مریم من قریش مهتد
ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم گفتم و با سیصد از بنی حارثه بمدینه رفتم چون
بمسجد در آمدم و چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من افتاد تبسم نمود و فرمود ای عباس اسلام
تو چگونه بود قصه خود را تمام گفتم گفت راست می گوئی و بآن شادمان شد پس با قوم خود همه اسلام

آورده‌اند و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی خریم بن فاتک امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیر المؤمنین می‌خواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بلی گفت که شتری گم کرده بودم بطلب وی برفتم ناگاه شب رسید و من در وادی هولناک بودم آواز بلند کردم و گفتم شعر اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه ؛ ناگاه هاتفی آواز داد که ویحک شعر عذ عایذا بالله ذی الجلال ؛ والمجد والنعماء والافضال ؛ واقرأ آیات من الانفال ؛ و وحد الله و لا تبال من از آن آواز سخت بترسیدم چون بحال خود باز آمدم گفتم شعر یا ایها الهاتف ما تقول ؛ ارشد عندک ام تضلیل ؛ وی در جواب من گفت شعر هذا رسول الله ذو الآیات ؛ بیثرب یدعو الی النجات یأمر بالصوم و بالصلوة ؛ و یزع الناس من المنهیات ؛ چون آن شنیدم بر راحلهٔ خود سوار شدم و روی بمدینه آوردم چون بمدینه در آمدم روز جمعه بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد و گفت در آی رحمک الله که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمی‌دانم که طهارت چون می‌باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و بمسجد در آمدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که بر بالای منبر خطبه می‌خواند و گویا که ماه چهارده بود و می‌گفت که ما من مسلم توضأ فاحسن الوضوء ثم صلی صلوة یحفظها و یعقلها دخل الجنة و در روایتی چنین آمده است که خریم گفت که من از وی پرسیدم که تو کیستی گفت که من مالک بن مالک سید نجد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و ایمان آوردم مرا بجن نجد فرستاده است تا ایشان را بخدای تعالی بخوانم زودتر باش ای خریم و خود را زودتر بوی رسان و ایمان آور که من کار شتر ترا کفایت کنم و باهل تو برسانم من بمدینه متوجه شدم روز جمعه بآنجا رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و خطبه می‌خواند گفتم راحلهٔ خود را بدر مسجد بخوابانم چون نماز بگذارند بمسجد در آیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از حال خود خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خریم مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسید بمسجد در آی و با مردمان نماز بگذار بعد در آمدم و نماز بگذاردم پس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو وعدهٔ خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و اخبار هاتفان که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرده‌اند بسیار است و در کتب مبسوطه مسطور بر این قدر اختصار کردیم و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل یمن موجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من غالب نیستم باحکام قضا دست مبارک بر سینهٔ من زد و پس گفت اللهم اهد قلبه و سدد لسانه بعد از آن هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد و از آن جمله آنست که روزی امیر المؤمنین

عمر بن خطاب رضی الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی بگذشت گفتند این سواد بن قارب است
که جنی وی را از ظهور رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه
وی را بخواند و از وی پرسید که همچنان تو بر کهانت خودی بسیار در غضب شد و گفت هرگز کسی
در روی من نگفته است آنچه تو گفتی گفت غضب مکن که آنچه ما در آن بودیم از شرک عظیم‌تر بود از کهانت
تو اکنون ما را خبر ده از آنچه جنی با تو گفت از امر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شبی میان خواب
و بیداری بودم جنی من آمد و پای خود بر من زد و گفت برخیز ای سواد بن قارب و سخن من گوش
کن و دریاب آنچه می‌گویم اگر هوشمندی واری بدرستی که مبعوث شد پیغمبری از لوی بن غالب که
بخدای تعالی و عبادت وی می‌خواند و بیتی چند مشتمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب
کنم که دوش خواب نکرده‌ام و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت
من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سیوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در دل من اثر کرد و
چون بامداد شد بمدینه آمدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب رضی الله عنهم نشسته گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مقالتی مرا گوش کن گفت بیار آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود
گفتم بخواندم و در آخر آن چند بیت خواندم شعر فاشهد ان الله لا شیء غیره * وانک مامون علی کل
غائب * وانک ادنی المرسلین وسیلة * الی الله یا ابن الاکرمین الاطائب * فمرنا بما یاتیک یا خیر من
مشی * وان کان فیما جاء شیب الذوائب * وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة * سواک بمغن عن سواد بن
قارب * رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی بحکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر در
رویهای ایشان مشاهده کردم چون امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه این حکایت را از سواد بن
قارب بشنید از جای بجست و وی را در بر گرفت و گفت می‌خواستم که این حدیث را از تو بشنوم این
زمان هرگز آن جنی بتو می‌آید گفت از آن وقت که قرآن میخوانم نیامده است و خوش عوضی است از آن
جنی و سخنان وی و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ناقه مرا سوار شو و بیمن رو چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن است و بآن
بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقرئک
السلام چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمان را که روی بمن آورده می‌گویند السلام علیکم یا حجر یا مدر یا
شجر رسول یقرء علیکم السلام خروشی و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت
این شنیدند همه اسلام آوردند و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می‌شنوم فراموش می‌کنم وی را فرمود که ردای خود را
بگستر ابو هریره ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست در آن کرد و یک بار یا سه بار

چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینهٔ خود نه ابوهریره رضی آنرا فراهم گرفت
و بر سینهٔ خود نهاد بعد از آن هرچه شنید فراموش نکرد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه
گفته است که مادر من مشرکه بود و هرچند وی را باسلام می خواندم قبول نمی کرد یک روز وی را باسلام دعوت
کردم نسبت برسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر ابوهریره را ایمان روزی
کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا آن بشارت را بجا در خود
رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل می کرد چون آواز من شنید گفت ای
ابوهریره همانجا باش بعد از آن جامه پوشید و در بگشاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
عبده و رسوله بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتم و از شادی می گریستم گفتم یا رسول الله
بشارت باد که دعائی که در حق من و مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی
مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم دعا کرد و هیچ مومنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا و از آن جمله آنست که
نابغه شعر خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که لا یفضض الله فاک صد و بیست سال
زیست که یک دندان وی نیفتاد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست
مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال زیست سر وی سفید
شده بود هر موئی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آنجا گذشته بود همچنان سیاه بود و
اثر شیب بآن نرسیده بود و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از
غزوات با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدم در سایهٔ درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود خیاری داشتم بیرون
آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید
شتر مرا پیش کرده بود وی رفت و در بر وی دو جامهٔ کهنه بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید
که وی بجز ازین جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی دو جامهٔ دیگر دارد که من وی را
پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که وی را بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد وی را خواندم
و جامها را بپوشید و می رفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت وی را چه حال بود ضرب الله عنقه این
از آن بهتر نیست آن بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که فی سبیل الله آن مرد در غزو کشته شد و از آن جمله آنست که در یکی از غزوات ناقهٔ رسول
صلی الله علیه وآله وسلم غائب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را بوی باز گرداند گردبادی

آن ناقه را می راند و می آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم و از آن جمله آنست که حنظله بن حذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بر سر خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را دعا کرده بود که بارک الله راوی گوید که هرگاه سر کسی را و روی ورم کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی حنظله رضی الله عنه نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود را بسر خود نهادی پس گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس آن را بر آن ورم مالیدی آن ورم برفتی و از آن جمله آنست که حبیب بن فویک حکایت کرده است که پدر من مرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی نمی دید رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفتم که روزی شتر خود را می راندم پای من بر بیضه ماری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک بر هر دو چشم من دمید چشم من بینا شد راوی گوید که من وی را دیدم که هشتاد ساله شده بود رشته در سوزن می کشید و چشمهای وی سفید بود و از آن جمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی می خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت بدست راست چیزی خوری بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن دست راست وی هرگز بدهان وی نرسید و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز جمعه خطبه می خواند مردی از در مسجد درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چهارپایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه مقدار سپری ابر برآمد چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد و یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در مسجد درآمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه می خواند گفت یا رسول الله چهارپایان ما هلاک شدند دعا کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب می رفتیم و مثل این معنی از آنحضرت بسیار واقع شده است و تکرار اتفاق گشته و تفاصیل آن در کتب مبسوطه بتفصیل تمام مذکور است و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک دینار به عروه بن ابی الجعد البارقی داد که گوسفندی بخرد آن یک دینار را دو گوسفند خرید و یکی را بیک دینار فروخت و آن دینار و گوسفند را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و حضرت رسول وی را دعا کرد و گفت بارک الله فی صفقتک وی گفته است که از بازار کوفه باز نمی گشتم تا آنکه چهل هزار درم سود نمی کردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد و از آن جمله آنست که سعد بن ابی وقاص را

رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوات شد هر دعا که می کرد
خدا اجابت می کرد و از آن جمله آنست که ندلوک رضی الله عنه گفته است که با موی خود
پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم و ایمان آوردم رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک
خود بر لب من فرود آورد و او می گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله وسلم
رسیده بود سیاه مانده بود و غیر آن همه سفید گشته و از آن جمله آنست که جمیل اشجعی
رضی الله عنه گوید که در بعضے غزوات بودم و اسپ ضعیف لاغر داشتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
تازیانه خود را بر آورد و بروے زد و گفت اللهم بارک فیها دیگر سر وے را نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس
پیشی مے گرفت و از نسل وے دوازده هزار درم را فروختم و از آن جمله آنست که انس
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شخصے را دید که نماز می گزارد و در وقت سجده
موے خود را بدست نگاه مے داشت تا بخاک نرسد فرمود که اللهم اقبح شعره موهای وی بریخت
و از آن جمله آنست که ثعلبة بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا
رسول الله دعا کن که خداے تعالے مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبة اندکی اولی که شکر آن
توانی گفت بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
دعا کن که خداے تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک اے ثعلبة نمی خواهی که مثل من باشی اگر من
خواهم که این کوهها زر شود و با من روان گردد البته چنان شد باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خداے تعالے
مرا مال بسیار دهد سوگند بآن خداے که ترا براستی بخلق فرستاده است که هر حقے که بمال من متوجه شود
آن را ادا کنم فرمود که اے ثعلبة اندکی که شکر آن توانی گفت به از بسیارے که شکر آن نتوانی گفت باز
گفت که دعا کن که خداے تعالی مرا مال بسیاری دهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اللهم ارزقه
مالاً بعد از آن گوسفندے چند خرید خداے تعالی آن را برکتے داد که مدینه گنجایش آن نداشت از مدینه بیرون
رفت روز بمسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم حاضر می شد و شب نمی شد گوسفندان وی بزیادت شد
دورتر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر می شد چون گوسفندان بیشتر شد بیابان رفت که جمعه و جماعت حاضر
نمی توانست شد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم چند وقت وی را ندید حال پرسید خبر وی چنانکه بود
باز گفتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که وای ثعلبة بن حاطب بعد از آن خداے تعالی زکوٰة را فریضه
کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو کس را تعیین فرمود که تا زکوٰة گیرند و ایشان را گفت تا بثعلبة و مردے
از بنی سلیم بگذرند چون بثعلبة رسیدند و از وی طلب زکوٰة کردند گفت کتابی که دارید بمن نمائید چون بوے
نمودند گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد سلمی
خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجهت زکوٰة پیش ایشان آورد و گفتند انچه

بر تو واجب است فزود ترا زینست گفت زینهار بگیرید که می خواهم که بهترین مال خود بخدای تعالی تقرب
جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن بنمائید بوی بنمودند گفت نیست این مگر جزیه شما
بروید تا من درینباب فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
ایشانرا دید و پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن حاطب و آن مرد سلمی را ببرکت
دعا کرد و خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که ومنهم من عاهد الله الی قوله وبما کانوا یکذبون خویشان
ثعلبه آنرا شنیدند و ویرا آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی در شان تو چنین چنین
آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول
کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه
می گریست و خاک بر سر می کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را گفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم
فرمان من نبردی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت وفات یافت
ثعلبه پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق رضی الله عنه که چیزی را که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه قبول
کرد بنا بر آنکه اجتهاد وی بآن مودی شد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت و
از آن جمله آنست که قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد رسول دست مبارک
خود بروی وی فرود آورد وی پیر و معمر شد و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی وی
راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن در روی
وی بدیدم چنانکه در آئینه بینند و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در بازار می رفت زنی فریاد کرد که مرا شوهریست که مرا آزار دهد و بمن نزدیکی
نمی کند از وی جدا کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم شوهر ویرا بخواند گفت یا رسول الله من وی را
گرامی میدارم و بخود نزدیک می گردانم آن زن در گریه شد و گفت دروغ هیچ چیز نیست در روی زمین
هیچکس را از وی دشمن ترنی دارم رسول صلی الله علیه و آله وسلم تبسم نمود و طرف مقنعه ویرا گرفت و نیز
شوهر ویرا و گفت خدایا پیوستگی و الفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین
یک ماه گذشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادیمی چند بر سر داشت
آنرا بینداخت و گفت گواهی می دهم که تو رسول خدائی و الله که در روی زمین هیچکس بهتر از شوهر من
دوست ترنیست و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شخصی را بجائی فرستاد از وی
دروغ گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده و شکم بدریده و چون دفن
کردند خاک قبول نکرد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفت که روزی با او بودم در مسجد

بودیم همه اصحاب جمع شدند وچنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه شد ناگاه اعرابی آمد وگفت هنوز نماز
نگذارده آید گفتیم از آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم درخانه است آواز ده برخاست وگفت الصلوة
یا رسول الله بعد از ان خاموش نشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار وی را گفتند آواز ده
گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد غضبناک وچوبی در دست وی بود
که آواز دهنده که بود اعرابی برخاست وگفت من بودم حضرت وی را بآن چوب بزد چون نماز گذاردیم
و برگشاده شد و آفتاب از میانه آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
ای اعرابی من نزدیک آی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان جلیس من
نزدیک من بود ومن در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله
علیهما در امری بود از امور های دینی خدای تعالی برای وی آفتاب را بازگردانید خدای تعالی از ان
بزرگ تر است که آفتاب را بگذارد که از ان وقت بگذرد که من دران نماز می گذاردم بعد از ان اعرابی را گفت
چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمی کنم یا رسول الله فرمود که از من بخش گفت من
محتاج ترم تا بان پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن اعرابی را یک شتر بخرید و فرمود که العدل من ربکم جل جلاله
و از ان جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آمد وگفت بچه دلیل تو پیغمبر خدائی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر چنانچه آن درخت خرما را بخوانم
و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد و در بعضی روایات چنین
آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک خوشه خرما را از ان درخت بخواند خود را بکند و بر زمین افتاد
و بر می جست تا به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود که بجای خود بازگرد بازگشت تا بهمانجا رسید
که از اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله و از ان جمله آنست که روزی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از برای قضای حاجت بصحرا بیرون رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را گفت
فلان درخت را بگوی تا بپهلوی آن درخت دیگر آید آن صحابی آن درخت را بخواند بپهلوی آن درخت
دیگر آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قفای ایشان قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بموضع خود
بازگشت و از ان جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بجانب قبا می رفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بر وی آب می کشیدند چون
آن شتر رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا
رسول الله ما سزاوار تریم ازین شتر بانچه ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سبحان الله
می شاید کسی را که غیر خدای را سجده برد واگر شایستی بفرمودمی زنان را تا شوهران خود را سجده بردندی
و از ان جمله آنست که یعلی بن سیابه رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم صلی الله علیه

و آله وسلم در راهی خواست که قضای حاجت کند دو درخت مقابل بود آنجا فرمود که یکی از ایشان بپهلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز گشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود در گلو می گردانید و گریست چندانکه زمین از گریهٔ وی تر شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که میدانید که چه می گوید می گوید که صاحب وی قصد کرده است که وی را بکشد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم صاحب وی را بخواند و فرمود که وی را ببخش گفت یا رسول الله و الله که مالی ازین دوست تر ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن گفت لاجرم و الله که هرگز هیچ مالی را گرامی تر ندارم همچون وی بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر معذب است از برای گناهی غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب وی را تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی دو شتر نر داشت مست شدند و بحائطی در آمدند آن مرد در آن حائط را محکم کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب بآن حائط آمد و آن مرد را گفت در حائط را بگشای آن مرد ترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه و آله وسلم آسیبی رسانند باز فرمود که در را بگشای چون در را بگشاد یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بدید بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چیزی بیار تا سر وی را ببندم آن مرد چیزی آورد تا سر وی را ببست بعد از آن بیرون حائط در آمد چون آن شتر دیگر وی را بدید سجده کرد چیزی دیگر طلبید و سر وی را نیز ببست و هر دو را بآن مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمی دانند ترا سجده می کنند تا ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را امر نفرمایم که کسی را سجده کنند و اگر فرمودمی زن را فرمودمی تا شوهر خود را سجده کردی و از آن جمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفری که بودیم و عادت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که در وقت قضای حاجت دور رفتی و پناهی پیدا کردی که بآن خود را از نظر خلق بپوشیدی در یکی از منازل پناهی نیافت جز دو درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت برو و بگوی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم خدای تعالی شما را فرموده است که فراهم آئید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم قضای حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند و از آن جمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بکوچهای مدینه در آمد شتری در آن بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از چشمان وی اشک همی ریخت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند

فلان کس ست فرمود که وے را بخوانید چون آن کس آمد فرمود که با این شتر چه کرده که شکایت می کند گفت این شتر بیست که بیست سال ست که بوے آب کشیده ایم و اکنون وے را فربه ساخته ایم تا بکشیم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که وے را بمن فروش یا بمن بخش گفت وی از آن تست یا رسول اللہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا میان شتران خود فرستاد **و ازان جملہ آنست** که جابر رضی اللہ عنہ گفته است که با رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بسفر بیرون رفتیم روزے فرمود که اے جابر مطهرهٔ آب بردار مطهرهٔ آب برداشتیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود که بسوے آن یک درخت رو و بگوے که با آن دیگرے پیوند چون با آن دیگرے پیوست در قفاے آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجاے خود باز گشت بعد از ان سوار شدیم و می رفتیم زنے پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول اللہ هر روز سه بار این فرزند مرا دیو مے گیرد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از براے وی بیستاد و کودک را از وے گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس سه بار گفت اخسا عدو اللہ و کودک را بوے داد در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم با در آن کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم هدیهٔ مرا قبول کن که سوگند بآن خداے که ترا براستی بخلق فرستاد که ازان روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که یک گوسفند از وے بگیرید و یکے را بوے بگذارید بعد ازان روان شدیم ناگاه دیدیم که شترے آمد پیش رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست جمعے از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که با وے چه کرده اید گفتند بیست سال ست که بوے آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که وے را بکشیم از ما بگریخت فرمود که وے را بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که اگر از آن منست با وے نکوئی کنید تا اجل وے برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول اللہ ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسے مخلوقے را سجده برد و اگر این بایستے شایستی که زنان سجده برندے شوهران خود را **و ازان جملہ آنست** که یعلے بن امیهٔ ثقفی گفته است که با رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مے رفتیم بشترے بگذشتیم چون آن شتر رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دید آواز در گلوے خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بیستاد و فرمود که خداوند این شتر کیست مردے آمد و گفت این شتر از آن منست یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که اینرا بمن فروش گفت تو می بخشم فرمود که نے بمن فروش گفت نی تو می بخشم پس گفت از آن اهل بیتی ست که وجه معاشے غیر ازین ندارند فرمود که چون این را گفتے حال این شتر آنست که شکایت مے کند از کثرت عمل و قلت علف با وے نکوئی کنید بعد ازان برفتیم و منزلے فرود آمدیم و رسول صلے اللہ علیہ

وآله وسلم در خواب شد دیدیم که درختی زمین را می شگافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بپوشید
پس بجای خود باز گشت چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیدار شد آنرا باوی بگفتیم فرمود که آن درختی
بود از پروردگار خود دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند و از آن جمله آنست که انس
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحایطی که از آن انصار بود در آمد و ابوبکر و عمر و
جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط رمهٔ گوسفند بود رسول را صلی الله علیه وآله وسلم سجده
کردند ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم ازین گوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی جز خدای
را سجده بود و اگر شایستی من زنان را فرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی و از آن جمله
آنست که اهل بیت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم جانوری بود وحشی چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از خانه بیرون می آمد وی بر می جست و بازی می کرد و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه درون می آمد
آن وحشی بر جای خود می آمد و هیچ نمی جنبید و آواز نمیداد و از آن جمله آنست که یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ
خود در یمن چاهی کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم مطهرهٔ آب من وا داد در آن
چاه ریختم شیرین شد و از آن جمله آنست که زیاد بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی هست که چون در زمستان
گرد آن می نشینیم آب آن همه را فرا میرسد و در تابستان آب آن کم میشود و پیش ازین چون کم می شد متفرق
می شدیم و بسوی آبهائی که در حوالی آنست میرفتیم و اکنون آنانکه گرد ما اند اعدای ما اند دعا کن تا خدای تعالی
چاه ما را برکت دهد و آب آن در زمستان و تابستان بما وفا کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم هفت سنگ ریزه
طلبید و بدست مبارک خود بمالید و دعائی بران دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود رسید این سنگ ریزها یکجا
در آنجا افگنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن عمل کردند آب چندان بسیار شد که نمی توانستند که در
قعر آن نگاه کنند و از آن جمله آنست که سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن بز را بدوش و من
آن موضع را میدانستم و آنجا هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها پر شیر بدوشیدم چند بار
چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بران بز موکل ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب
کردم نیافتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز
غایب شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفتم آری و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و پسری آورد و گفت یا رسول الله این پسر مرا
بامداد و شبانگاه جنون می گیرد و کارهای ناشایست می کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک
خود سینهٔ وی را مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت

و از ان جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم درد
می کرد بعیادت وی رفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم را نزدیک وی یافتم هر دو چشم زید را بگشاد و آب
دهن مبارک خود در آنجا انداخت و فرمود که لیس علیک باس چشم وی نیکو شد باز آمد پیش رسول صلی الله علیه
و آله وسلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو برهمان حال می بود گفت صبری کردم و چشم بنتیجه سید اشتم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم تو بودی
چنانکه بود و تو صبر کردی خدای تعالی بسببی آمرزیده و از ان جمله آنست که خواتون عتبه بن
فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن بودیم که همواره کوشش می کردیم و بویهای خوش بکار می بردیم
که از ان دیگری خوش بوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ بوی بکار نمی برد و از ما همه خوش بوی تر بود و هرگاه
که بمیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عتبه خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری
بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام می کنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب
این چیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آبله بر آوردم و بوی از ان شکایت کردم مرا فرمود
که تن خود را برهنه کردم و پیش وی بنشستم نفس در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید از ان روز باز
مرا این بوی پیدا آمده است و از ان جمله آنست که جرهد اسلمی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و طعامی حاضر بود جرهد را دست راست درد می کرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دست راست من
درد می کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم نفس مبارک خود بر دست وی دمید دست وی نیک شد
و هرگز دیگر درد نکرد و از ان جمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه
و آله وسلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از ان یک سو ز دست وی شکسته بود و جبایر بر آنجا بسته بودیم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را گفت پیش آی آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک
بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است طعامی پیش آمد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را فرمود که بدست راست می خور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را
گفت این جبایر را بسوی اهل خود ببر شاید که بآن محتاج باشند پس آن کودک آن جبایر را گرفت
و برفت پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست
گفت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست خود بر دست من مالید و حال وی اینست آن پیر
پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و ایمان آورد و از ان جمله آنست که روزی که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسب ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز شد که دیگر هیچ اسپ بوی سبقت
نمی توانست گرفت و از ان جمله آنست که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و برکف دست من شعله‌ها برشده بود گفتم یا رسول الله مرا این شعله باز می‌رساند
دستهٔ شمشیر و عنان مرکب نمی‌توانم گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک
وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای بگشادم نفس مبارک خود در کف من دمید بعد از ان کف خود را
بران می‌مالید تا تمام دور شد و معلوم نمی‌شد که اثر آن کجا رفت و از ان جمله آنست که جابر بن
عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه بعیادت
من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و آب وضوی خود را بر من
ریخت با خود آمدم و از ان جمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بر وی زدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را
گفت نزدیک من آی آمد بنشست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوست میداری که با مادر تو زنا کنند
گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان با مادر خود این کار نخواهند پس گفت که این را با دختر خود روا میداری
گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری گفت نی فرمود که همچنین
اند همه مردمان پس بهمین طریقه ذکر عمه و خاله کرد بعد از ان دست مبارک بر سینهٔ وی نهاد و فرمود که اللهم
اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز بهیچ چیز التفات نکرد و از ان جمله آنست که عائشه صدیقه
رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بطاله روزی بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود و می‌خورد آن زن
گفت وی را ببینید که نشسته است همچنانکه بندگان نشینند و می‌خورد همچنانکه بندگان می‌خورند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری من بنده‌ام چنان می‌نشینم که بندگان می‌نشینند و چنان می‌خورم
که بندگان می‌خورند بعد از ان آن زن گفت مرا طعام ده از انچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن
گفت از ان می‌خواهم که در دهان داری پاره گوشت نیم خائیده از دهان بیرون آورد آن زن گفت
یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن را بدست خود در دهان وی نهاد
و بخورد دیگر هرگز آن زن بطالتی که داشت معاودت نکرد و از ان جمله آنست که رافع بن
خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و نزدیک ایشان
دیگی بود که در انجا گوشت می‌جوشید گفتم مرا پاره گوشت فربه بده که مرا خوش آمده آن را گرفتم و فرو بردم یک
سال شکم من درد کرد آن را با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که هفت تن را در ان حق بود و بعد از ان
دست مبارک بشکم من فرود آورد و آن از من بیفتاد سبز شده بود سوگند بان خدای که وی را براستی بخلق
فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است و از ان جمله آنست که ابو شهم گفته است
که در راه مدینه می‌رفتم مرا زنی به پیش آمد دست خود را به پهلوی وی رسانیدم پس مردم رفتند

ومن هم با ایشان برفتم تا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم تا با وی بیعت
کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که اشارت بود بدست رسیدن من تا آن زن گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کن با من که دیگر تا آن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد و از آن جمله
آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله
آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در قبضه قدرت
اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
و سلام کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث
کرد با تو که درین قوم هیچ کس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن برفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی
ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کیست که برود و وی را بکشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفت که من پس برفت و وی را در نماز یافت نترسید که وی را در نماز بکشد بازگشت رسول صلی الله علیه و
آله وسلم از وی پرسید که چه کردی گفت وی را در نماز یافتم نترسیدم که وی را بکشم باز رسول صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که کیست که برود و وی را بکشد امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من و وی
نیز چنان کرد که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که برود و وی را
بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو ای اگر وی را دریابی پس برفت و وی را آنجا نیافت بازگشت
و آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر وی را
می کشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شده
بودند و باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه و از آن جمله آنست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیارد و علبة بن زید رضی الله
عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو می دانی که رسول صلی الله علیه وآله و
سلم ما را بصدقه فرموده و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون
بامداد شد همه اصحاب صدقه آوردند و علبة بن زید رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم هیچکس ندید مگر که چیزی آورد فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکس که دوش عرض
خود را صدقه می کرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة هیچ کس جواب نداد و علبة بن
زید برخاست و گفت که آن منم فرمود که قبله الله منک سه بار و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله
عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب
کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگذار

که دیگر باز نیایم و این او از سبب کردم که عیالمند و محتاج بود وی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم پدر و مادر من فدای تو باد گفت که عیالمند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو
دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و وی را بگرفتم و گفتم که نگفته بودی که دیگر بار
نیایم باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و وی را بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای ابوهریره دوشینه اسیر تو چه کرد حال وی را باز گفتم فرمود که دروغ می گوید و معاودت خواهد کرد
شب دیگر کمین کردم و وی را بگرفتم و گفتم نگفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که کلمه چند ترا تعلیم کنم که خدای
تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام است گفت که وقتی که بجامه خواب خود بیائی آیة الکرسی را از
اول تا آخر بخوان که خدای تعالی از برای تو حافظی بپا کند و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون
بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت باز نیایم
و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن کدام است گفتم گفت که
آیة الکرسی را بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظی بپا کند و شیطان را
نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که براستی که راست گفت اما وی دروغگوی است دانستی که شیطان
بود و از آن جمله آنست که ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من فرستاد تا
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی خواهم چون پیش وی آمدم بنشستم روی بمن کرد و فرمود که من
استغنی اغناه الله ومن استعف اعفه الله ومن استکفی کفاه ومن سال وله قیمة اوقیة فقد الحف من با خود
گفتم که فلان ناقه من از یک اوقیه بهتر است باز گشتم و هیچ نطلبیدم و از آن جمله آنست
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد نمی دانستم که تیمم چون می باید کرد بمنزل
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم تا بپرسم چون بآنجا رسیدم وی بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست
که بحاجت من چیست بول کرد و بعد از آن دو دست خود را بر زمین زد و بر روی و دو دست خود را بآن
مسح کرد و بر آن زیادت نکرد باز گشتم و از وی سوال نکردم و از آن جمله آنست که چون
صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند وی کیش
پر تیر خود را پیش ایشان نهاد و گفت شما می دانید که من تیراندازترم از شما والله که شما بمن نخواهید رسید
تا هر که در کیش من یک تیر باقی است ایشان گفتند ما را بدان خبر ده که در مکه نهفته نشان ده تا عهد
کنیم که ترا بگذاریم ایشان را نشان داد و وی را بگذاشتند چون برسول صلی الله علیه وآله وسلم
رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ربح البیع ابا یحیی بسبب این آیت نازل
شد که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و از آن جمله آنست

که رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکری بجانبی می فرستاد و درمیان ایشان مردی بود جدیر
نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاد و راحله داد و جدیر را از روی فراموشی گذاشتند جدیر نام
با آن جماعت بیرون رفت بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجهٔ آن چشم می داشت و در آخر قوم می رفت و می گفت
لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله پس می گفت نیکو زادیست
این ای پروردگار من و این را تکرار می کرد جبرئیل علیه السلام آمد و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر می دهد که همه اصحاب را زاد و راحله دادی و جدیر را فراموش
کرده اند که جدیر را زاد و راحله دهی و وی در آخر قوم می رود و می گوید لا اله الا الله و الله اکبر
سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و می گوید نعم الزاد هذا یا رب و این کلام که وی
مر او را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زاد وی بفرست رسول صلی الله علیه وآله و
سلم مردی را بخواند و زاد و جدیر را بوی داد و فرمود که چون بوی رسی آنچه می گوید یاد گیر و چون زاد
بوی دهی آنچه گوید یاد گیر و بگوی که رسول خدای ترا سلام می رساند و می گوید که زاد ترا فراموش کرده بودم
خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بمن فرستاد تا مرا یاد داد و چون آن مرد به جدیر رسید همان کلمات را
می گفت و چون پیغام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین ذکرنی
ربی من فوق سبع سموات و من فوق عرشه و رحم جوعی و ضعفی پس گفت یا رب کما لم تنس جدیرا فاجعل
جدیرا لا ینساک پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و باز گفت
فرمود که اگر تو سر خود بسوی آسمان بالا کنی هر آینه مر کلام وی را نوری بینی بلند درمیان آسمان و زمین
و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که می خواهم که جماعتی
بجانبی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم نصف مال آوردم و نصفی برای عیال خود گذاردم و صحابی دیگر یک صاع تمر
آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دو صاع تمر اجرت دلو کشیدن گرفته ام یک صاع
از برای عیال خود گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام منافقان در شأن عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای سمعه و ریاست و در شأن آن صحابی دیگر گفتند که خدای
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خدای بی نیاز اند از صاع تمر این مرد خدای تعالی این آیت فرستاد
که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات و از آن جمله آنست که میمونه
رضی الله عنها گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوضو ساختن برخاست
ناگاه آوازی بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک سه بار و من تعجب کردم که یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اینجا با تو که بود که سخن می گفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت می کرد

ایشان را گمان آن شده است که ایشان را در مکه می کشند از آن سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز گذارد و شعری خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب بود رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که لبیک لبیک پس از مدینه بیرون آمد و در روحا نزول فرمود و نظر کردیم
که ابری بر آمد فرمود که این ابر برای نصرت بنی کعب بر آمده است **و از آن جمله آنست**
که ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفته است که در شب می رفتیم با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که کیست
که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود که کیست که
وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقه رسول را و زمام ناقه خود را گرفتیم در آخر شب چنانچه
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده بود در خواب شدم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون
بیدار شدم ناقه خود را دیدم که نزدیک بود و ناقه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غائب بود مرا وے
فرمود که همچنین بر دو اشارت بجانبے کرد آن مرد رفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درختی پیچیده
زمام وی را بگشاد و آورد بعد از آن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند
پس فرمود تا بلال اذان گفت سنت فجر گذاردند بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذاردند چون سلام
داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در خواب نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنان را که
بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند **و از آن جمله آنست**
که جابر رضی اللہ عنہ گفته است که با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی بر انگیخته شد فرمود
که این باد از برای موت منافقی بر انگیخته شده است چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق مرده بود
و از آن جمله آنست که قتادة بن النعمان رضی اللہ عنہ گفته است که شبے سخت تاریک که
باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذاردم چون از نماز
باز گشت مرا دید و با وے چوبی خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است اے قتاده اینجا
درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان
در خانه تو علت تو شده است بر اهل تو این چوب را ببر و در روشنائی آن بخانه رو شیطان را در زاویه
خانه خود خواهی یافت وے را باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون شمع روشنائی میداد
چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بود در زاویه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت
خارپشتی در زاویه خانه است با آن چوب وے را می زدم که بیرون رفت **و از آن جمله**
آنست که ابن عباس رضی اللہ عنہما گفته است که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوے
ما بیرون آمد و ابرے بر آمده بود که ما آن طمع باران می داشتیم فرمود که فرشته که این ابر را میراند
حالے بر من فرود آمده بود و بر من سلام کرد و گفت که این را بفلان وادی که از یمن است می رانم

بعد از ان جمعی از شتر سواران از ان جانب آمدند از ایشان حال آن ابر را پرسیدم گفتند که دران روز باران باریده آنجا و از ان جمله آنست که ابو جدره مردی بود برزنی از اهل قبا شیفته شد و بروی قدرت نیافت ببازار رفت و حله خرید مثل حله رسول صلی الله علیه وآله وسلم پس بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما اینک حله وی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانه از خانهای شما منزل گیرم و میهمان باشم چون وی را دیدند که بر زنان می نگریست با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دانسته ایم آنست که از فواحش نهی می کند پس این چیست که این مرد می کند دو کس را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه وآله وسلم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو ابو جدره را فرستادهٔ فرمود که ابو جدره کیست گفتند یا رسول الله رسولی که بما فرستادهٔ و حله تو در بر اوست می گوید که تو پوشانیدهٔ او را و ما آمدیم که از حال وی بپرسیم تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی سرخ بر آمد پس فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان بروید بروید اگر وی را دریابید بکشید و بسوزید و لیکن گمان نمی برم شما را مگر این که چون بوی برسید کار وی را کفایت کرده باشند پس وی را باتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند مار وی را گزیده بود و مرده و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت می کرد و شهیده می خواند غلام و جاریه داشت که ایشان را مدبر ساخته بود در ایام خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه اتفاق کردند که وی را بکشند چون امیر المومنین عمر از ان شنید گفت صدق الله و رسوله همیشه رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود برخیزید تا برویم و شهیده را زیارت کنیم و از ان جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد و دل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله بن انیس رضی الله عنه گفت من بروم یا رسول الله وی را صفت کن که چون وی را ببینم بشناسم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون وی را ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سوگند بآن خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ کس نترسیده ام و خالد بن نبیح آن وقت در عرفات بود عبد الله بن انیس به عرفات آمد و وی گفته است که پیش از غروب آفتاب مر وی را دیدم که از وی هراسی در دلم افتاد و دانستم که آن کس است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتم بحاجتی بیرون آمده ام شب پیش شما می توان بود گفت که آری در عقب من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را بسبک گذاردم و ترسان

از آنکه مرا بمدینه بوی رسیدم و ویرا بشمشیر بزدم و بکشتم و از آن جمله آنست که ثقفی و انصاری
فراهم رسیدند که می خواستند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت که این
شهر غربت است و هر وقت که می خواهی بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در می توانی آمد مرا دستوری ده که
پیشتر از تو سوال کنم دستوری داد ثقفی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تو سوال خود را میگوئی
یا من بگویم که سوال تو از چیست ثقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که سوال از نماز و روزه است ثقفی گفت که سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
که نیامده بودم الا از برای آنکه ترا سوال کنم از آنها پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه می بایست
از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که تو خود از سوال خود خبر می کنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده
تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف سوال کنی انصاری گفت سوگند بآن خدای که معبود بر حق
وی است که من نیامده بودم الا از برای سوال از آنها رسول صلی الله علیه و آله وسلم جواب
وی نیز گفت و از آن جمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من دلو و مشک خود را گرفتم تا آب
بیارم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کسی از آب مانع خواهد آمد چون بسر چاه رسیدیم مردی
سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت و مرا بگرفت و من او را بگرفتم
و وی را بر زمین زدم و بسنگ بینی و روی وی را بشکستم بعد از آن مشک خود را پر کردم و پیش رسول
صلی الله علیه و آله وسلم آمدم فرمود که هیچ کس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی
که آن چه کس بود گفتم نه گفت که آن شیطان بود و از آن جمله آنست که وابصة بن
معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم و می خواستم که هیچ
چیزی را از نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکنم نزدیک وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان
بگذرم گفتند دور باش ای وابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که بوی نزدیک شوم
که وی دوست ترین کسی است بسوی من رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ادن یا وابصه
ادن یا وابصه نزدیک شدم چنانکه زانوی من بر زانوی وی می سود فرمود که یا وابصه من ترا خبر
کنم از آنچه آمده تا از من بپرسی یا خود سوال کنی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تو خبر کن مرا
فرمود که آمده تا بپرسی مرا از نیکوئی و بدی بعد از آن انگشتان مبارک بر سینه من زد و گفت یا وابصه
یا وابصه استفت قلبک استفت نفسک البر ما اطمان الیه القلب و اطمانت الیه النفس والاثم
ما حاک فی القلب و تردد فی الصدر و ان افتاک الناس و افتوک و از آن جمله آنست که ابو هریره

رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده
نیفتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم کم مفارقت کردی پرسید که یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قیامت کی قائم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت
که حب خدای تعالی و حب رسول وی فرمود که انک مع من احببت ولک ما احتسبت و آن مرد دیگر که بمجلس
آن حضرت کم حاضر شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دانستید شما که خدای
تعالی وی را در بهشت درآورد اصحاب یکدیگر نگریستند و تعجب نمودند بعضی برخاستند و پیش زوجه وی
رفتند و وی را از قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کردند و از تعجب خویش از آن حال زوجه وی
گفت چنین است که شما می گوئید ولیکن هرگاه که می شنید که موذن می گفت اشهد ان لا اله الا الله وی
می گفت وانا اشهد ان لا اله الا الله اشهد بها مع کل شاهد واکفی بها من ابی و چون می شنید که موذن می گفت
اشهد ان محمدا رسول الله وی می گفت وانا اشهد ان محمدا رسول الله اشهد بها مع کل شاهد واکفی بها من ابی
چون اصحاب به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشتند فرمود که پیش اهل فلان کس رفتید و
وی را از آنچه من گفتم خبر کردید و وی شما را خبر کرد از آنچه شوهر وی می گفت هر وقت که بانگ نماز
می شنید گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی وی را به بهشت درآورد. و از آنجمله
آنست که عقبة بن عامر الجهنی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
می کردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آورده و گفتند دستوری
خواه تا بر وی درآئیم بازگشتم و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از آن حال خبر کردم فرمود که مرا با ایشان
چه کار مرا از چیزها می پرسند که من نمی دانم من بنده ام نمی دانم مگر آنچه پروردگار من مرا بآن دانا گرداند
و بعد از آن فرمود که آب وضو بیار وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و اثر سرور در روی مبارک
وی ظاهر شد فرمود که برو و ایشان را و هر که از اصحاب من حاضر است همه را درون آر چون ایشان را
درآوردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را دید فرمود که اگر می خواهید شما را خبر دهم از آنچه
می خواهید که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند آری خبر ده ما را پیش از آن که
ما سخن گوئیم از آنچه می خواهیم که سوال کنیم فرمود که آمده اید که مرا از قصه اسکندر سوال کنید و من شما را
خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطور است بعد از آن قصه اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند و گفتند
قصه اسکندر همچنین مسطور است که تو گفتی. و از آنجمله آنست که حبیب بن مسلمه فهری رضی الله عنه
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی آمد گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم پسر من دست و پای منست فرمود که ای حبیب با پدر خود بازگرد که وی بزودی می میرد

در همان سال بود و از آن جمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب شدیم
چنانکه بیدار نگردیم مگر بحرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از آن عمر بن خطاب
رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد با واز بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باکی نیست کوچ
کنید چون اندک راهی برفتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم
نماز گذارد و چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده نماز نگذارد و فرمود که فلان چرا با قوم
نماز نگذاردی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است
بعد از آن روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کردند امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه
دیدند که زنی می آید و دو مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت
که دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وی را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم انائی طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن دو مشک آب در وی ریختند از آن آب
مضمضه کرد و در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که خواست
آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انا آب داد و فرمود
که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می نگریست که با آب وی چه می کنند عمران بن حصین گوید
که سوگند بآن خدای تعالی مرا براستی فرستاده است که چون دست از آن مشکها باز داشتند پر آب تر
از اول می نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برای وی قدری خرما و آرد و سویق جمع کردند
و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دانستی که ما از آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم
بلکه خدای تعالی ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد
پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که می گویند که از دین قوم خود برگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که والله
وی ساحرترین کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن مسلمانان چون بر کافران
غارت می آوردند همه حوالی آن زن را غارت می کردند و وی را نمی گذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت
والله که این جماعت قوم ما را بالقصد نمی گذارند و غارت می کنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه فرمان
وی بردند و مسلمان شدند و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که والله
که من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رهگذار اصحاب بنشستم که شاید مرا همراه
ببرند و قوتی دهند ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمن بگذشت وی را از آیتی از کلام الله سوال کردم و آن

از برای چه آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و نبرد و بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن بگذشت و ویرا نیز از آیتی سوال کردم همان نیت داشت نیز مرا با خود نبرد ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمن بگذشت چون مرا بدید و آرزوی من دریافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا ابا هریره گفتم لبیک گفت که بیا چون درآمد روان بخانه یکی از امهات المومنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلان کس برای تو مقدار شیر هدیه فرستاده است فرمود که یا ابا هریره گفتم لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز ده و ایشان مهمانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهل و مالی نبود و هرگاه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را هدیه می رسید خود می خورد و اهل صفه را نیز می داد و چون صدقه می رسید نمی خورد و همه با اهل صفه می داد و من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند ازین یک کاسه شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خویش بنشستند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که برخیز و این تمام قوم برسان همه قوم از آن بیاشامیدند و غیر از رسول صلی الله علیه وآله وسلم و من هیچ کس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود که یا ابا هریره زیادت کن زیادت کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام گفتم و الله یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یک شب یا دو شب بگذشتی که ما شام نخوردمی یک روز مادر من مشتی جو یافت آنرا آرد کرد و دو نان بپخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان تا این را با هم بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا می خواند رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوطلحه را گفت هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را می خوانید ابوطلحه گفت سوگند بآن خدایی که ترا به پیغمبری برانگیخت که از دی باز هیچ چیز در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پس ام سلیم ما را آنچه خوانده است برای چه بوده پس ابوطلحه بخانه درآمد و پرسید که ای ام سلیم رسول خدای را برای چه خوانده ام سلیم گفت که من غیر ازین کاری نکردم که قرصی جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را گفتم برو و ابوطلحه را بخوان تا آنرا با هم بخوریم پس ابوطلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باکی نیست ما را آنجا [illegible]

پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطلحه بخانه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلیم بیار قرص
نان را ام سلیم آن را آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم کف مبارک خود را بر آن قرص نهاد و انگشتان را از
یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابوطلحه برو و ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود که بنشینید و بسم الله
بگوئید و از میان انگشتان من بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان وی می خوردند تا سیر
شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسول فرمود که بازگردید و ابوطلحه را گفت
ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن می رفتند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از آن خوردند پس فرمود
که ای ابا طلحه و انس بیائید رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطلحه و من نیز بخوردیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن
قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بخوران و از آنجمله
آنست که عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم صد و
سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست با یکی از اصحاب یک صاع آرد بود
خمیر کردند بعد از آن مشرکی آمد و با وی گوسفندی همراه بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از وی
پرسید که این فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است آن را از وی بخریدند پس فرمود که جگر
وی را بریان کردند و الله که هیچ کس از آن صد و سی تن نماند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای
وی قطعه نبرید اگر حاضر بود بوی داد و اگر غائب بود از برای وی بنهاد و آن را در دو کاسه کرد و
همه بخوردیم و سیر شدیم و در آن دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم و ببردیم و از آنجمله
آنست که سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می خوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه را
هیچ مددی می رسید سمره رضی الله عنه گفت که آن را هیچ مددی نمی رسید مگر از آنجا و اشارت با سمان کرد
و از آنجمله آنست که ام اوس رضی الله عنها عکه از روغن پیش رسول صلی الله علیه و
آله وسلم هدیه فرستاد و آن را قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک خود در آنجا دمید
و دعای برکت کرد پس فرمود که این را با وی باز دهید آن را بوی باز بردند پر روغن و وی را تصور شد
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن را قبول نکرده است پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد فریاد
کنان و گفت یا رسول الله این روغن را ساخته ام مگر برای آنکه تو آن را بخوری رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که وی را بگوئید که روغن آن را بخورده ام و دعای برکت کرده ام ام اوس رضی الله عنها
گفته است که روغن آن را خوردیم در مدت حیات رسول صلی الله علیه وآله وسلم و در مدت خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی
عنه و معاویه آنچه واقع شد و از آنجمله آنست که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما عکه روغن

هدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول کرد و عکه را بازپس فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد و از وی
قدری روغن طلبید ام سلیم گفت عکه روغن که داشتیم هدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستادیم
آن زن گفت آن عکه را باز جوئید شاید که چیزی بیابید ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم باز جوی دختر برفت و دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکه ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم
چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدائی که ترا براستی برانگیخته است که از روغن پر است
رسول صلی الله علیه وآله وسلم خندان شد و گفت از آن می خور و آنرا از جای مجنبان **و از آنجمله**
آنست که ام شریک رضی الله عنها عکهٔ روغن بکنیزک داد و گفت که پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم ببر و بگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول کرد
و خالی ساخت و بآن کنیزک گفت که آن عکه را بیاویز و سر آنرا مبند روزی ام شریک بخانه در آمد و دید که
آن عکه پر روغن است سر آنرا ببست و با کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم ببر کنیزک گفت سوگند بخدای که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم و خالی ساخت
چنانکه بر دست سرنگون کردم یک قطره از آن نچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیاویز و سر آنرا مبند پس از آن
عکه خوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس از آن خوردند و کم نشد
و از آنجمله آنست که دکین بن سعید المزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار با جمل سوار
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر را رضی الله عنه گفت برو و ایشان را
عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دیگر بار گفت برو و ایشان را عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعاً وطاعةً باوی برفتیم از میان خود و کلید
بیرون آورد و در خانه بگشاد و دیدیم که در آن خانه مقدار شتر بچهٔ خوک زده خرما بود و گفت بردارید از ما هر کدام
آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یک خرما از آن برنداشته ایم
و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه یهودی بود که خرما بوی
می فروختم که در وقت خرما بریدن تسلیم وی کنم و ثمن آن می گرفتم یکسال خرما کم آمد آن یهودی
وقت خرما بریدن پیش من آمد هر چند از وی تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم از آن خبر دادم باصحاب گفت بیائید تا برویم و از برای جابر از یهودی مهلت
خواهیم به نخلستان من آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن یهودی از برای من مهلت
خواست گفت یا ابا القاسم وی را مهلت نمی دهم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بدید گرد
نخلستان بگردید و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست مهلت نداد و من برخاستم و اندکی خرمای تر

پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردم آنرا تناول کرد و پرسید که جای نشست تو درین نخلستان
کجاست گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بفکن افکندم آنجا خواب کرد چون بیدار شد
مقداری خرمای دیگر آوردم بخورد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست و گرد نخلستان
برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را ببر و قضای دین خود کن درخرما بریدن ایستادم و قضای دین
خود کردم و فضل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و ویرا آن بشارت دادم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله و از انجمله آنست که هم جابر بن عبد الله
رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرما بریدن رسید
خرماستان را بر غریمان عرض کردم تا همه خرماها را بگیرند و مرا بگذارند قبول نکردند و دانستند که آن بدین
ایشان وفائی کند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم می خواهم که غریمان ترا ببینند فرمود که برو
و خرماهای خود را خرمن خرمن کن هر صنفی را خرمنی علیحده انچه فرمود کردم پس ویرا بخواندم چون غریمان
وی را دیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون آنرا بدید گرد خرمن بزرگ تر برآمد سه بار
و برآنجا نشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم از آن خرمن خرما بر ایشان می پیمود تا خدای
تعالی دین پدرم را تمام ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی دین پدرم را ادا کند و یک خرما باقی
نماند و همه خرمنهای خرما سلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه وآله وسلم برآن
نشسته بود نظر می کردم گویا که یک خرما کم نشده بود و از انجمله آنست که ابوقتاده انصاری
رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب
همه شب راه خواهید رفت و فردا آب خواهید رسید انشاء الله تعالی پس من آن شب بپهلوی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم می رفتم تا نیمه شب رسول درخواب شد و از بالای شتر میل کرد من ویرا استوار
شدم و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد و دیگر برفتیم تا بیشتر شب بگذشت
باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم درخواب شد و از بالای شتر میل کرد باز ویرا استوار شدم
بی آنکه وی را بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول صلی الله علیه وآله
وسلم میل کرد بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک شد تا آنکه بیفتد باز وی را استوار شدم سر بالا کرد و گفت
کیست گفتم منم ابوقتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظک الله
بما حفظت به نبیه پس فرمود که همانا که از مردم باز پس ماندیم و بر ایشان پوشیده ایم هیچ کس از ایشان
می بینی گفتم اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه و
آله وسلم از راه یکسو شد و سر بنهاد و فرمود که وقت نماز ما را نگاه دارید و وی صلی الله علیه وآله
وسلم اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس با تفزع تمام

برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد مطهرهٔ آب که داشتم آوردم وضو ساخت و اندک آبی که در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مر آن را شأنی عظیم خواهد بود پس رکعتین سنت فجر گذارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روز می‌گذارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیگر آهسته می‌گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا بس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آید نماز را بگذارید هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می‌برید که مردمی که پیش رفته‌اند چه کرده باشند باز فرمود که چون بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما می‌بردند راه راست می‌یافتند چون روز بلند شد بمردم رسیدیم همه فریاد بر آوردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از تشنگی بمردیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لا هلاک علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند آن مطهره را که در آنجا بقیهٔ آبی بود طلبید آوردم آب از آنجا در آن قدح می‌ریخت و من بمردم می‌دادم چون مردم دیدند که در مطهره آب اندک است با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدخوئی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب می‌ریخت و من بمردم می‌دادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بیاشام گفتم نمی‌آشامم تا تو نیاشامی فرمود که ان ساقی القوم آخرهم شربا من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیاشامید بعد از آن تا آب رسیدند همه سیراب و ماندگی انداخته و از آن جمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که من و دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای ما و گوشهای ما رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردیم هیچ کس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را می‌دوشید و میان یکدیگر قسمت می‌کنید چنان می‌کردیم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله وسلم نگاه می‌داشتیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم می‌آمد در شب و سلام می‌گفتی که نائم را بیدار نکرد و بیدار را می‌شنوانید پس بمسجد می‌رفت و نماز می‌گذارد و بعد از آن می‌آمد و شیری که نصیب وی بودی گذاشتیم می‌آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار وی را تحفها می‌آرند و ویرا باین شیر حاجت نیست مرا این وسوسه می‌کرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی می‌آید و بر تو دعای بد می‌کند و دنیا و آخرت تو در سر آن می‌شود و بر من شمله بود که چون بر سر خود می‌کشیدم

پاهای من برهنه می‌شد و چون بر پای خود می‌کشیدم سر من برهنه می‌شد مرا خواب نمی‌آمد و یاران من
در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد
و سلام گفت و به مسجد رفت و نماز گذارد و بعد از آن بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روی به آسمان کرد با خود گفتم که
اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت اللهم اطعم من اطعمنی واسق من سقانی چون این را شنیدم برخاستم
و شمله خود را محکم بستم و کارد گرفتم تا هر بز را که فربه‌تر باشد برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بکشم
دیدم که آن همه بزها را پستانها پر شیر است کاسه گرفتم و شیر آنها را بدوشیدم چنانکه روغن بر بالای آن
ایستاد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بردم فرمود امشب شما شیر خود نیاشامید من گفتم
بیاشام یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم باز بیاشامید پس کاسه را بمن داد و من نیز بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده
بر زمین افتادم فرمود که این یکی از بدیهای تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز
رحمتی از خدای تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را بیدار کردمی تا ازین نصیبی یافتندی گفتم سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم کسی
دیگر بآن رسد یا نرسد **و از آن جمله آنست** که ابو قرصافه رضی الله عنه گفته است که بدایت
اسلام من آن بود که من مادری و خاله داشتم و مرا با خاله میل بیشتر بود و من گوسفندی چند داشتم که
می‌چرانیدم همواره خاله‌ام می‌گفت که ای فرزند می‌باید که باین مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم گذر نکنی
که ترا گمراه خواهد کرد من یک روز گوسفندان بچراگاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم
رفتم و همه روز آنجا بودم و شبانگاه گوسفندان لاغر و پستانها خشک بخانه بردم خاله من گفت گوسفندان ترا
چه حال است گفتم نمی‌دانم و روز دیگر بدین دستور رفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که یا ایها الناس هاجروا و تمسکوا بالاسلام فان الهجرة لا تنقطع ما دام الجهاد و شبانگاه گوسفندان را
بخانه بردم چون شب پیشتر پس روز سوم بمجلس وی رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه
کردم پس با وی شکایت کردم از حال خاله خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آر
پیش وی آوردم دست مبارک به پشتها و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال
همه فربه و پر شیر شدند چون ایشان را بر خاله خود در آوردم گفت ای فرزند می‌باید که هر روز گوسفندان
را چنین چرانی من گفتم امروز هم گوسفندان را چنان چرانیده‌ام که هر روز می‌چرانیدم اما قصه دیگر
هست قصه را حکایت کردم مادر و خاله من با من آمدند و اسلام آوردند **رکن خامس** در بیان
آنکه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات وی به اشارة باشد
و آن در دو قسم است **قسم اول** در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد **و از آن جمله آنست**

جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی که بران فرید می تصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت رسیده است و در اوصاف وی صلی الله علیه و آله وسلم آمده است که میانه بالا بود در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالائی که بطول قامت منسوب بودی با وی همراه نگردیدی که قامت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از قامت وی بلندتر نمودی و چون سخن گفتی روشنائی شدی که از میان دندانهای وی بیرون آمدی در شب چهار ده در ماه نظر می کردند و در روی او حسن ما در مقابله روی جهان افروز او ناقص می نمود عائشه صدیقه رضی الله عنها در حجره چیزی گم کرده بود نمی یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد بنور جبهه مبارک او حجره روشن شد عائشه صدیقه رضی الله عنها گم کرده خود را باز یافت **و از ان جمله آنست** لطافت جسم و طیب رائحه و عرق و نزاهت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوئیدم هیچ عنبری و هیچ مشکی و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه نکردی مگر که همه آن روز بوی خوش شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر آن کودک از همه کودکان ببوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس رضی الله عنه شیشه آورده بود و آن عرق را جمع می کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم از وی پرسید که این را چه می کنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزیم زیرا که این خوشبوی ترین همه بوهای خوش است و بخاری رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم براهی بگذشتی هر که از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است و اسحق بن راهویه گفته است که آن رائحه خاصه وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه و آله وسلم **و از ان جمله آنست** که مندیلی که بر روی مبارک وی می رسید و بود آتش بران کار نکردی حماعتی مهمان انس بن مالک رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزک خود را آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین آورد انس وی را گفت در تنور آتش بر فروز آتش برافروخت بعد ازان بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد ازان بیرون آوردند چون شیر سفید شده بود و هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که این مندیلی است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی مبارک خود پاک کرده هرگاه که چرکین می شود در آتش می اندازیم پاک می شود و نمی سوزد **و از ان جمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد که دختر خود را بشوهری دهم مرا مددگاری کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه کشاده سر بیاور و شاخی چوب چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخی چوب آورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم از

ساعدهاے مبارک خود عرق جمع می کرد و دران شیشه می کرد تا پر شد فرمود که این را بدختر خود داد و
بگوے که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد وانچه باین چوب بیرون آید بر خود
مالد گویند که هرگاه که آن دختر آن بکار بردے همه اهل مدینه آن بوی خوش را شنیدندے وخانهٔ وے را
بیت السدهم و بیت السرور نام نهاده بودند و از ان جمله آنست که هرگز هیچ کس غائط ویرا ندید هرگاه
که ویرا حاجت افتادی زمین بشگافتی و آنرا فرو بردی و از عایشه صدیقه رضی الله عنها آرند که از نبی
صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینیم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای عائشه تو ندانسته که هرچه از انبیا ظاهر شود زمین فرو می برد و از انجمله
آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود رکانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا
بر زمین زد و وقتی که ویرا باسلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابو رکانه را که وے نیز قوی ترین وقت خود
بود و در جاهلیت بر زمین زد و ابو رکانه سه بار از وے طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر
بار ویرا بینداخت و از ان جمله آنست که چون پیاده رفتی هیچ کس بوی نرسیدی ابو هریره
رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچ کس را که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم گویا که زمین در
زیر قدم وے نوردیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وے بی رنج می رفت و بوے نمی رسیدیم
و از ان جمله آنست که باب دهان مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه
گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ وی آب دهان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد که
در همه مدینه از ان آب شیرین تر نبود و از ان جمله آنست که مردی از یمامه پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمد که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آب طلبید و در روے مبارک و دهان و دو ساعد و دو کف خود را بان آب بشست و آن آب را بان
شخص داد و گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیامیز و در انجا بپاش که درین برکت
بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدے بغایت پر برکت و مروح آمد و در وے گیاهی بر دمید
که زمستان و تابستان خشک نمی شد و از ان جمله آنست که از چاهے دلوی آب پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند از ان دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دهان مبارک خود در
دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از ان چاه بوی مشک می آمد و از ان جمله آنست که بینائی
چشم وی چنان بود که هرچه از پیش روے می دید از پس پشت نیز می دید و همچنان که در روشنائی
می دید در تاریکی نیز مے دید و می آرند که وے در ثریا یازده ستاره می دید صلی الله علیه وآله وسلم
و از ان جمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام وے صلی الله علیه وآله وسلم بجوامع
کلم و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبائل عرب و طوائف ایشان را نیکو می دانست و با هر کسے

بزبان وی سخن می گفت چنانکه نبیا بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند
و از آن جمله آنست که حجامت که دندان رباعیه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم شکسته بودند هرگز
فرزندان ایشان را دندان رباعیه نمی رست و از آن جمله آنست که دست مبارک وی به هرچه
رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون به پستان گوسفندی رسیدی شیر آور شدی ابن مسعود رضی الله عنه
گوید که من گوسفند مردم نگاه می داشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه بهم بمن بگذشتند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم گفت هیچ میشه
داری که با نر جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم پستان وی را بدست مبارک خود می سود شیر بسیار
فرود آمد خود نوشید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را نیز داد و بعد از آن پیش وی آمدم و گفتم مرا از دین تعلیم
کن دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی و از آن جمله آنست قوت جبلیت
وی می آرند که وی را رجولیت در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت از شب
یا روز بر جمیع نسا خود دایر و سایر و همه یازده تن بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی رضی الله عنها گفته است
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر زنان نهگانه خود بگذشت و از هر یکی پیش از آنکه بدیگری رسد غسل آورد
و فرمود که این پاکیزه تر است و خوشتر و از آن جمله آنست حشمت و بزرگی وی در چشمها و دلها بود پیش
از بعثت و بعد از آن مشرکان که تکذیب وی و ایذای اصحاب وی می کردند و در خاطر خود می گفتند
که بوی آزار رسانند چون بوی می رسیدند وی را بزرگ می داشتند و قضای حاجات وی می کردند و
گاه بودی که کسیکه وی را ندیده بودی بهیبت بر وی مستولی شدی و لرزه بر اندام وی افتادی وی می آمد
که شخصی پیش وی رسید لرزه بر وی افتاد فرمود صلی الله علیه وآله وسلم بر خود آسان گیر که من پادشاهی
نیستم و از آن جمله آنست مهر نبوت که بر کتف جانب ایسر وی بوده است ما بین الکتفین
گوشت پاره بوده از پوست بر آمده و بر آنجا موی چند است و در بعضی روایات از ابن عمر رضی الله عنهما
آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم و از آن جمله آنست کمال عقل و علم و معرفت وی بمثابه بود که هرگز هیچ آدمی چنان
نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آنکه امی بود و از هیچ کس تعلم نکرده بود اعمال و
احوال و سیر و شمائل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ کس مثل آن وفا نمی کرد و ایضا بر هرچه در توریت
و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه وی را کسی تعلیم کند یا مطالعه کتب کند یا بعلمای
اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما و سیرتهای امتهای گذشته را نیکو می دانست و ضرب
امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و تعیین آداب شریفه و خصال حمیده همه از وی
بر وجهی صادر می شد که دلالت می کرد بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که از قوت بشری خارج

می نمود و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رأفت
و رحمت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت
و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفه چنان در یک سال اعتدال
واقع بود که مزیدی بر آن متصور نبود و تفاصیل آن بقدر سعت در کتب مبسوطه مذکور است و درین مختصر باشارتی
و اجمالی اکتفا کرده شد و از جمله معجزات وی قرآن عظیم و فرقان مجید است و آن قوی
ترین معجزات و ظاهرترین و باقی ترین همه است و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که
از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره که سورهٔ کوثر است می گیرند معجزات است علیحده که قوت بشر از
ایراد مثل آن عاجز است یکی از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی
که همه فصحا و بلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بمعارضه
و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب
آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است و هیچ یک بآن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از
نزول آن یافته اند و نه بعد از آن روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم قرآن خواند ولید بن مغیره که از
فصحای عرب بود از استماع آن رقت کرد ابوجهل وی را در آن سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچ کس از
شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی می خواند هیچ با اینها نمی ماند و روزی
دیگر [illegible] از مراسم عرب که قبایل جمع می آمدند ولید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد صلی الله علیه
و آله وسلم تکلم می کنید در رأیهای خود را بر یک چیز قرار دهید که یکدیگر را در آن تکذیب نکنید تا قبایل
عرب را [illegible] از وی متنفر و متحیر کنیم قریش گفتند می گوییم که وی کاهن است ولید گفت که والله
که وی کاهن نیست و کلام وی زمزمه و سجع کاهنان نمی ماند گفتند می گوییم که وی مجنون است
گفت ولید که والله وی مجنون نیست و هیچ اثر جنون و وسوسهٔ آن نیست ورا گفتند می گوییم که وی
شاعر است گفت والله که وی شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو می شناسم کلام وی هیچ از انها
نمی ماند گفتند پس می گوییم که ساحر است گفت ساحر هم نیست و نفث و عقدی که ساحران را می باشد
هم نیست قریش گفتند پس چه گوییم گفت هرچه از اینها می گویید همه کذب و باطل است اما نزدیک تر
بکار آنست که گویید وی ساحر است که میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجهٔ وی و خویشان وی
جدائی می افکند پس همه بر آن اتفاق کردند و متفرق گشتند و بر سر راهها نشستند و مردم را از وی
متنفر می کردند و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است از اموری که در قرنهای گذشته واقع
شده بود و از قصه‌های پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه احبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی
و جستجوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند از انها مگر یکان یکان را و معلوم بود که رسول صلی الله

علیه وآله وسلم خواننده نیست ونویسنده نیست وهیچ کتاب نخوانده وهمچنین با اهل کتاب مجالست نکرده
وبسیار بودی که اهل کتاب وی را از انها سوال کردندے پس بروے قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب
سوال ایشان وهمه تصدیق وے کردندے ومجال انکار نداشتندی و دیگرے از وجوه اعجاز وی
اخبار است از مغیبات که هرچه از امور مستقبله خبرے داده واقع شده است یا خواهد شد وآن در قرآن بسیار
است ویکے از جزئیات آن آنست که خداے تعالی فرموده است که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون
یعنی ما قرآن را فرو فرستادیم ونگاه دارندهٔ آنیم از آنکه در روے تغیرے واقع شود وامروز هشتصد سال
زیادت است که وے نازل شده وهرچند ملاحده وزنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که وے را تغیرے
کنند نتوانستند نه یک کلمه ونه یک حرف والحمد لله علی ذلک پوشیده نماند که محفوظ ماندن وے
برین وجه نیز وجهے است از وجوه اعجاز زیراکه محافظت کلامے بدین طول در مدتی بدین درازی با کثرت
معارضان ومعاندان از قوت بشر بیرونست واز قبیل اخبار از مغیبات است کشف اسرار
اهل کتاب وغیرهم و دیگرے از وجوه اعجاز وے هیبت وترسی است که در وقت تلاوت واستماع
آن بر قارے وسامع واقع می شود وے آرند که عتبه بن ربیعه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنے
می گفت در باب آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود ومخالف دین قوم خود رسول صلی الله
علیه وآله وسلم سورهٔ حم فصلت را تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود بخواند عتبه دست پیش دهان
مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد وسوگند بروے داد که از قراءت باز ایستید و در روایتی چنان
آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سوره را مے خواند وعتبه می شنید ودستهاے خود
پس پشت نهاده بود وچون به آیت سجده رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم سجده کرد وعتبه برخاست
وندانست که چه کند بخانهٔ خود باز گشت وپیش قوم نرفت تا بخانه وے آمدند پس عذر خواهے کرد
وگفت والله بکلامے با من تکلم کرد که هرگز گوشم مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وے
چگویم وهمچنین از بسیارے از بلغا که بمقام معارضهٔ آن درآمده اند حکایت کرده اند که ایشان را هیبتے
وترسے عارض شده است که از ان باز ایستاده اند آورده اند که ابن مقفع که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام
درآمد که در معارضهٔ قرآن کلامے ترتیب کند ودران کار شروع کرد ناگاه بکودکے بگذشت که این آیت
مے خواند که وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی تو باز گشت وآنچه ترتیب کرده بود محو کرد وپس گفت
من گواهے می دهم که این کلام بشر نیست وے آرند که یحیی بن الغزال که از بلغاے اندلس بود
خواست که مثل سورهٔ اخلاص ایراد کند بروے رقتی وهیبتی عظیم مستولی شد توبه وانابت کرد
و دیگرے از وجوه اعجاز وے آنست که قارے وسامع را از تلاوت واستماع آن ملالت
نخیزد وهرچند بیش خوانند وبیش شنوند حلاوت ومحبت آن زیادت گردد به خلاف کلام مردمان که

هرچند فصیح و بلیغ بود چون تکرار خوانده و شنیده شود ملامت آرد و دیگری از وجوه اعجاز اشتمال آن است بر علوم و معارفی که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز نبود که آنرا داند پیش از بعثت و نزول قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه وتعالی در آنجا درج کرده است و بعضی از خواص را بران اطلاع داده **قسم ثانی** در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وفات وی ظاهر شده است **و از آن جمله آنست** اخبار از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی نزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بعد ازین باز آئی آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود **و از آن جمله آنست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را چند شتر وار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن شخص آن سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا آن عطا که خواهد داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عثمان علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد **و از آنجمله آنست** که اعرابی چند شتر بمدینه آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بنسیه خرید و مهلتی در میان کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شترها خود را چه کردی گفت برسول صلی الله علیه وآله وسلم فروختم بمهلتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را حادثه واقع شود بهای شترهای ترا که خواهد داد اعرابی گفت نمی دانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت و بپرسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بعهدهای من ابوبکر صدیق رضی الله عنه خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق را حادثه افتد مال ترا که ادا کند گفت آنرا نیز بپرسم پس برفت و بپرسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد و ابوبکر صدیق را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بوعدهای من وفا خواهد کرد و بعد از آن اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت رضی الله عنه اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و از آن سوال کرد فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر صدیق و عمر رضی الله عنه را هلاکت باد ترا **و از آنجمله آنست**

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حائطی بودم در بسته ناگاه آینده
آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست بیرون رفتم ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم گفت از برای او در بگشای و وی را به بهشت بشارت ده و بگوی
که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و بعد از آن دیگری در را بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ای انس ببین که کیست بیرون رفتم دیدم که عمر رضی الله عنه بود با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم
گفت در بگشای و به بهشتش بشارت ده و بگوی که بعد از ابوبکر صدیق خلیفه تو خواهی بود و بعد از آن دیگری
در بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انس ببین که کیست بیرون رفتم عثمان بود با
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت ده او را به بهشت و بگوی که بعد از
عمر رضی الله عنه خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجایی رسد که وی را بکشند بروی باد که کشند
و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم مسجد بنا می کرد سنگی بنهاد پس ابوبکر صدیق را گفت سنگ خود پهلوی سنگ من بنه بعد از آن
عمر رضی الله عنه را گفت سنگ خود را پهلوی سنگ ابوبکر صدیق بنه پس فرمود که اینها خلفا باشند بعد از
من و از آن جمله آنست که چون در حنین حرب سخت شد جندب پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست
اگر امری واقع شود وی را برگزینیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک وزیر من ابوبکر صدیق
وزیر و قائم مقام من خواهد بود و بعد از وی عمر بن الخطاب دوست من است براستی سخن می گوید از
زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از ویم و علی برادر منست و صاحب من روز قیامت
و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن
سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از آن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه و دوازده سال از آن عثمان و شش سال از آن علی رضی الله عنه و از آن جمله
آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر کوه
حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بیارام که نیست بر تو مگر یا صدیقی یا
شهیدی و از آن جمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که با رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن
کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابوبکر رضی الله عنه و قبر عمر و قبر عیسی علیه السلام بن مریم صلوات
الرحمن علیهما و از آن جمله آنست که عائشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وآله

وسلم بعثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله عنهما
نظر کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از آن بطلحه نظر کرد و گفت
خدای تعالی رحمت مکناد بر قاتل وی **و از آن جمله آنست** که عائشه صدیقه رضی الله عنها
گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من می خواهم که بعضی اصحاب من اینجا باشند
تا با وی بعضی امور را بگویم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق را بخوانم هیچ نگفت
دانستم که ابوبکر صدیق را نمی خواهد گفتم که عمر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نیز نمی خواهد گفتم که
عثمان بن عفان را گفت بخوان وی را بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با وی چیزی می گفت و رنگ وی متغیر شد در آن روز که عثمان را رضی الله عنه
در سرای وی محاصره کرده بودند وی را گفتند که مقاتله کن گفت با من رسول صلی الله علیه وآله وسلم عهدی
کرده است و من بر آن عهد صابرم عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که گمان مردم چنان بود
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را از آن روز خبر کرده بود **و از آن جمله آنست** که عمار یاسر
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای
علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان و آن عاقر ناقه صالح است و آن کسی که شمشیر بر سر تو زند و از آن
محاسن تو رنگین گردد **و از آن جمله آنست** که ابو الاسود دیلی گفته است که از امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای در
رکاب کرده بودم پس گفت کجا می روی گفتم بعراق گفت آگاه باش اگر تو بعراق روی البته تو را شمشیر
برسد بعد از آن سوگند خورد که من این را از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که می گفت **و
از آن جمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد وی را گفتند چرا اینجا ایستاده
اگر اجل تو اینجا برسد اعراب اینجا کارسازی تو نخواهند کرد چرا بمدینه نروی که اگر اجل تو برسد برادران
تو کارسازی تو کنند و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است من حال شنیدم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس این من از این من رنگین شود
یعنی محاسن من از خون سر من **و از آن جمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحدیقه بگذشتم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم چه خوش حدیقه است این حدیقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر از این
خواهد بود تا به هفت حدیقه بگذشتیم در همه گفتم که خوب است این حدیقه و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر از این خواهد بود بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم آواز برداشت
و ... گریه کرد گفتم یا رسول الله چه می گریاند ترا گفت کینه هایی که در سینه های قومی است از تو که آن را ظاهر

نخواهند کرد دیگر بعد از من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت گذرد گفت بسلامت دین
و از ان جمله آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم طلحه را
دید که می رفت گفت شهیدی ست که بر روے زمین می رود و از ان جمله آنست که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت که وای شما بعد خداوند جمل که
پیشانی وے پرشم باشد بیرون آید تا آنجا که سگان حواب بروے بانگ کنند بسیاری بدوست راست وے
وے کشته شوند و بسیاری بدست چپ وی و وے هم نزدیک باشد تا ان بعد از ان نجات یابد چون ام المؤمنین
صدیقه رضی الله عنها در وقت توجه بعراق ببعضے از آبهای بنی عامر رسید سگان بروے بانگ
کردند پرسید که این چه آب است گفتند حواب گفت بازمے گردم ابن زبیر رضی الله عنهما گفت ته بلکه
نگرو شاید که خداے تعالے بوسیلۂ تو صلاح ذات البین فرماید گفت بازمے گردم زیرا که
رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد و از ان جمله آنست که
اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه وآله وسلم که بیرون آیند قومے هلاک شوندگان که فلاح
نیابند پیشواے ایشان زنی باشد پیشواے ایشان در بهشت باشد و از ان جمله آنست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ازواج طاهرات گفت آن کسے که مهربانی نماید با شما بعد از من
راست گفتار نیکوکرداری خواهد بود بار خدایا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل
بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضے
اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت و بر ازواج طاهرات رضی الله تعالے عنهن قسمت کرد
و از ان جمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزے با زبیر رضی الله عنه راز
می گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین علی گفت یا زبیر را دوست گیری و حال آنکه
وے با تو مقاتله خواهد کرد و آن از وے ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
آن را یاد زبیر داد رضی الله عنه زبیر از مقاتله وے بازگشت شخصے از قفاے وے برفت و برا
قتل کرد و شمشیر وے را پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را
بآتش دوزخ و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز خندق
دست مبارک بسر عمار یاسر رضی الله عنه فرود آورد و گفت ترا گروهے از اهل بغی خواهند کشت
چون در روزے از روزهاے حرب صفین جنگ سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند بر
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد که این آن روز است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مارا
از ان وعده کرده است و او حضرت امیر هیچ جواب نداد باز دوم سوگند داد حضرت امیر هیچ نگفت چون
بار سوم سوگند داد حضرت امیر فرمود آرے همان روز است عمار یاسر رضی الله عنه تکبیر آورد و

گفت بادی خوش وزیدن گرفت الیوم ألقى الاحبة محمدا و حزبه پس برداشت و روی بلشکر معویه آورد و
به مقاتله مشغول شد و بیشتر از مبارزان لشکر معویه را از پای در آورد و تشنگی بر وی غالب گردید آب
خواست قدحی شیر با آب آمیخته آوردند عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن
بیاشامید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروه
اهل بغی بکشند و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد که در آن وقت
آب خواهی ترا شیر با آب آمیخته دهند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
عبد الله بن عمرو بن العاص را رضی الله عنهم فرموده بود که ای عبد الله شاید ده کشنده عمار را
باتش روز نزع گویند که عمار را ... دو شخص سر وی را گرفته پیش معویه آوردند و هر یکی
می‌گفت که وی را من کشتم معویه گفت هر کدام وی را کشته باشد وی را ایشان در هم بر هم شخص
آمد و عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهم حاضر بود عبد الله رضی الله عنه از یکی پرسید که وی را
چون کشتی گفت بر وی حمله کردم و وی را بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وی هستی این زمان
و دیگری پرسید که وی را چون کشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بر وی موثر افتاد و چون از زخم
وی بیهوش شد بر زمین درآمد گفت لا ارتفع من ندم بین جبرئیل و میکائیل یعنی چه وزری باید آنکه ندامت
و خسارت وی در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان میراند و از جیب وی راست
سری بگریست من سر وی را جدا کردم عبد الله گفت خذ الحراب وابشر بالعذاب یعنی بگیر ایشان
و هر دو را بشارت داده باشی بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای
بر ما و ایشان را ... گفت انا لله و انا الیه راجعون معویه گفت ای عبد الله چه جای
این سخن است عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز بنای مسجد که هر کس یک سنگ می‌آورد
و عمار دو سنگ می‌آورد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گروه اهل
بغی بکشند پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای عبد الله بشارت ده کشنده عمار یاسر را
باتش دوزخ معاویه گفت خاموش باش که تاویل آن کلام را نمیدانی قاتل وی آن کس است
که وی را بحرب آورده این سخن با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل
امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بوده باشد نه وحشی و از آن جمله
آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عائشه
چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول
صلی الله علیه و آله وسلم این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که آری ای علی گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نه چنانست

و لیکن چون آن واقع شود و بروی مسلط شوی وی را امان دهی و باز گردان لاجرم چون امیر المومنین
علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر عائشه صدیقه رضی الله عنها ظفر یافت وی را باکرام و احترام تمام
بمدینه مراجعت فرمود **و از آن جمله آنست** که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب
معاویه رضی الله عنه میرفت گفت که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مامور شده ام
بآنکه مقاتله کنم با ناکثین یعنی ناقضان عهد و بیعت امیر المومنین علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر
رضی الله عنهما و جمع ایشان بودند و از مقاتله ایشان فارغ شده ام و با قاسطین یعنی اهل جور
عدول از حق و آن معاویه و اتباع وی اند و اینک بمحاربه و مقاتله ایشان میروم و با مارقین و
ایشان را ندیده ام هنوز و مراد با ایشان خوارج اند که امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت
عمار با ایشان محاربه کرد **و از آن جمله آنست** که امیر المومنین علی رضی الله عنه مقداری
زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند از یمن بپیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و وی آنرا
بر جمیع قسمت کرد از اهل نجد قریش و انصار گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما را بگذاری
و بر اهل نجد قسمت می کنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از برای آن بر ایشان قسمت کردیم
تا باسلام و اهل آن الفت گیرند درین بودند که ناگاه شخصی چشمها بمغاک فرو رفته و رخسارها برآمده و
با ریشی کثیف پر موی آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم از خدای تعالی بپرهیز رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی برد اگر من عاصی شوم خالد بن الولید رضی الله
عنه حاضر بود اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی بگردانید و برفت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما از
گلوهای ایشان درنگذرد اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام را بگذارند یمرقون من الاسلام
کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از شکاری و
خوارج از اهل وی بودند لاجرم ایشان را مارقین گویند **و از آن جمله آنست** که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم اسماء بنت عمیس را گفت که ترا از بهشت من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب و ابو بکر
بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن از آنکه دوست تر است پیش تو تا در بهشت شوهر تو باشد
وی جعفر ابی طالب را اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر برده بود و همچنانکه رسول صلی الله علیه
و آله وسلم اخبار کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسماء را ابو بکر صدیق رضی الله عنه بخواست و بعد از وفات
ابو بکر امیر المومنین علی نکاح کرد رضی الله عنهم **و از آن جمله آنست** که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنهم خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی از
مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت

باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موی چند باشد چون وی را بر روی می آرند
که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری کشتند فرمود که آن شخص را بجویید
یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نگویم و با من دروغ نگفته اند دیگر بار
وی را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه و آله
وسلم روایت کرده بود **و از آن جمله آنست** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد چون پسری از وی متولد
شود وی را بنام من کن و بکنیت منش بخوان چون در زمان خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
فتح یمامه کردند و از بنی حنیفه اسیران آوردند امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه حنفیه را که
ام محمد حنفیه است با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد حنفیه متولد شد
و از آن جمله آنست که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد که
بر سر وی ریشی بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب دهان مبارک خود بر سر وی انداخت آن ریش
نیک شد و در نسل آن کودک آن علت هرگز پیدا نیامد و همان زن پسر دیگر را بهمین علت پیش مسیلمه کذاب
برد آب دهان نامبارک خود را بر سر وی انداخت سر او کل شد و در نسل وی بماند **و از آن جمله**
آنست که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از
مدینه بیرون آمده بود و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون وی ام ذر
رضی الله عنها بسیاری گریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گریی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک
رسیده است و چندان کرباس حاضر نیست که کفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی
در حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی
از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوی این واقع شود
غیر از من نمانده است برخیز و برین تل برآی و بهر طرف نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد و شد حاجیان گذشته است امید آن
نیست که کسی پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که برخیز و برین تل برآی چون ام ذر بران تل بر آمد دید
که جماعتی شترسواران پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابوذر
مصاحب رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حالت نزع است گفتند پدر ما و مادر ما فدای وی
باد و بسوی وی آمدند ایشان را مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود بعد از آن گفت
کفن ندارم اما نمی خواهم کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قومی بوده باشد جوانی از
انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه و از کرباس دارم

که مادر من شیعه است و یافته ابوذر رضی الله عنه وی را دعای خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آنجماعت
بروی نماز گزاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما **و از آن**
جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعیت در حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان احدکم
لرجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند
و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد دائم از حال رجال خبر می پرسیدم چون خبر ارتداد
وی و امداد وی مسیلمه کذاب را شنیدم خوف من کمتر شد. **و از آن جمله آنست** که
رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول آمد صلی الله علیه و آله وسلم
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این تیر را از سینه من بکش فرمود که اگر خواهی ای
رافع تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو روز
قیامت که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تیر را بکش و پیکان را بگذار
و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه و آله وسلم تیر را کشید و پیکان را بگذاشت رافع
رضی الله عنه تا زمان معاویه بزیست پس جراحت وی تازه گشت و بدان بمرد **رکن سادس**
در بیان شواهد و دلائلی که از صحب کرام و ائمه عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است از امام همام
احمد حنبل رضی الله عنه سؤال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
کرامت و خوارق عادات آن مقدار که نقل است بما نرسیده است که از اولیاء است و صلحای ایشان
رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق
عادات تقویت کنند اما دیگران را ایمان ضعیف بود لاجرم آنها را باظهار کرامات تقویت کردند

قال الشیخ الامام العارف شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره و خرق العادة انما یکاشف
به لموضع ضعف یقین المکاشف من الله تعالی بعباده العباد ذلک تأییدا لهم وفوق هؤلاء قوم ارتفعت
الحجب عن قلوبهم و باشر بواطنهم روح الیقین وصرف المعرفة فلا حاجة لهم الی مزید من المعرفات
و رؤیة القدرة و الآیات ولهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم کثیر من ذلک
الا القلیل ونقل عن المتأخرین من المشایخ و الصادقین اکثر من ذلک لان اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله وسلم لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه و آله وسلم و مجاورة نزول الوحی و تردد الملائکة و هبوطها
نورت بواطنهم و غابوا الی الآخرة و زهدوا فی الدنیا و زکت انفسهم و تخلصت عاداتهم و انصقلت مرایا
قلوبهم فاستغنوا بما اعطوا عن رؤیة الکرامات و انوار القدرة و من لمع من قرة الیقین هذا المطلع یری فی
اجزاء عالم الحکمة ما یری الغیر من القدرة و یری القدرة مکلمة بل متجلیة من حجب الحکمة فلا یجرده

له القدرة والمشیئة له ما هست خوب و ناخوب المقدر تو تقوی یقینه بها لان محجوب بالحکمة عن القدرة

ذکر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه همه احوال و اعمال و اقوال وی دلیل نبوت و شاهد رسالت متبوع وی است صلی الله علیه وآله وسلم و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن روز باز ویرا خدای تعالی صدیق نام کرد **و از آن جمله آنست** که ابن مسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که سبب اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه خوابی بوده است زیرا که وی گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند همچنانکه اول بود و بخانهٔ من در آمد و من در خانه خود را بستم بامداد آن خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است و اعتبار ندارد و چون روزگاری برین گذشت در بعضی تجارات بدیر بحرا که مسکن بحیرای راهب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را از وی پرسیدم گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت خدای تعالی در میان شما پیغمبری بر خواهد انگیخت و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفهٔ وی پس چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابست که دیدی و آن خبر در جواب تو گفت که آن از اعتبار نیست و بحیرا گفت که تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا باین که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من از تو هیچ دلیل و برهانی عظیم تر زیادت ازین نمی‌خواهم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک یا محمد عبده و رسوله و بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ کس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر صدیق که چون ویرا دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدائی وی صدیق اکبر است **و از آن جمله آنست** که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در آن می نگریستم و می گفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف و حبیب منست از آن درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون مبعوث شد از آن درخت آوازی آمد که جد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچ کس بر تو در اسلام

بروی سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم چون مرا دید گفت
ای ابوبکر صدیق ترا بخدای و رسول خدای می‌خوانم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
بیشک باحق همراه آمدی پس ایمان آوردم و تصدیق وی کردم و ازان جمله آنست که
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بقصد
تجارت بجانب یمن رفته بودم بشیخی از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر
وی بچهار صد سال رسیده بود چون مرا دید گفت گمان می‌برم که تو از حرمی گفتم آری گفت از
قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است
گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نکنم تا نگوئی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته‌ام که در حرم پیغمبری
مبعوث خواهد شد که وی را دو معاون باشند جوانی و کهلی اما الفتی فخواض غمرات و دافع معضلات و اما الکهل فابیض
نحیف علی بطنه شامة شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت سوگند
برب الکعبه که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک و المیل عن الهدی و تمسک بالطریقة المثلی
و خف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را در یمن بساختم و آمدم تا وی را وداع کنم بیتی چند
بمن داد که این را بآن پیغمبر رسان چون بمکه رسیدم رسول صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شده بود
صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب واقع شده است گفتند که هم امر
ازین غریب تر که یتیم ابوطالب دعوی نبوت می‌کند ما منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت این خواهی کرد
ایشان را بهر نوع دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم گفتند که در خانهٔ خدیجه
است رضی الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد گفتم ای محمد ترا در
منازل اهل تو نیافتم می‌گویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابوبکر صدیق من رسول
خدایم بتو و بهمه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آنکه شیخ ازدی که در
یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده‌ام کدام را می‌گوئی گفت آنکه بیتی چند بتو داده است گفتم
بااین ترا که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من با نبیا آمده است دست دی
بگرفتم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وی بازگشتم و هیچ کس از من شادمان
تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم و ازان جمله آنست که در مرض اخیر خود گفت که دوش
در تفویض امر خلافت بکرار استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم که مرا بانچه رضای وی
در آن باشد توفیق دهد گفت می‌دانید که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدای
تعالی افتری بروی روا دارد و بیقین مسلمان بدروغ جایز شمرد همه گفتند ای خلیفه رسول
خدای هیچ کس صادق‌تر از تو نیست بگوی آنچه می‌گوئی گفت در آخر شب خواب بردم

معاینه کردم رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دیدم که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و اطراف آن جامها را
من جمع می کردم ناگاه آن هر دو جامه سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانکه نور آن دیدهٔ بیننده را
می ربود و در دو جانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن و جمال لباس
ایشان از نور و رونق ایشان سرمایهٔ سرور پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا سلام کرد و مشرف
به مصافحهٔ خود ساخت و دست مبارک خود بر سینه من نهاد خفقان و اضطرابی که در خود
می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما
آئی گفتم بسیار گریستم که اهل من از آن خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم واشوقا
الیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اندکی مانده است که وصال بی تو هم
فراق نیست و بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله
تو بهتر دانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که والی گیت ساز عامل صادق تو یعنی فاروق را
که مرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است یعنی امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب
پس گفت این دو مرد وزیران تواند در وقت وفات و همسایگان تو در بهشت بعد از آن مرا
سلام کرد و آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلافه یافتی از کمروه و تو صدیقی در آسمان
و صدیقی در میان مردم و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته
کریم جبرئیل و میکائیل اند پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده تر و اهل بیت من بالین
من گریان **واز آن جمله آنست** که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که
ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در میان شهیدان دفن کنیم و بعضی گفتند به بقیع بریم و من گفتم در حجرهٔ خویش
پیش حبیب خود دفن می کنم در این اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که کسی می گوید
ضموا الحبیب الی الحبیب ای حبیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز را شنیده بودند
تا غایتی که مردمان نیز در مسجد شنیده بودند **واز آن جمله آنست** که ابوبکر صدیق رضی الله عنه
وصیت کرده بود که تابوت مرا بدر روضهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم برید و بگوئید السلام علیک
یا رسول الله این ابوبکر صدیق است بآستانهٔ تو آمده اگر چنانچه اجازت شود و در گشاده گردد در آرید
والا به بقیع برید راوی می گوید که چون بموجب وصیت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عمل کردند
هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز از در بر آمد و ندای بگوش ما رسید
که در آرید حبیب را بسوی حبیب **واز آن جمله آنست** که شبی مارا مهمانان رسیدند
در پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم تا وقت خواب کردن بماندند چون

بخانه باز رسید پرسید که مهمانان تمام خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم نخوردند موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد و سوگند خورد که از ان طعام نخورد و بعد از ان گفت این سوگند از ان شیطان بود از ان طعام خوردند راوی گوید هر لقمه که از ان طعام برمی داشتیم از زیر لقمه بیشتر از ان که برمی داشتیم پیدا می آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد از ان مردم بسیار که عدد ایشان را نمی دانم از ان طعام خوردند و از ان جمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را بعائشه صدیقه رضی الله عنها سپارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را و حال آنکه وی را عائشه رضی الله عنها یک دختر بیش نبود عائشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر هست دیگری کدام است گفت خاتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و آنچنان بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر آمد ذکر امیر المومنین عمر رض بن الخطاب رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که در امم سابقه جمعی محدثین می بودند یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن می گفت و اگر درین امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب است و موید این معنی است آنکه عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب می گفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که می گفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته بودند تا آن دلو از ان چاه آب کشیدم چند آنکه خدای تعالی خواسته بود بعد از ان ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد بعد از ان ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و این تاویل خلافت است و فضائل وی بسیار است و خوارقی که بر وی گذشته بیشمار و از انجمله آنست که روز آدینه در میانه آنکه بمنبر بر آمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد و دو بار سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانان که عمر بن الخطاب دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر وی در آمد و گفت ای عمر چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در ان وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یک ماهه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه از ان سفر مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم که منادی ندا می کند که یا ساریة الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری

از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون زنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند این سخن را
شنیدند گفتند بگذارید وی را که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن سادهیان بود
با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از عهدهٔ آن بیرون
نتواند آمد و از آن جمله آنست که جیشی به جنگی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز
برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچ کس ندانست که آن چیست تا آن وقت که آن جیش به مدینه
مراجعت نمود و صاحب جیش فتحهائی را که خدای تعالی توفیق آنش داده بود تعداد می کرد
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که وی را از جبر در آب فرستادی
چیست گفت والله یا امیرالمؤمنین که من بوی شهری می خواستم تا به آبی رسیدم که عبور از آن امید نداشتم
تا از آنجا بگذرم وی را برهنه ساختم و در آب فرستادم هوا خنک بود در وی سرایت کرد و فریاد
برداشت که وا عمراه وا عمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آن را شنیدند دانستند
که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش را گفت اگر نه آن
بودی که این بعد از من دستوری بماندی هر آینه گردن ترا بزدمی برو دیت وی را با اهل وی
رسان و چنان مکن که دیگر ترا ببینم پس گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگ تر است از هلاک بسیاری
و از آن جمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم
بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی رفتند و گفتند که رود نیل را عادتیست که بی آن نمی رود و آب
وی خشک می شود عمرو رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست که چون از این ماه
که در آنیم دوازده روز بگذرد دختری پیدا کنیم و مادر و پدر وی را چندان مال بدهیم که راضی شوند پس
وی را به نیکوترین جامها و زیورها بیارائیم و در نیل اندازیم عمرو رضی الله عنه چون آن را بشنید گفت این
امریست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود درستی که اسلام همه قاعده های بد را که پیش از وی
بوده است ویران می کند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل
مصر عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه چون آن حال مشاهده کرد کیفیت آن را با امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه نوشت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کردی صواب
بوده است و درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ایم آن را در رود نیل بینداز چون مکتوب
وی به عمرو رسید آن کاغذ پاره را گشاد و در وی نوشته بود که من عبد الله امیرالمؤمنین
الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار هو الذی
یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت
دیگر روز بامداد او را شانزده گز بالا آب روان شده بعد از آن وقت باز این عادت بد از مصریان

برخواستہ است **وازان جملہ آنست** کہ دران روزے کہ وے کشتہ شد ہمہ روے زمین تاریک شد
چنانکہ کودکان پیش مادران خود می آمدند ومی گفتند اے مادر مگر قیامت برخاستہ است می گفتند نہ بلکہ
عمر بن الخطاب کشتہ شدہ است **وازان جملہ آنست** کہ در روز مصیبت وے این ابیات را
شنیدند وگوینده را ندیدند **شعر** لیبک علی الاسلام من کان باکیا * فقد ترکوا شکوا الملکی وما قدم العہد *
وادبرۃ الدنیا وادبر خیرہا * وقد ملہا من کان یامن بالوعد * **وازان جملہ آنست** کہ
جنیان این ابیات را در مرثیۂ وے گفتہ اند وخواندہ اند **شعر** مستکین نسوۃ الجن یبکین شجیات *
ویخمشن وجوہا کالدنانیر النقیات * ویلبسن لباس السود بعد القصبیات * **وازان جملہ**
آنست این بیتہاے دیگر کہ بعد از سہ روز از مصیبت وے جنیان خواندہ اند **شعر** جزی اللہ خیرا
من امیرہ وبارکت * ید اللہ فی ذاک الادیم الممزق * فمن یسع او یرکب جناحی نعامۃ * لیدرک
ما قدمت فی الامس یسبق * **وازجملہ کرامات شیخین است رضی اللہ تعالی عنہم**
عقوبات روافض کہ نسبت بایشان بے ادبی کردہ اند وناسزا گفتہ اند **امام مستغفری**
رحمہ اللہ درکتاب دلائل النبوۃ آوردہ است از یکے ثقات کہ فرمودہ کہ باسہ نفر بجانب یمن متوجہ
شدیم وبا ما شخصے بود از کوفہ کہ در حق ابوبکر وعمر رضی اللہ عنہما سخنان بد می گفت ہر چند وے را
نصیحت کردیم از ان باز نایستاد چون بہ یمن نزدیک رسیدیم فرود آمدیم وخواب کردیم چون وقت
کوچ رسید وضو ساختیم وآن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد وگفت ہیہات من از شما درین منزل
باز ماندم درین وقت کہ مرا بیدار ساختید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالاے سر من ایستادہ بود وے
گفت اے فاسق خداے تعالے فاسق را خوار گرداند تو درین منزل مسخ خواہی شد گفتیم وا
برتو برخیز ووضو ساز وے نشست ویاے خود را گرد آورد ناگاہ دیدیم کہ انگشتہاے پاے وے
مسخ شدن گرفت ہر دو پاے وے چون دو پاے بوزنہ شد پس تا زانوے وے رسید آن گاہ
تہیگاہ وے بعد ازان سینہ وے ودر آخر سر وروے وے وبعینہ بوزنہ شد ویرا گرفتیم وبر پالان
شتر بستیم وروان شدیم در وقت غروب آفتاب بہ بیشہ رسیدیم کہ بوزنۂ چند آنجا جمع آمدہ بودند چون
ایشان را دید اضطراب بسیار نمود وریسمان را پارہ کرد وبایشان پیوست بعد از ان از آنجا
روے با ما کرد وآن بوزنہا با وے موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی کہ وے آدمی بود ما را
ایذا مے کرد اکنون کہ بوزنہ شد وبوزنگان دیگر یار وے شدند تا چہ خواہد کرد وآید ونزدیک ما بسر
خود نشست ودر روہاے ما نظرے کرد واز چشمان وے آب میریخت چون ساعتے گذشت
بوزنگان برفتند ووے نیز در عقب ایشان برفت **وہم امام مستغفری رحمۃ اللہ علیہ**
آوردہ است از علی بن زید رضی اللہ عنہما کہ وے گفتہ است کہ سعید بن مسیب رحمۃ اللہ تعالی علیہ مرا

گفت که کسی را نفرستی که فلان شخص را ببیند گفتیم تو حال وی را بگوی گفت نه کسی را نفرستادم
سعید بن مسیب رحمة الله تعالی گفت آن شخص بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم را
دشنام می داد بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی وی را بگرفت و سیاه گشت و هم امام
مستغفری رحمة الله از مروی صالح که وی گفته است شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما
ناسزا می گفت با ما هم سفر شد هر چند وی را نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت
غلام وی را دیدیم گفتیم که خواجه خود را بگوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجیب واقعه پیش
آمده است دو دست وی چون دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن
گفت مرا حادثه عظیم افتاده است دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک پس با
ما همراه شد تا بجایی رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب بینداخت و صورت خوک
گرفت و با خوکان پیوست چنانکه وی را از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام وی را بکوفه آوردیم
و هم آورده است یکی از غازیان گفته است که با جماعتی غزا می رفتیم با ما شخصی بود از موالی
تمیم ابو حیان نام بود ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دشنام می داد و ناسزا می گفت چند وی را نصیحت
کردیم سود نداشت وی را پیش یکی از حکام که راه ما بر وی بود بردیم گفت وی را پیش من
بگذارید و بروید وی را بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب ما می آید آن حاکم
وی را جامه پوشانیده و اسپی داده چون بما رسید آغاز شماتت کرد و گفت چون دیدید ای
دشمنان خدا است گفتیم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه می رفت و ما در جانب دیگر ناگاه از راه
بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران بر وی حمله کردند از بار دگاری
خواستیم که وی را خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند باز گشتیم روی بوی آوردند
و گوشت و پوست وی را تمام بکندند چنانکه استخوانهای وی روشن می درخشید ما فریاد
برداشتیم که کیست از بنی تمیم که ترکه ابو حیان را جمع کند و هم وی آورده است
از یکی از اکابر سلف که گفته است مرا همسایه بود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را ناسزا می گفت
یک شب رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که ابوبکر رضی الله عنه بر دست راست
وی بود و عمر بر دست چپ وی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همسایه دارم که مرا
ایذا می رساند در شان این دو مرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را گفت که برو و همسایه وی را
بکشش چون بامداد شد گفتم بروم و وی را خبر کنم از آنچه دیده ام چون بمحله وی در آمدم از سرای
وی خروش و ولوله می آمد حال وی پرسیدم گفتند دوش کسی در آمده است و وی را کشته
و هم وی آورده است که یکی از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان اهواز

متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما به بدی ذکر می کند چون آمد و شد
من بوی بسیار شد یک روز پیش وی بودم ناگاه نسبت با ایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش
وی بسیار غمگین و محزون برخاستم و آن شب افطار نکردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم
گفتم یا نبی الله آن کس را می بینی که در شان ابوبکر و عمر چه می گوید فرمود که آن ترا بدی آید گفتم بلی یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت برو و وی را پیش من آر رفتم و وی را آوردم گفت وی را
بخوابان بخوابانیدم کاردی به من داد گفت وی را بکش گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی را
بکشم سه بار از وی این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امری عظیم می نمود بار سوم گفت وی را
بکش وی را بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث روم و از آتش خبر کنم چون به مسجد وی رفتم از خانه
وی فریاد و فغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند فلان کس را دوش بر بستر وی کشته یافته اند گفتم که
والله من وی را کشته ام با مر رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون پسر وی آن را دانست گفت تو مال خود
بستان و وی را بگذار که وی را در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم و هم وی آورده است
که یکی از سلف گفته است که من در کودکی شغلی داشتم که مرا بمذهب روافض دلالت کرد و من ابوبکر رضی الله عنه
و عمر را ناسزا می گفتم شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و مردمان همه روی بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نهاده اند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته است
و بر یمین وی پیری دو موی نشسته و بر یسار وی نیز پیری دیگر دو موی نشسته و مردم بر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم سلام می کردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم این شخص از ما چه می خواهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خواسته است که مرا بگیرد از خواب
درآمدم و فی الحال موی روی و ابروی من بریخت و مدت چهار ماه چنان بماندم یک روز یکی از
آشنایان بر من درآمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای
آن عاجز شده اند و چنان دریافتم که وی را تصور آن شده است که مگر مرا چنانچه جوانان را باشد
عشق و محبت کسی تا آن حال گردانیده من حقیقت حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم توبه نکردی و عذر نخواستی مگر ندانسته که صلوات و تسلیمات و خیرات
که بر روح رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرستند بوی می رسد در فی الحال [illegible] و ابریق طلبیده وضو
ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و گفتم خداوندا توبه کردم و بفضیلت شیخین رضی الله عنهما قائل شدم
یک هفته بر من نگذشت که موی روی و ابروی من بر دمید و هم وی آورده است
که یکی از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی گزاردم چون امام از نماز فارغ
شد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دعای بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقا

نماز با صلاة ساده در همان مسجد گزاردم چون امام فارغ شد از برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد
مر با اهل مسجد گفتم پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می‌کردید امسال دعای نیکو سبب این چه
بود گفتند می‌خواهی که امام پارینه را ببینی گفتم آری مرا بسرائی در آوردند که در آنجا سگی بود و از
چشمهای وی آب می‌ریخت با وی گفتم که تو آن امامی که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای
بد می‌کردی بسر خود اشارت کرد که آری **و هم وی آورده است** که یکی از سلف گفته است
که در مدائن بودم و هر جا که می‌شنیدم که کسی مرده است وی را کفن می‌کردم روزی شخصی آمد که
اینجا نفری از اهل کوفه فرود آمده‌اند و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم
تا برای وی کفن بخرد و من بر وی رفتم دیدم که مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده‌اند ناگاه باز
نشست و گفت یا ویلاه یا ویلاه من وی را گفتم بگوی که لا اله الا الله گفت این نفعی نمی‌رساند من با قومی
که شتم ابوبکر و عمر رضی الله عنهما می‌کردند و من با ایشان شتم می‌کردم و اکنون هلاک شدم و جای من
از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمان را بیم کنم من از پیش وی بیرون آمدم و اصحاب وی را
از آن خبر کردم گفتند این شیطانی است که بر زبان وی سخن گفته است **و از جمله کرامات
شیخین رضی الله عنه** که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طائفه از اولیای الله هستند که ایشان را
رجبیون می‌گویند و ایشان چهل تن می‌باشند بی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که
در اول روز رجب چنان گران می‌شوند که گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده‌اند بر خود نمی‌توانند
جنبید نه بر پای می‌توانند خاست و نه می‌توانند نشست دست و پای بلکه چشم را نمی‌توانند
جنبانید در روز اول رجب چنین می‌باشند و روز بروز سبکتر می‌شوند چون شعبان درمی‌آید یکبار
می‌شوند چنانکه گویا از بند خلاص شده‌اند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار و تجلی‌های بیشمار
و اطلاع بر مغیبات می‌باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب می‌شود و گاه باشد که بعضی
از آن احوال را بر بعضی باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته است
که من یکی از ایشان را دیده‌ام و بر وی کشف روافض را گذاشته بودند که ایشان را در صورت
خوک می‌دیدی گاه بودی که مردی مستور الحال که هیچکس مذهب وی ندانستی بر وی
بگذشتی و مذهب رفض داشتی وی را در صورت خوک دیدی وی را طلب داشتی
و گفتی توبه کن و بخدای بازگرد که تو رافضی‌ای آن شخص در تعجب افتادی وی اگر توبه کردی
و در توبه خود صادق بودی وی را در صورت انسان دیدی و گفتی راست می‌گوئی
و اگر کاذب بودی همچنان وی را در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ می‌گوئی و
توبه نکردی روزی دو مرد از عدول شافعیه بر وی در آمدند که هرگز هیچکس بر وی

از ایشان رفض فهم کرده بود و از جماعت شیعه نیز نبودند لیکن در خاطر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت با بوبکر و عمر
رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدول بروی
در آمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود که من شما را در صورت خوک می بینم
و این علامتیست میان من و خدای تعالی که رافضیان را در این صورت بمن می نماید در باطن
خود از آن مذهب توبه کردند ایشان را گفت که در این ساعت توبه کردید زیرا که شما را در صورت
انسان می بینم از این سخن متعجب شدند و بالکلیه از آن مذهب باطل توبه کردند امیر المومنین
عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی
ذی النورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنکاح وی در آمده بود یکی بعد از دیگری
اول رقیه رضی الله عنها وفات یافته بعد رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله علیه و آله و
سلم فرموده است که اگر مرا دختر سوم بودی آنرا هم بعثمان رضی الله عنه نکاح کردمی و گفته اند
که هیچ کس را از آدم الی یومنا این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنکاح
وی در آمده باشد و وی را فضائل و کرامات بسیار است و از آن جمله آنست که
روزی یکی از اصحاب بخانه وی در آمد فرمود که چه بوده است مر شما را که یکی از شما بخانه من در می آید
و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن صحابی گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم وحی نازل می شود گفت این وحی نیست بلکه نور فراست و از آن جمله آنست
که در آن شبی که بامداد آن شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که فرمود ای عثمان
روز دیگر پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند و سعادت
شهادت یافت و از آن جمله آنست که جهجاه بن سعید غفاری در آن ایام عصائی را که از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسیده بود از دست وی در ربود و بر زانو نهاد تا بشکند مردم
بانگ بر وی زدند در زانوی وی علتی پیدا شد که پیش از آنکه سال بر وی بگذرد در آن بمرد
و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینائی را دیدم که طواف
می کرد و می گفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان الله در چنین جای
چنین سخن می گوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز
که عثمان را اعدا شهید کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان رضی الله عنه
کشته شود بر روی برهنه وی طپانچه زنیم چون وی را کشتند بخانه وی در آمدیم و سر وی
در کنار خاتون وی بود صاحب من با خاتون وی گفت که روی وی را برهنه کن
گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که طپانچه بر روی برهنه وی زنم خاتون وی

گفت هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم و تزویج وی هر دو دختر
رسول ترا صلی الله علیه وآله وسلم و تعداد فضائل وی کرد صاحب من شرم داشت و باز گشت
من با آن التفات ننمودم و هیچ چیز بر روی وی نزدم خواتون وی گفت خدای تعالی گناه
ترا نیامرزاد و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد و الله که هنوز از آستانهٔ خانهٔ وی
بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمی برم که خدای تعالی
گناه مرا بیامرزد و از آن جمله آنست که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند جنیان
سه روز بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نوحه میکردند و در مرثیهٔ وی ابیات میخواندند
و از آن جمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله
عنه شنیدم که گوینده می گفت ابشر ابن عفان بروح و ریحان و برب غیر غضبان ابشر ابن عفان
بالغفران و الرضوان چون باز نگریستم هیچ کس را ندیدم و از آن جمله آنست که چون وی را
شهید ساختند سه روز بماند که وی را دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوه
ولا تصلوا علیه فان الله عز وجل قد صلی علیه و از آن جمله آنست که چون بعد از سه روز وی را
در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواران از قفای ایشان پیدا آمدند و خوفی بر ایشان
مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازهٔ وی را بگذارند و متفرق شوند از میانهٔ آن سواران کسی
آواز داد که بر قرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن وی حاضر باشیم بعضی از حاضران می گفتند
که والله آنها فرشتگان بودند و از آن جمله آنست که در بعضی از مواسم حج چون قافله
بمدینه رسیدند همانا شخصی بطریق تهاون و خوار داشت بمشهد امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رفت
که در وقت از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت باز گشتند و سبعی میان قافله در آمد و وی را
پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند که آن بواسطهٔ بی حرمتی با عثمان بود رضی الله عنه
و از جملهٔ کرامات خلفاست آنکه ابوذر عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق
وی نمی گویم ابدا مگر خیر زیرا که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و روان شد
من نیز در عقب روان شدم تا به موضعی رسید و بنشست من پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود
که ترا چه چیز آورده است ای ابوذر گفتم که خدای تعالی و رسول وی بدین داناترند ناگاه امیرالمؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشست رسول صلی الله علیه
وآله وسلم پرسید که ترا چه آورده است ابوبکر گفت خدای تعالی و رسول وی داناترند بعد از آن
عمر رضی الله عنه آمد و بر دست راست ابوبکر رضی الله عنه بنشست و با وی همان سوال و جواب
واقع شد بعد از آن عثمان رضی الله عنه آمد و بر دست راست عمر رضی الله عنه بنشست رسول

صلی الله علیه وآله وسلم هفت یا نه سنگ ریزه برداشت و در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح گفتن
کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد از ان سنگریزها را بر زمین نهاد خاموش
شدند بعد از ان برداشت و در دست ابوبکر رض نهاد و باز به تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند
باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا برداشت و در دست عمر رضی الله عنه نهاد به تسبیح در آمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و بر دست عثمان رض نهاد و به تسبیح در آمدند چون بر زمین
نهاد خاموش شدند و از ان جمله آنست که مردے از انصار در روز قتل مسیلمهٔ کذاب
کشته شده بود وے را دیدند در میان کشتگان می گوید محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید عثمان رض
اللین الرحیم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وے امام اول ست از ائمهٔ
اثنی عشر و کنیت وے رضی الله عنه ابو الحسن و ابو تراب ست و هیچ نامے وے را از ابو تراب خوشتر نیامدی
و چون وے را بان نام بخواندندی شادمان شدی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله
عنها آمد علی رض را آنجا ندید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست گفت میان من و وے
چیزے در قع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم کسے را
فرمود که به بین که وے کجاست آن کس آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وے در
مسجد در خواب ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنجا رفت وے را دید خفته و ردائے وے
از دوش وے افتاده و دوش وے خاک آلوده شده رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خاک
را بدست مبارک خود از دوش وے دور میکرد و می گفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب و شمائل و فضائل
وے بیشتر است از انکه بتقریر زبان و تحریر بیان ادا توان کرد امام احمد بن حنبل رضی الله عنه
فرموده است که از هیچ یک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن قدر فضائل بما نرسیده است که از
امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است جنید گفته است قدس الله سره
اگر چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه از محاربتیکه با مخالفان میکرد باز پرداختی ہر آئینه
از وے بما نقل کردندے ازین علم یعنی علم حقائق و نعوت انجیه و لیکن طاقت آن نیاورد
و در شرح تعرف ست که علی بن ابی طالب سر عارفان ست و مراد راسخان ست
که کس پیش از وے نگفته است و بعد از وے کس مثل آن نیاورده است تا بدانجا که روزے
بمنبر بر آمده بود و گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما جما هذا لعاب رسول
صلی الله علیه وآله وسلم زقا زقا فو الذی نفسی بیده لو اذن للتوریة و الانجیل ان تکلما لخصمه
و صادقة فاخبرت بما فیهما فقصد قالی علی ذلک و در ان مجلس مردے بود که وے را دعلب یمانی
مے گفتند گفت این مرد سخن عریض دعوے کرد هر آئینه وے را فضیحت سازم ...

گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود وی را که سوال می کنی از برای تفقه و دانائی کن نه از برای
تعنت و مرد از دانائی وطلب گفت تو مرا بر این داشتی پس پرسید که هل رأیت ربک یا علی فقال
ما کنت لا عبد ربا لم اره فقال کیف رأیته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب
بحقائق الایمان ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یحویه مکان ولا یداوله
زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس چون وطلب این سخنان را شنید صیحه زد و بیهوش
بیفتاد چون با خود آمد گفت با خدای خود عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کس بر سبیل تعنت و امتحان
حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو باشد و امام مستغفری رحمه الله در کتاب
دلائل النبوة آورده است که ملک روم در وقت امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوالات
مشکل نوشت و تفصیل آن در آن کتاب مذکور است و آنرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فرستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المومنین علی رضی الله
عنه آورد چون امیر المومنین علی رضی الله عنه آنرا بخواند در وقت قلم طلبید و جواب آنرا
بنوشت و بپیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جواب گوینده کیست امیر المومنین
عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم و داماد وی
و دوست وی و ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بهفت سال
و بعضی گفته اند ولادت وی در خانه کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلی الله علیه و
آله وسلم پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و گفته اند اول اصح است و
ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة آورده است که در سن وی چهار قول است
شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت والله اعلم گویند یک روز
مردمان بر وی اجتماع کردند و ازدحام می نمودند چنانکه پای مبارک وی را خون آلود کردند
مناجات کرد که خداوندا من این قوم را مکروه میدارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند
مرا از ایشان باز رهان و ایشان را از من سحرگاه همان شب وی را زخم زدند و وی را
کرامت بسیار است و از آن جمله آنست که بروایات صحیحه ثابت شده است
که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگر برکاب
می رسید و بر پشت بر بالای ستور راست می ایستاد ختم تمام می کرد و از آن جمله
آنست که اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت می کند که گفت در شبیکه علی ابن
ابیطالب کرم الله وجهه با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می گفت
بامداد آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم سجدهٔ

دراز

دراز کرد و پس سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل بدرستی که خدای تعالی
فضیلت نهاد بر سائر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین او
خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و از آن جمله آنست که چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بکوفه آمد مردم بر وی جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی شد و در پیش وی
با اعدا مقاتله می‌کرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر رضی الله عنه نماز بامداد
گزارده بود شخصی را فرمود که بفلان موضع رو آنجا مسجدی است و در پهلوی مسجد خانه‌ای و در آن
زنی و مردی با هم جنگ و نزاع دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت و
ایشان را آورد روی با ایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای
امیر المؤمنین این زن را نکاح کردم و چون پیش وی درآمدم مرا از وی نفرتی واقع شد
اگر توانستمی همان لحظه وی را از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع بنیاد کرد تا آن زمان
که فرمان تو رسید پس امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست
که آن کس که با آن مخاطب می‌شود نخواهد که دیگری بشنود همه برفتند و آن جوان و زن بماندند
روی با آن زن کرد و گفت که این جوان را می‌شناسی گفت که نی فرمود که من ترا بگویم چنانکه
وی را بشناسی اما می‌باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت
هستم فرمود که تو پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست می‌داشتید گفت آری پس فرمود
که یک شب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن
شدی و آن را با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود و مادر تو ترا
از خانه بیرون برد چون فرزند آمد وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوار که محل قضای
مردمان بود بنهادی سگی آمد و وی را بوی کرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر
آن کودک خورد و بشکست مادر تو پاره از ازار خود بدرید و بر سر وی بست پس وی را بگذاشتید
و برفتید و دیگر حال وی را ندانستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را
هیچ کس غیر از من و مادر من نمی‌دانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را
گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا از زن کرد پس آن جوان را
فرمود که سر خود را برهنه کرد و اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست
خدای تعالی وی را از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیر و برو و از آنجمله
آنست که اهل کوفه گفتند که یا امیر المؤمنین آب فرات امسال طغیانی کرده است و همه
کشتزارهای ما را ضائع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود و بر جای

وبخانه در آمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده ناگاه وی بیرون آمد جبه رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در بر و دست در بر و عمامه وی بر سر و عصای وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد
و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات
رسید فرود آمد و دو رکعت نماز سبک بگزارد و پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و بالای
پل بر آمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی همراه بودند پس بآن عصا بجانب آب
اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس است گفتند مردمان که نی امیر المومنین باز
بعصا بجانب آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد چون
سه گز کم شد مردمان آواز بر داشتند که همین بسند است یا امیر المومنین و از آن جمله
آنست که جندب بن عبد الله الازدی می گوید که در جمل و صفین با امیر المومنین علی بودم
کرم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در آن که حق بجانب وی است اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی
در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قرا و خیار اند بکشتن ایشان کاری بس عظیم است بامدادی
از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم بجای نیزه خود را از زمین فرو بردم
و سپر خود را بان باز نهادم و در سایه آن بنشستم ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه آنجا
رسید و پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از
نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته و در سایه آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری
از حال وی می پرسید گفتم ای امیر المومنین این سوار ترا چه می جوید گفت وی را بخوان
بخواندم و گفت امیر المومنین مخالفان در نهروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا که
ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند حضرت امیر گفت کلا که ایشان
نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر فرمود والله که نگذشته اند
آن شخص گفت من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بر آن جانب آب حضرت امیر رضی الله عنه
گفت والله که نگذشته اند و چون گذرند که جای افتادن و محل ریختن خون ایشان اینجاست
بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که مردی فی بدست من افتاد که
حال این مرد را بشناختم یا آنست که کذابیست دلیر یا خود در اندیشه هست از خدای تعالی
بر کار خود یا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبری داشته است و با خود گفتم بار خدایا
با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسیکه با این مرد محاربه کند
من باشم و اگر نگذشته باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم
که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا

بگرفت و بجنبانید و گفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری ای امیرالمؤمنین پس
امیرالمؤمنین فرمود که بکار خود مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری
درآویختیم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و
بیرون بردند و با خود نیامدم مگر آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود و از آن
جمله آنست که در وقت توجه بسوی ایشان فرمود که ایشان از اینجا نگذرند یاد دارم که مقاتلان
ایشان کشته نشوند و از ایشان هیچ کس زنده نماند مگر کم از ده تن و از اصحاب من هیچ کس کشته
نشوند مگر کم از ده تن بعد از آن متوجه آن جماعت شد و چندان مقاتله کرد که از ایشان نه تن
باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته شدند و از آن جمله آنست
که شخصی را از احوال وی خبر داد و گفت که ترا طلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت
خرما بیاویزند آنچه فرموده بود بعینه واقع شد و از آن جمله آنست که حجاج کمیل
بن زیاد را رضی الله عنه طلب کرد از وی بگریخت وظائف و عطاهای قوم وی را
باز گرفت کمیل با خود گفت که عمر من بآخر رسیده است نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم
پیش حجاج رفت گفت دوست می داشتم که ترا بیابم کمیل گفت باقی نمانده است از عمر من
مگر اندکی هر چه می خواهی بکن که موعد ما خدای تعالی است و بعد از قتل من حسابی خواهد بود
و مرا امیرالمؤمنین کرم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن وی را بزد
و از آن جمله آنست که حجاج روزی گفت که دوست می دارم که برسم بیکی از اصحاب
ابوتراب تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل وی گفتند ما هیچ کس نمی دانیم که با وی بیش
از این صحبت داشته باشد که قنبر مولای او وی را طلب داشت و گفت توئی قنبر گفت آری
گفت مولای علی بن ابی طالب گفت مولای من خدای تعالی است و امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه ولی نعمت منست گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا بدینی از دین وی
فاضل تر راه نمای گفت ترا خواهم کشت هر نوع که کشتن می خواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار
پیش تست هر نوع که مرا امروز بکشی فردا ترا آن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر کرده است مرا
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت حجاج فرمود تا وی را بکشتند
و از آن جمله آنست که براء بن عازب را رضی الله عنه گفته بود که فرزند من حسین را
بکشند و تو زنده باشی و وی را نصرت نکنی چون امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه شهید
کردند براء بن عازب رضی الله عنه گفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه راست گفت حسین
رضی الله عنه کشته شد و من وی را نصرت نکردم و اظهار ندامت می کرد و از آن جمله

آنست که در بعضی سفرها خود بکربلا رسید براست وچپ نگریست و گریان گریان از آنجا بگذشت
پس گفت والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند
ای امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب
به بهشت در آیند بعد از آن بر آن هیچکس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه واقع شد **و از آن جمله آنست** که چون از کوفه لشکر طلبید و از قال و
قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکه آن لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یک مرد
می آرند یکی از اصحاب وی گوید که چون من آن سخن را شنیدم بر گذرگاه آن لشکر بنشستم و یک یک را
بشمردم والله که از آنکه فرموده بود نه یک مرد کم بود و نه زیادت **و از آن جمله آنست**
که در وقت توجه بصفین اصحاب وی محتاج آب شدند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند
حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه ایشان را اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان
بیابان از ساکن آن دیر سوال کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند
ای امیر المؤمنین اجازت ده تا آنجا برویم شاید که پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب برسیم
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت باین نیست و عنان بغله خود را بجانب قبله تافت
و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ
آلتی با آن کار نمی کرد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد
کنید که آنرا برکنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند
چون حضرت امیر آنرا دید از بغله خود فرود آمد و آستین را از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک
بزیر آن سنگ در آورد و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت پس آبی
ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه آب خوردند
و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنگ را برداشت و
ببالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده
کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت
که تو فرشته مقربی گفت نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله
خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم حضرت
امیر کرم الله وجهه دست بوی داد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و
اشهد انک علی وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه
مدتی مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای این

دیر از برای گفته‌اند این سنگ است و بیش از من بسیار درین دیر بوده‌اند زیرا که ما در کتب خود
دیده‌ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه‌ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا ندانند و
نشدند آنرا نتوانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من این دیدم که تو این کار کردی بآرزوی
خود رسیدم و آنچه انتظار آن می‌بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که
محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم یکن عنده منسیا
وکنت فی کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله
کرد چندانکه شهید شد حضرت امیر بروی نماز گذارد و وی را دفن کرد و از برای وی
از خدای تعالی آمرزش خواست و هرگاه که وی را یاد می‌کردی گفت وی مولای
منست و از آن جمله آنست که حبهٔ عرنی که از اصحاب امیر المؤمنین علی بود رضی الله
عنه گوید که در ایام محاربهٔ معاویه حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار دریای فرود آمد ناگاه
مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر فرمود که وعلیک السلام
آن مرد گفت من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری کرد که آنجا بود
پس گفت نزدیک ما کتابیست که اصحاب عیسی علیه السلام آنرا از انجیل میراث
گرفته‌اند اگر خواهی آنرا بر تو خوانم و اگر خواهی پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد
خواندن گرفت در نعت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و اوصاف وی و در آخر آن
این بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان
در قرابت و دین اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقاتله کند الدنیا اهون علیه من رماد
اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله اهون علیه من شربة ماء شربها
الظمآن العون له رضوان الله والقتل معه شهادة پس آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث
شد بوی ایمان آوردم چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت
امیر رضی الله عنه بگریست و حاضران نیز بگریستند با وی پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعلنی
عنده منسیا والحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب الابرار پس با حبهٔ عرنی گفت ای حبه این را
با خود نگاه دار و هرگاه که شام و چاشت خوردی وی را طلب کردی در لیلة الهریر که حرب وی
با معاویه صعب شد شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بروی نماز گذارد و در قبر وی
فرود آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله
عنهما گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان
تشنه شدند و هیچ جای آب نبود رسول صلی الله علیه وآله وسلم در جحفه فرود آمد گفت که کیست

که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه رود و مشکها بردارد و از آن چاه پر آب کند و بیارد که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم ضامن می شود ویرا به بهشت مردی برخاست و گفت من بروم یا رسول الله رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ویرا با جمعی از سقایان روان کرد سلمة ابن الاکوع رضی الله عنه گوید که من
با ایشان بودم چون نزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود و از آن درختان آوازها شنیدیم و حرکات
بسیار دیدیم و آتشها افروخته بی آنکه هیمه باشد و دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که از آن
درختان بگذریم به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتیم فرمود که آن جماعتی از جن بودند که
شما را ترسانیده اند اگر شما می رفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندی بشما نمی رسید دیگری
چون آن را بشنید برخاست که من بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت سقایان برفت ایشان را
نیز همان حال پیش آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
با ایشان نیز گفت اگر چنانکه شما را فرموده بودمی رفتید هیچ مکروهی بشما نمی رسید پس درین حیث
بیشتر تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی را رضی الله عنه طلب
کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن چاه آب بگیرید سلمه بن الاکوع رضی الله عنه گوید که
بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها در دست امیرالمومنین علی رضی الله عنه در پیش ما رفت و این رجز
با خود می گفت ~ اعوذ بالرحمن ان امیلا * عن عزف جن اظهرت تهویلا * واوقدت نیرانها تغولا *
وقرعت مع عزفها الطبولا * تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا آمد و هول بر ما مستولی شد
با خود می گفتیم که علی نیز چون آن ترس ببیند باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من
نهید و از آنچه می بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان در آمدیم آتشهای
عظیم افروخته بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک می کردند
چنانکه هوش از ما برفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه بر آن سرها می گذشت و می گفت در عقب
من بیائید و از چپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست در عقب وی میرفتیم تا بآن چاه رسیدیم
یکی بود برداشتیم براء بن مالک رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه افتاد
و از تگ چاه آواز خنده و قهقهه بر آمد امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت که کیست که برود و از لشکر ما
دلوی بیارد اصحاب گفتند هیچ کس را طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد امیرالمومنین علی
رضی الله عنه لنگی مئزر بمیان بست و بچاه فرود آمد و از خنده و قهقهه که می آمد زیادت شد چون بمیان چاه
رسید پای وی بلغزید و بیفتاد و غلغله و ولوله عظیم از چاه بر آمد و آوازی چنانچه کسی را اختناق کرده باشند می آمد
ناگاه امیرالمومنین علی ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبد الله و اخو رسول الله مشکها را فرو گذارید همه مشکها را پر آب
کرد و سربست و یکیک را بالا آورد و بعد از آن وی دو مشک برداشت ما هر یک یک مشک برداشتیم چون بآن درختا

رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمدیم از درختان بلند رسیدیم آوازی همگین
شنیدیم که با تغنی در نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه خواندن
گرفت و ابیات قصه را بتمامی به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفتند حضرت رسول گفت
که آن هاتف عبد الله بود آن جنی که شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا بکشت و از آن جمله
آنست که خدای تعالی برای وی دو بار رد شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز گردانید یکی در
عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر
بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم روزی در خانه خود بود و امیر المومنین علی رضی الله عنه پیش وی ناگاه جبرئیل علیه السلام فرود
آمد و آغاز کرد ادای وحی تکیه بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب
غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گزارد باشارت چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گزاردم
نشسته رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را برگرداند تا تو نماز
دیگر را در وقت بگذاری برای علی رضی الله عنه دعا کرد و آفتاب بآن موضع که نماز دیگر باشد
بازگشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد و اسماء بنت عمیس گوید که از آفتاب در وقت غروب
آوازی می آمد همچون آواز اره و این قصه چه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین تفاوتی بود
ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد آن بود که در وقت
توجه به بابل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با طائفه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت
بگذارد و سائر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از
از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه آن را
شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت
گذارند خدای تبارک و تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام
باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد و به تسبیح
و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و از آن جمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن
متهم داشت که خبرهای وی را بسوی معاویه می رساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند
می خوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا
کور گرداناد از آن هفته برنیامد که بیرون آمد و عصای وی را گرفته بودند و می کشیدند و چشمان وی
هیچ نمی دید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که

امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد و آن شخص راست نگفت حضرت
امیر فرمود که دروغ می گوئی گفت نے گویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدای
تعالی ترا کور گرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد و آن شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا
و از آن جمله آنست که روزی با حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم شنیده است که گفته من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند
گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود اما گواهی نداد حضرت
امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی یا آنکه تو هم شنیده گفت من شنیده
شنیده ام و الا فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ می گوید سفیدی
بر بشره وی ظاهر گردان که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که
سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده و از آن جمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه
گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم
اما گواهی ندادم و از آن پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت
آن شهادت اظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی آمرزش می خواست و از آن جمله
آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله و وارث نبی الرحمة منم و ناکح سیدة
نساء اهل الجنة منم سید الاوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند خدای تبارک و
تعالی وی را ببدی گرفتار گرداند مردی از آن مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید
انا عبد الله و اخو رسول الله از جای خود برنخاسته بود که وی را جنونی و فسادی در دماغ واقع
شد چنانکه پای وی را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز وی را
این عارضه بوده است گفتند که نی و از آن جمله آنست که روزی از روزهای حرب
صفین ندا فرمود که یا ابا سلمه یعنی ابومسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت وی در آخر
صفوف است فرمود که ای فرزند مراد من ابومسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش ماست که
از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را
در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلای دین و نگونساری ظالمان
جهد و جد نمایند و از آن جمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریادرسی
محمد بن ابوبکر رضی الله عنهما تحریص کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را برین طائفه مسلط
گردان که هرگز بر ایشان رحم نکند گفت غلامی از ثقیف بر ایشان گمار همان شب حجاج در طائف
متولد شد و باهل کوفه رسید از وی آنچه رسید و از آن جمله آنست که روزی

معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن این را نمی دانیم گفت آنرا من از علی معلوم توانم کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حق تواند بود نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا بیک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آئید و خبر مرگ مرا باز گوئید ولیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارندهٔ نماز و غیر آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا می رسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند با آن التفات ننمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر بگفتند آن هیچ نگفت روز سوم دیگری آمد وی نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت امیر رضی الله عنه فرمود که کلا که وی بمیرد و ما دام که این و اشارت بمحاسن خود کرد از این و اشارت بسر خود کرد خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و این الا بکه الا کباد با آن ملاعبه نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند و از آن جمله آنست که در یکی از خطبهای خود اشارت بواقعهٔ بعد ادکرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را که وی را امی کشند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه گفتند استطاعت آن ندارد که آنرا از خود دفع کند و اے بر وی و اے بر وی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امر و زاجر پروردگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و گفتهای ایشان و حیلهای ایشان و مواضع قتل ایشان و از آن جمله آنست که روزی عبد الرحمن ملجم را لعنت الله علیه که قاتل وی است در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک بعد از آن وی را طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صبا هیچ لقبی داشتی گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه یهودیه بود که ترا ای شقی و ای عاقر ناقه صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد و از آن جمله آنست که روزی گفت دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار و همان ایام شهید شد و از آن جمله آنست که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت

شنیدم که قایلی می گوید که بیرون روید و این بندهٔ خدای را بگذارید بیرون رفتیم از درون خانه
آوازی آمد که محمد علیه السلام درگذشت و وصی او شهید شد نگهبانی هست که تواند کرد دیگری گفت
هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم وی را غسل کرده و در کفن
پیچیده یافتیم بر وی نماز گزاردیم و دفن کردیم و ازان جمله آنست که امیرالمؤمنین حسن
و حسین را رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین برید
که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که ازان نوری درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا کشادگی خواهید یافت
مرا در آنجا دفن کنید و ازان جمله آنست که موضع قبر وی را با زمین هموار کرده بودند
و مستور ساخته. وقتی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریین رسید آهوان پناه بغریین
می بردند هر چند جرح بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان نیامدند
تفحص از پیران غریین را از سر آن پرسید گفتند از پدران ما بما چنین رسیده است که قبر امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه اینجاست هارون الرشید آنرا قبول کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت می آمد
و ازان جمله آنست عقوبات مخالفان از لواهب امام مستغفری رحمة الله
در کتاب دلائل النبوة از فراس بن عمر رضی الله عنهما آورده است که وی در عهد رسول صلی الله علیه
و آله وسلم صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدست میان دو چشم وی را
بگرفت از موضع اصابع وی موی برست چون موی خارپشت و آن درد همه از وی برفت و در آن
روز که خوارج بر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد
آن موی از پیشانی وی بریخت فراس را ازان حزنی عظیم پیدا شد وی را گفتند این بسبب
آن شد که بر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردی توبه و استغفار نمود باز آن موی بر
پیشانی وی برست راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش ازان که بریزد و بعد ازان که بریخته بود
و دوم بار که نیز رسته بود و هم وی آورده است از یکی از صالحین که گفت شبی قیامت را
در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلائق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدیم
و از آنجا گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و
حسین رضی الله عنهما مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت ازان سبب که
در همسایگی تو شخصی است که علی را بد می گوید و تو وی را منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله

وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و وی را بکش من در خواب وی را بکشتم پس بازگشتم پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای حسن وی را آب ده امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسهٔ وی را گرفتم و نمی دانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که فلان کس را بر جامهٔ خواب وی کشته اند و گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بیگناه گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است پس برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و همه مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که می گوئی گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند و هم وی آورده است که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن نمود و گفت بر چهرهٔ وی را ببین گفتم تو حال وی را باز نمای چه حالتست که من می بینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب رسول یعنی علی و سبطین رضی الله عنهم سخنان ناشائسته می گفت من مناجات کردم که خداوندا اگر این را پیش تو سابقه و عنایتی هست نشانه بمن نمای روی آن شخص سیاه شد و هم وی آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت با میر المؤمنین علی رضی الله عنه سخنان ناشائسته می گفت سعد بن مالک رضی الله عنه وی را دعای بد کرد و آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود خود بمسجد در آمده و در میان حلقهٔ مردم نشسته آن شتر از جای خود بجست و بمسجد در آمد و آن شخص را در میان مردم در زیر سینهٔ خود گرفت و بر زمین می مالید تا بکشت **و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهما** روایتست که فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزدیک منبر جمع می کرد و در امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می افتاد و ناسزا می گفت و یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر آمده بود و من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشگافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبدالله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص می گوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه می کند چون چشم بگشادم وی ذکر علی رضی الله عنه کرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد **امیر المؤمنین حسن رضی الله تعالی عنه** وی امام دوم ست از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی ابو محمد است و لقب وی تقی و سید ولادت وی در مدینه بود و در نیمهٔ رمضان سنهٔ ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد در قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وآله وسلم از سینه تا فرق

شہر روزے امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المومنین حسن رض را بر دوش گرفته بود و سوگند
مے خورد که این شبیه نبی است صلی اللہ علیه وآله وسلم نه شبیه علی رضی اللہ عنه و علی رضی اللہ عنه
آنجا ایستاده بود و تبسم مے نمود و از وے آرند که بست و پنج حج پیاده گذارد و حال آنکه نجائب و یرا
با وے می کشیدند و در خبر است که روزے رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم بمنبر برآمد و حسن بن علی
رضی اللہ عنهما با وے بود گاہے بمردمان نظر مے کرد و گاہے بسوے وے و می گفت این پسر
من سید است و زود باشد که خداے تعالے اصلاح کند بواسطه وے میان دو گروه از مسلمانان
و درین اشارت بآنست که معاویه می دانست که امیر المومنین حسن رضی اللہ عنه دشمن دار ترین
مردمانست مر فتنه را چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنه شهید شد معاویه با امیر المومنین حسن رضی اللہ
عنه در سر مصالحه کرد و عهد بست بآنکه اگر ویرا حادثه پیش آید خلیفه امیر المومنین حسن باشد رضی اللہ
عنه بعد از ان امیر المومنین حسن رضی اللہ عنه خطبه خواند و گفت اے مردمان من همیشه بوده ام
که فتنه را مکروه می داشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه گذاشتم اگر حق وے بود وے
رسید و اگر حق من بود بوے بخشیدم از جهت اصلاح امت محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم و خداے
تعالے ترا ولی ساخت اے معاویه یا از براے خیرے که دانسته است نزدیک تو
یا از براے شرے که دیده است در تو و ان ادرے لعله فتنة لکم و متاع الی حین پس از
منبر فرود آمد یکے از حاضران مجلس روے بوے کرد و گفت یا مسود وجوه المسلمین با معاویه
بیعت کردے و مال را بوے گذاشتی امیر المومنین حسن رضی اللہ عنه گفت خداے تعالی ملک
بنی امیه را برسول صلی اللہ علیه وآله وسلم نمود دید ایشان را که بمنبر وے بالا مے روند یکے بعد از
دیگرے این بر وے دشوار آمد خداے تعالے بوے فرود فرستاد که انا اعطیناک الکوثر یعنے
نهرا فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
مراد بالف شهر ملک بنے امیه است راوے گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه
بود و آورده اند که چون امیر المومنین حسن رض آن کار را بمعاویه گذاشت گفت اے ابو محمد چیزے
جوانمردی کردے که هرگز نفس مردان مرد مثل آن جوان مردی نکرد ابوهریره رضی اللہ عنه
گوید که یک شب حسن بن علی رضی اللہ عنهما پیش رسول بود صلی اللہ علیه وآله وسلم و ویرا
بسیار دوست می داشت وے را فرمود که پیش مادر خود رو من گفتم با وے همراه بروم فرمود که
نے ناگاه برقے از آسمان آمد در روشنی آن برفت تا پیش مادر خود رسید از کرامات وے
رضی اللہ تعالے عنه آنست که در بعضے از مواسم حج که پیاده بمکه مے رفت پاے مبارک
وے ورم کرد یکے از موالی وے گفت کاشکے چندان سوار شوی که ورم پاے تو فرو نشیند آنرا

قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی
بخر و مکاس مکن مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدیم که ویرا این
دوا باشد درین منزل از کجا خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پید آمد فرمود که اینکه آن سیاه که گفتم
برو و از وی روغن بخر و ثمن وی بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت که
ای غلام این را از برای که می خری گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا پیش
وی ببر که من مولای ویم چون پیش وی رسید گفت که من مولای توام و ثمن نمی گیرم لیکن
خواتون مرا درد زه گرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود
باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعهٔ ما خواهد بود چون آن سیاه
بخانهٔ خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود **از ان جمله آنست** که روزی با یکی از
اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمدند برای امیر المومنین
حسن رضی الله عنه در پای یک نخله فرش انداختند و برای زبیری در پای نخلهٔ دیگر زبیری گفت کاش
برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر می خواهی
زبیری گفت آری دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک نخل
سبز شد و برگ بر آورد و خرماهای تر بار آورد شتربانی که با ایشان بود گفت این سحر است و الله
امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبر
واقع شده است پس تا آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد آنچه در
مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصحت رسیده است
بیش از آنست که استقصای آن توان کرد لاجرم دران شروع نمیرود آورده اند که ویرا
زهر داده بودند در وقت وفات وی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود
که ای برادر من گمان میبری که ترا که زهر داده است گفت برای آن می پرسی که ویرا بکشی گفت
آری فرمود که اگر آن کس باشد که من گمان می برم پاس و نکال خدای تعالی از همه سخت
ترست و اگر نه باشد دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند و مشهور آنست که ویرا خواتون
وی جعده زهر داده است بفرمودهٔ معاویه وفات وی در اوائل ربیع الاول بوده است سنه خمسین
من الهجرة رضی الله تعالی عنه **امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه** وی امام سیم است و
ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی شهید و سعید ولادت وی در مدینه بود روز
سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند
شش ماهه نمانده است مگر وی و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امیر المومنین

حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا حسین نام نهاده است و ویرا جمالی بود که چون در تاریکی نشستی
از بیاض جبین و بریق رخساره وی بهره راه بر زدندی و ویرا از سینه تا پای بها مشابهت بود برسول
صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه امیر المؤمنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده است که حسین از من است و من از حسین خدای دوست دارد آن کس را
که دوست دارد حسین را و حسین سبطی است از اسباط و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین
رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن را
گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ را می گوئی
که خورد را بگیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر و روایت
است از ام الحارث که گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه دیدی گفتم دیدم
که پاره از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینک فاطمه را پسری
آید و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است
که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران
چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از
تو باز خواهد شد اکنون تو ازین هر دو یکی را اختیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر حسین
وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی و هم جان فاطمه و اگر ابراهیم بمیرد بیشتر الم
بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان چنانچه بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت
هرگاه که حسین پیش پیغمبر آمدی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته
بابنی ابراهیم ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه من
بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم این چه حال است که بتو مشاهده می کنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از
عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین رضی الله عنه و جماعتی از فرزندان من نمودند و من خونهای
ایشان را برمی چیدم و اینست در دست من و دست بکشود و گفت این را بستان و نگاه دار من
آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم ببستم چون حسین بن علی رضی الله
عنهما بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه می کردم همچنان بود و بود
و دهم محرم نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود دانستم که ویرا کشته اند بسیار

بگریستیم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان نبرو وی شماتت نکنند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان روز
بود و شهادت وی روز عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدی و ستین من الهجرة و مدت عمر وی
پنجاه و هفت سال و از **عائشه صدیقه رضی الله عنها** آورده اند که روزی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید
که این کیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پسر من است و وی را بر کنار خود نشاند جبرئیل
گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که وی را که کشد جبرئیل گفت
که امت تو اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا
کرد و قدری خاک سرخ گرفت و برسول صلی الله علیه وآله وسلم نمود و گفت این از خاک مقتل
وی است و از **امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه** آورده اند که فرموده است
که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
ذکر یحیی بن زکریا علیه السلام کرده باشد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا است
که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید
بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که برسول صلی الله علیه وآله
وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را کشتیم و برای
فرزند تو دو هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و بصحت رسیده است که هیچ کس از قاتلان امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا
بلای دیگر یکی **از ثقات** گوید که چون سرهای عبید الله بن زیاد و اصحاب وی را
بمسجد کوفه آوردند و گفتند در رحبه نهادند من بانجا رسیدم آواز مردم شنیدم که می گفتند
آمد آمد ناگاه ماری آمد و بمیان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله بن زیاد در رفت و ساعتی
درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غائب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار آن مار باز آمد
و آنچه پیشتر کرده بود کرد و همین نوع بار مکرر شد گویند که شمر بن ذی الجوشن مقداری زر سرخ
در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود و بعضی از آن بدختر خود داد و
دختر وی آن زر را بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد و چون زرگر آن زر را بآتش برد
در آتش هبا و ناچیز شد چون شمر آن را شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور
من در آتش نه چون زرگر آن زر را در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و آرند که شتری چند که از
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه مانده بود و آن بدبختان آن را بکشتند و پختند چنان تلخ بود که
از آن هیچ کس لقمه نتوانست خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است

که شما نوحه جنیان را بر امیر المومنین حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را
ازین قبیله نپرسی که ازین معنی ترا خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان
شنیده گفت من از ایشان شنیدم که می گفتند شعر مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ✤
ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ✤ و میگویند که چون یکے از بدبختان در مدینه خطبه
خواند و قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آمد از در مدینه آوازے
شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که میخواندند شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ✤ ابشروا
بالعذاب والتنکیل ✤ کل من فی السماء یدعو علیکم ✤ من نبی وملاک وقبیل ✤ قد لعنتم علے
لسان بن داود ✤ وعیسے صاحب الانجیل ✤ و یکے از غازیان ارض روم گفته است
که در یکے از کنائس ایشان دیدم که نوشته بودند شعر ایرجو امة قتلت حسینا ✤ شفاعة جده
یوم المعاد ✤ پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمیدانیم و از زید بن ارقم
آمده رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المومنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه
کرده در کوچهای کوفه بگردانند من در غرفه خانه خود بودم چون به برابر من رسید از سر وے
شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از هیبت موے
براندام من برخاست ندا کردم که والله این سر سیت یا بن رسول الله و امر عجب ترست
و آورده اند که عمیر و زهرے رحمهما الله در مجلس عبد الملک بودند ولید پرسید که کدام از شما
میداند که در روز قتل حسین رضی الله عنه حال سنگهاے بیت المقدس چه بود زهری
رحمة الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگها را بر نداشتند که نگر در زیر او خون
تازه یافتند و از دیگرے آورده اند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان
خون بارید و هر چیز که مارا بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون بسته بینمود
و چون بعضے از ائمه اهل بیت مذکور شدند دیگر سائر ائمه نیز اگرچه بشرف صحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم مشرف نشده اند با آن انضمام میباید تا آن سلسله که آنرا علماے
دین و عرفاے اهل یقین لنزهتها و نفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت انتظام
بیفتد و بعد از اتمام آن انشاء الله تعالے رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضے دیگر از صحابه
رضی الله عنهم خواهد افتاد **علی بن الحسین** رضی الله تعالے عنهما وے امام چهارم است
و کنیت وے ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب وے سجاد و زین العابدین است
ولادت وے در مدینه بوده است سنه ثلث و ثلثین من الهجرة و قیل سنه ثمان و ثلثین
و قیل سنه ست و ثلثین و مادر وے شهربانو است دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل است

نوشتن از روی دیوار

و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است سنه اربع و تسعین و قیل سنه خمس و تسعین و گفته اند
سبب آنکه وی را زین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت
اژدهای متمثل شد تا وی را از عبادت باز دارد و بطرف لهو و لعب مشغول سازد وی هیچ التفات
ننمود ندی که انگشت پای وی را بگرفت نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود
قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است وی را دشنام داد و
طپانچه زد و گفت دور شو ای خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود تمام کند
آوازی شنید و قایل را ندید که می گفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند که هرگاه وضو ساختی گونه
وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی چون وی را از آن پرسیدندی فرمودی که
می دانید که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی در خانه نماز می گزارد آتشی افتاد و وی
در سجده بود و هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده
برنداشت چون آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت
آتش آخرت و وی را کرامات و خوارق عادات بسیار است **و از آن جمله آنست**
که زهری رحمة الله علیه گفته است که علی ابن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک
ابن مروان فرموده بود که بندهای گران بر پای وی نهاده بودند و غل بر دست و گردن
وی و نگاهبانان بر وی گماشته از ایشان اجازت خواستم که بر وی سلام کنم و وداع
کنم بر وی در آمدم و وی در خیمه بود چون وی را بدان حال دیدم بگریستم و گفتم چه بودی
که بجای تو من بودمی و تو سلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری ازین که بر دست
و پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من خواهم این دور شود و می باید که اگر تو و امثال
تو اندوهی رسد عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد بعد از آن دست خود را
از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من دو منزل پیش با ایشان همچنین
نخواهم رفت چون چهار روز ازین بر آمد گماشتگان بر وی بمدینه باز گشتند و وی را در مدینه
می طلبیدند و نیافتند و بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده بودیم وی را نگاه
می داشتیم چون بامداد کردیم در میان محمل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمة الله
علیه گفته است که بعد از آن پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین رضی الله
عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد
و گفت میان من و تو چه افتاده است وی را گفتم پیش من اقامت کن گفت نمی خواهم
پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت وی پر بر آمده بودم و زهری رحمة الله علیه

هرگاه که علی بن الحسین را رضی الله عنهما یاد کردی گریستی و می گفت وی زین العابدین است
و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن الحسین
رضی الله عنهما رفتم خواستم که آواز دهم نشستم تا بیرون آمد بر وی سلام کردم و دعا گفتم جواب
من باز داد پس بپای دیوار آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله
گفت روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامهای
نیکو در بر پیش روی من ایستاده در من نظر می کند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهگین
می بینم اگر برای دنیاست دنیا رزقی است حاضر که می خورد ازین برّ و فاجر گفتم اندوه من
از برای دنیا نیست و دنیا چنانست که تو می گوئی پس گفت اگر اندوه تو برای آخرت است
آن وعده ایست صادق و حکم خواهد کرد در آن پادشاهی قاهر گفتم اندوه من نه از برای آنست
و آخرت چنان خواهد بود که تو می گوئی پس گفت ای علی اندوه تو از چیست گفتم می ترسم از
فتنهٔ ابن زبیر گفت ای علی هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد
گفتم نه گفت هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفتم نه بعد از آن
غائب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو راز گفت و از آن جمله
آنست که همین راوی گفته است که روزی پیش علی ابن الحسین بودم رضی الله عنهما چون قومی
از عصافیر گرد وی می گشتند و بانگ می کردند فرمود که ای فلان هیچ می دانی که این عصافیر چه
می گویند گفتم نه گفت تقدیس پروردگار خود می کنند و قوت امروز خود می طلبند و از آن جمله
آنست که در میانهٔ شب سائلی می گفت که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب
بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را می شنیدند و وی را نمی دیدند که آن علی بن الحسین است
رضی الله عنهما و از آن جمله آنست که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان
بصحرا آمده بودند سفره نهادند تا چاشت خورند آهوی آمد و نزدیک ایشان بایستاد روی
بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابو طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و
با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس بیک سو رفت بعضی از
غلامان وی گفتند که باز وی را بخوان فرمود که وی را زنهار خواهم داد زنهار مرا برنیندازید گفتند
گفت نیندازیم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم آن آهو باز آمد تا بر مائده بایستاد و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد یکی
از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد و رمید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت برانداختی
زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از آن جمله آنست که روزی ناقهٔ وی

در راه کاهلی میکرد وی نیز رفت وی را بجوانید و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیز تر برو و گرنه ترا باین تازیانه و عصا بزنم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد **و از آن جمله آنست** که روزی با اصحاب خود در صحرائی نشسته بود ناگاه آهوی آمد و در برابر وی بایستاد و دست خود بر زمین میزد و بانگی میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه می گوید فرمود که میگوید فلان قریشی دیروز بچه مرا گرفته است و من از دی باز وی را شیر نداده ام در دل بعضی حاضران انکاری پیدا آمد کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود که این آهو از تو شکایت می کند که دیروز بچه وی را گرفته و از آن وقت شیر نداده اکنون از من درخواست می کند که از تو در خواهم تا بچه وی را بوی باز دهی تا شیر دهد و چون شیر دهد باز بتو باز گرداند آن قریشی بچه وی را حاضر کرد وی را شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قریشی درخواست کرد که آن آهو بچه را بوی بخشد بخشید علی بن الحسین وی را نیز بمادرش بخشید با بچه خود روان شد و بانگی می کرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه می گوید فرمود که شما را دعا می کند و می گوید جزاکم الله خیراً **و از آن جمله آنست** که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر بیار که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آوردند و احتیاط کردند موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آوردند وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعدهٔ من رسیده است و وی را وصیت کرد **و از آن جمله آنست** که وی را ناقهٔ بود که چون بمکه می رفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت هیچ حاجت بآن نمی شد که وی را بزند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید چون وی وفات کرد آن ناقه بسر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی برکت دهاد ترا برنخاست گفت وی را بگذارید که میرود سه روز آنجا بود و بعد از آن بمرد **و از آن جمله آنست** که بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من عم توام و سن از تو بزرگترم و بامامت سزاوارترم سلاح رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن دیگر بار محمد بن الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا که تا پیش حاکم رویم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسمای عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدای که مواثیق بندگان خود در او تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست محمد را

برخود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتند و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد بن حنفیه بسلم دار
که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است رضی الله عنهم و از آن جمله آنست
که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود چسپید هر چند جهد کردند از آنجا باز نشد مردم گفتند دستهای
ایشان را می باید برید ناگاه در آن میانه علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست
مبارک بر ایشان مالید دستهای ایشان گشاده شد و برفتند و از آنجمله آنست که عبدالملک بن مروان بحجاج
نوشت که از قتل بنی عبدالمطلب اجتناب نمای که آل ابوسفیان در آن مبالغه نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع
شد آن نوشته را نهان بحجاج فرستاد علی بن الحسین از آن آگاه شد بعبدالملک نوشت که در فلان
روز و در فلان ساعت بحجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد که
آن پسندیدهٔ خدای تعالی افتاد و ملک ترا اثبات شد و مقدار اندک آن بر آن افزود و آن نوشته را
بغلامی داد و بر راحلهٔ خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبدالملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود
یافت و دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن راحله را آنقدر درم که طاقت داشت
بار کرد و بوی فرستاد و از آن جمله آنست که منهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علی
بن الحسین رضی الله عنهما در آمدم از من پرسید که حال حرملة بن کاهل الاسدی چیست گفتم که وی را
در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز
گشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود و با وی سابقهٔ دوستی داشتم سوار شدم تا با وی
ملاقات کنم چون بوی رسیدم سواری شد با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد و انتظار
کسی برد ناگاه دیدم که حرمله را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد
و جلاد را طلبید و بفرمود تا دستهای وی را ببریدند و پایهای وی را نیز ببریدند بعد از آن گفت آتش
بیارید خرده نی بیاوردند و حرمله را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا بوی بسوخت چون
آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه و دعای علی
بن الحسین را رضی الله عنهما با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی
فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر بسجده نهاد و دیری در سجده
بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با وی روان شدم راه وی بر در خانهٔ من افتاد
وی را ابرام کردم که فرود آئی که طعامی حاضر کنم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی
دعاهای علی بن الحسین را رضی الله عنهما اجابت کرد پس می گوئی که بیا تا چیزی خوریم امروز
روز آنست که روزه دارم شکرانهٔ آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد و محمد بن
علی الحسین رضی الله تعالی عنهم وی امام پنجم است کنیت وی ابوجعفر است

ولقب وی باقر و همی بذلک لتبقره فی العلم وهو توسعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله
عنهما ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع وخمسین من الهجرة پیش از قتل امیرالمومنین
حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع وعشر ومائة بود و سن وی آن وقت
پنجاه وهفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله
رضی الله عنه در آمدم و بر وی سلام کردم در وقتی که چشم وی پوشیده بود سلام مرا جواب
داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من پیشتر آی پیشتر آمدم دست
مرا بوسید پس میل کرد تا پای مرا بوسد من دور شدم گفت ان رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یقرئک السلام من گفتم وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفتم این
چون بوده است ای جابر گفت روزی با رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم مرا گفت ای
جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین رض
گویند خداوند تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر
رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان تبقی
حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقراه منی السلام و در بعضی
روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات
وی اندکی خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وی کرامات و
خوارق عادات بسیار روایت کرده اند و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گوید
که با محمد بن علی الحسین رضی الله عنهم بدار هشام ابن عبد الملک بگذشتیم در آن وقت که بنای
آن می کرد فرمود که والله که این دار خراب کرده شود و والله که خاک این را از اینجا نقل کنند
و والله که هر آئینه سنگهای بنای آن ظاهر شود راوی می گوید که مرا از این سخن عجب آمد که دار
هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند
و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای آن نماینده شد و من آنرا دیدم و از آن جمله
آنست که این راوی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم بما بگذشت
فرمود که والله این در کوفه خروج کند و وی را بکشند و سر وی را بگردانند با اینجا آرند و بر قصبه
کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصبه نبود چون سر وی را آوردند قصبه نیز با آن آوردند
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که
پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا دفن کن و غسل ده زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر
گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند وی را بگذار که عمر

وے کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر گفته بود **و از ان جملہ آنست** که فیض بن مطر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آمدم و می خواستم که ویرا از نماز شب در محمل سوال کنم چون در آمدم پیش از آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه وآله وسلم یصلی علی راحلته حیث توجهت به **و از ان جملہ آنست** که دیگرے گفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در آیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وے جماعتے اند از اخوان تو چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباہاے تنگ در بر و موزه ہا در پاے سلام کردند و بگذشتند بعد ازان من بروی در آمدم گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمے شناسم ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاہر مے شوند فرمود که آرے ہمچنانکه شما پیش ما می آئید و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز مے آیند **و از ان جملہ آنست** که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزے پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال باقی مانده است چون وے وفات یافت حساب کردیم راست آمد بے زیادت و نقصان **و از ان جملہ آنست** که دیگرے گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه مے رفتیم وے بر استرے سوار بود و من بر دراز گوشی ناگاه دیدم که گرگے از بالاے کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وے استر خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زین استر نهاد و ویرے با وے سخن گفت و وے گوش مے کرد با گرگ گفت برو که چنان کردم که می خواستی گرگ برفت با من گفت که مے دانی که چه مے گفت گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که وے گفت که جفت مرا درین کوه درد زه سخت گرفته است دعا کن تا خداے تعالے ویرا خلاصی دهد و هیچ تن را از نسل من بر شیعه تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا کردم **و از ان جملہ آنست** که یکے از سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بر من غالب شد قاصد از براے وے بمدینه رفتم در ان شبی که بمدینه رسیدم باران گرفت و سرماے سخت بود نیم شب بود که بسراے وے رسیدم در فکر بودم که ہمان ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناگاه آواز وے آمد که گفت اے جاریه از براے فلان کس در بگشاے که وے را امشب سرما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بگشاد و من در آمدم **و از ان جملہ آنست** که دیگرے گوید که بدر سراے وے رفتم مرا دستورے نداد و غیر مرا دستوری داد و بیار اندوهگین بخانه خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم که باز گردم اگر جماعت مرجیه باز گردم ایشان چنین می گویند و اگر بقدریه باز گردم ایشان چنین می گویند و اگر بحروریه چنین و اگر بزیدیه چنین و

سخن هیچ یکی بی فساد وی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در
می کوبد گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا می خواند
جامه پوشیدم و برفتم چون بر وی درآمدم گفت ای فلان نه مرجئه بازگردد و نه قدریه و نه زیدیه و نه حروریه
بما بازگردد و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از
دور سیاهی نمود وگاهی ظاهر می شد وگاهی پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی
هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد از آن گفتم من این قال من الله فقلت
والی این قال الی الله فقلت فما زادک قال التقوی فقلت من انت قال انا رجل عربی فقلت
ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی
ثم انشد نحن علی الحوض ذواده نذود ونسعد وراده فما فاز من فاز الا زاده وما خاب من حبنا زاده
ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون بازنگرستم وی را ندیدم ندانم
که بآسمان بالا شد یا بزمین درون شد و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که
از باقر رضی الله عنه پرسیدم که وما الحق المؤمن علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار
آن سوال کردم بار سوم گفت حق من بر خدای تعالی آنست که اگر آن نخله را گوید که بیا بیاید
چون در آن نخله که اشارت کرده بود بآن نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت
کرد که بجای خود قرار گیر که باین آمدن ترا نخواستم و از آن جمله آنست که دیگری
گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم و در را بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که پستان وی در
آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان بر در است از
درون خانه آواز داد که درون آی که مادر مباد ترا درون رفتم و گفتم من بآن بدی نیندیشیده بودم
فرمود که راست می گوئی اما اگر شما گمان می برید که این دیوارها پیش ابصار ما حجاب می شود
چنانچه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنهار که دیگر چنین نکنی و از آن جمله
آنست که دیگری گفته است که جبابه والبیه بر باقر رضی الله عنه درآمد فرمود که چرا پیش ما دیر
می آئی جبابه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول می دارد باقر رضی الله
عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارک بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که
آئینه بوی دهید دادند دید که موی وی سیاه شده است و از آن جمله آنست که
دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم در آن روزها
که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور دوانقی درآمدند
داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر نشست باقر رضی الله عنه گفت که دوانقی

چون پیش ما نیامد داؤد عذری گفت فرمود که چندان دیر بر نیاید که دوانقی والی امر خلق شود و مالک
مشرق و مغرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داؤد
برخاست و ترا با دوانقی گفت و دوانقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز
نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داؤد گفت فرمود که راست است
و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید
که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه
بگیرند ملک را کودکان شما و با آن بازی کنند چنانکه با گوی کنند اینست آنچه از پدر من بمن
رسیده است چون ملک بدوانقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تعجب می نمود و از انجمله
آنست که ابو بصیر که بصر وی مکفوف بوده است گفته که روزی باقر را رضی الله عنه گفتم که
شما وارث پیغمبرید صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وارث
همه پیغمبران است فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید
علم پیغمبران را صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید
و کور مادرزاد را و ابرص را ابرا گردانید از کوری و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانهای خود
می خورند و ذخیره می نهند فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از ان فرمود که پیش نشین پیش
نشستم دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان
و زمین را دیدم بعد از ان دست بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که از ین دو
حال کدام را می خواهی آنرا که چشم تو بینا شود و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا آنکه چشم
تو نابینا باشد و بی حساب به بهشت روی گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب به بهشت روم
و از ان جمله آنست که دیگری گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور
باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کار وی آن بوده است که دانه خرمای فروخته
است روی به باقر کرد رضی الله عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته است
که کافر را از مومن و شیعه ترا از اعدای تو جدا می سازد و ترا با آن شناسا می گرداند باقر رضی الله
عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم می فروشم فرمود که دروغ می گوئی گفت که گاه
گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که می گوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی
آن شخص گفت ترا با این که خبر کرد فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا شناسا می گرداند شیعه
من و عدوی من او تو نخواهی مرد مگر بفلان علت راوی می گوید که چون بکوفه باز گشتم
از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است و بهمان علت مرده بود

که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که روزی باقر
رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی راه برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر
رضی الله عنه فرمود که اینها دزدان اند اینها را بگیرید و بحکم وی بندید غلامان وی آن دو شخص را محکم بستند
یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برائی بر بالای آن غاریست تا آنجا درآئی و هرچه یابی بیار
آن معتمد برفت و دو جامه دان پر رخت آورد و یک جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر
رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانها یکی حاضر است و یکی غائب چون بمدینه باز گشتیم
صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را متهمت کرده بود والی ایشان را عقاب میکرد باقر
رضی الله تعالی عنه فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد و فرمود
تا هر دو دزد را قطع ید کردند یکی از ایشان گفت که الحمد لله که قطع ید و توبهٔ من بر دست فرزند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریدهٔ تو به بیست سال پیش از
تو به بهشت رفت آن شخص که بیست سال دیگر بزیست و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر
آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگری
و از جامها چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد
فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است
و اکنون بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود و گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو
و ان محمد عبده و رسوله و مسلمان شد و از آن جمله آنست که ابو بصیر روایت کند
که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب و امهات و
عمات و خالات ایشان را بداند و از آن جمله آنست که دیگری گفته است
که جماعتی بدهلیز خانهٔ باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند
با واز خوش و می گرید گمان بردیم که مگر یکی از اهل کتاب چیزی می خواند چون در آمدیم
هیچ کس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند با واز خوش گفت مناجات
فلان نبی را یاد دادم و خواندم مرا گریانید و از آن جمله آنست که دیگری گفته است
که روزی ابن عکاشهٔ اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی جعفر رضی الله عنه پیش
وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر بان سن رسیده است که وی را
زن دهی چرا وی را زن نمی دهی و پیش باقر رضی الله عنه صرهٔ زر بود و سر مهر نهاده فرمود که
زود مردی از بربر نخاسی خواهد آمد و است بروید و باین صره جاریه بخرید چون پیش نخاسی
رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم مگر دو کنیزک که هر یک از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آر تا ببینیم

هر دو را بیرون آوردند یکی را اختیار کردیم و گفتیم که بچند می فروشی گفت که بهفتاد دینار گفتیم که چیزی
کم کن گفت که هیچ کم نمی کنم پس ما گفتیم که بهر چه درین سره باشد می خریم و نمی دانیم که در آنجا چند است
و نیز و یک نخاسی مردی بود ابیض الراس و اللحیه گفت که سره را بگشائید و وزن کنید نخاسی گفت
مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر بار آن پیر مبالغه کرد که وزن
کنید سره را بگشادیم و وزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم
و بر باقر رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش وی ایستاده بود باقر را رضی الله عنه بآنچه گذشته بود
خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود
که حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الآخرة پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این
چون بوده است که هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت نمی جهد گفت هرگاه که این نخاس پیش من
می آمد و قصد من می کرد پیری ابیض الراس و اللحیه آمد و وی را طپانچه می زد و از پیش من
دور می کرد و این صورت مکرر واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را
و از وی متولد شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما و از آن جمله آنست که
روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه سر خود در پیش افگند بعد از آن سر بر آورد و گفت حال
شما چون خواهد بود وقتی که مردی بشما در مدینه در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کنند
مقاتلان شما را قتل کنند و از وی بلای عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال
آینده خواهد بود ازین حذر کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه
بسخن وی التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک و بنو هاشم خاصة زیراکه
ایشان می دانستند که هر چه وی می گوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و
سائر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه
فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد ازین هر چه باقر گوید رضی الله عنه از آن تجاوز نه نمائیم
که ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق **جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین بن ابی طالب رضی الله عنهم** وی امام ششم است و کنیت
وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل و له القاب اشهرها الصادق و مادر وی ام فروه
است بنت القاسم بن محمد ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسماست بنت عبد الرحمن
بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و لذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر
مرتین ولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین فی
یوم الاثنین لثلث عشر لیلة بقیت من شهر ربیع الاول و وفات وی نیز در مدینه بوده است

یوم الاثنین منتصف من رجب سنة ثمان واربعین ومائة وقبره بالمدینة بالبقیع وهو القبر الذی فیه
ابیه الباقر وجده زین العابدین وعم جده الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین فلله دره من قبر
ما اکرمه واشرفه واعلی قدره عند الله تعالی وی از عظمای اهل بیت است وعلمای ایشان
حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة بها تضاف
الیه وتروی عنه وقد قیل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه
رضی الله عنه این کتاب جفر مشهور است ومشتمل است بر علوم اسرار ایشان وذکر آن در
کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفت چون مامون ویرا ولی
عهد خویش ساخت الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک وکان الصادق رضی الله عنه
یقول علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض
ومصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام
فقال اما الغابر فعلم ما یکون واما المزبور فالعلم بما کان واما النکت فی القلوب فهو الالهام واما
النقر فی الاسماع فهو حدیث الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم ولا نری اشخاصهم واما الجفر الاحمر
فوعاء فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ولن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت واما الجفر الابیض
فوعاء فیه توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وکتب الله الاولی واما مصحف فاطمة علیها السلام
ففیه ما یکون من حادث واسماء کل من یملک الی یوم القیمة واما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون
ذراعا املاء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فلق فیه وخط علی بن ابی طالب رضی الله عنه
بیده فیه والله جمیع ما یحتاج الناس الیه یوم القیامة حتی ان فیه ارش الخدش والجلدة و
نصف الجلدة واز بعضی ثقات آورده اند که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنهما
که می گفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی وچون حقائق معارف
ودقائق علم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهور است ودر کتب اهل اسلام مسطور اینجا
بر ذکر بعضی از کرامات وخوارق عادات که از وی ظاهر شده است اقتصار میرود
واز آن جمله آنست که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر کن چون ربیع ویرا
حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک چند بحیله وفتنه می انگیزی وی خواهی که خون
مسلمان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام ونخواسته ام اگر تو خبری
رسیده بسعی زبان دروغ گوئی رسیده است واگر عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم یوسف
علیه السلام ظلم کردند عفو کرد وایوب علیه السلام مبتلا شد صبر پیش آورد وسلیمان را
عطا داد شکر گزاری نمود وایشان پیغمبران اند ونسب تو بایشان باز میگردد منصور گفت راست

ـی گوئی ویرا بالا خواند و پهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده است
پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری گفت
سوگند می توانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة
صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من ویرا سوگند میدهم گفت تو سوگند ده پس آن شخص
گفت بگوی بریت من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال
کذا وکذا جعفر اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد و در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت پای
ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنت الله علیه ربیع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور
درآمد لب خود می جنبانید و هرچند لب می جنبانید غضب منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود
نشاند و از وی خوشنود شد چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک تر از
همه کس بود بر تو چون درآمدی لب می جنبانیدی چه می خواندی که دیدم غضب وی فرو می
نشست گفت دعای جد خود حسین بن علی را رضی الله عنهما می خواندم که یا عدتی عند شدتی
ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این
دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش نیامد مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرجی یافتم و
هم ربیع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند
و ویرا سوگند دیگر دادی فرمود که چون بنده خدای تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد می کند
یاد وی حلم می ورزد و تأخیر عقوبت وی می کند و ویرا سوگند دادم بآنچه شنیدی خدای تعالی
ویرا زود بگرفت و از آن جمله آنست که روزی منصور با حاجب خود گفت وقتیکه
جعفر بن محمد بر من درآید پیش از آنکه بمن رسد ویرا بکش روزی صادق رضی الله عنه بر وی
درآمد و پیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است
چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند
خورد که من ویرا ندیده ام مگر پیش تو نشسته نه در وقت درآمدن ویرا دیدم و نه در وقت بیرون
رفتن و از آن جمله آنست که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی درآمدم
وی را متفکر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر چیست گفت ای فلان من جمعی کثیر را از
علویان فانی ساختم و پیشوای ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم
وی مردیست مشغول بعبادت خدای و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من دانسته ام که تو با
وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوگند خورده ام که شب در نیایم تا خاطر خود را از وی
فارغ نسازم سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و هرگاه که من دست بسر خود

نعم باید که وی را قتل کنی پس بفرمود که تا صادق را رضی الله حاضر کنند در وقت آمدن بوسے پیوستم
دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم که چه می خواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون کشتی از
تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پاے برهنه و لرزه بر اندامهاے وے افتاده استقبال وے
کرد بازوے وی را گرفت و بر وسادهٔ خود بنشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود
فرمود که مرا خواندے آمدم گفت حاجتے که دارے بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی
تا من هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامه
خواب طلبید و تا نیم شب بخسپید و نمازها از وے فوت شد چون بیدار شد و نمازها را قضا
کرد مرا پیش خود خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهاے دیدم که یک
لب وے بر زمین و یکے بر بالاے قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خداے تعالے
فرستاده است که اگر بصادق گزندے رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدے
من گفتم این نه سحر است که این خاصیت اسم اعظم است که برسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده بود
که هر چه می خواست چنان می شد **و از آن جمله آنست** که ابن جوزے در کتاب
صفت الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وے گفته که در موسم حج
در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم و دیدم که مردے نشسته و دعا می کند گفت
یا رب یا رب چندانکه نفس وے منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وے
منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وے منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس وے
منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم چندانکه نفس وے منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا
نفس وے منقطع شد هفت بار چنین کرد و پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب اللهم و
ان بردی قد اخلقا هنوز دعاے خود تمام نکرده بود که دیدم سله پر انگور و دو برد نو بر آنجا نهاده
و آن وقتے بود که بر روے زمین انگور نبود چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک
توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آے و هیچ ذخیره
مکن انگورے بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ
از آن سله کم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو برد را که می خواهی بگیر گفتم بآن حاجت
ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکے را ازار ساخت و یکے را رداو آن
دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وے روان شدم چون
بمسعی رسید مردے وی را پیش رسید و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را
بوے داد و در عقب آن مرد برفتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن محمد است

بعد از ان وی را هرچند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم **و از ان جمله آنست** که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد اموال وی را گرفت صادق رضی الله عنه بروی در آمد و ردای خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال وی را گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل استهزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه بخانهٔ خود باز گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود و چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که وی را بکشتند **و از ان جمله آنست** که ابو بصیر گوید که بمدینه در آمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانهٔ صادق رضی الله عنه در آمدیم و چشم وی بر من افتاد گفت که ای ابو بصیر نمیدانستی که در خانهٔ پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم **و از ان جمله آنست** که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور وی را حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس وی است دست بدعا بر داشت چون ساعتی بر آمد گفت والله که دوست ترا گذاشتند راوی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر **و از ان جمله آنست** که دیگری گفته است که در مکه بردی خریدم و با خود عزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غائب شد بسیار غمگین گشتم چون بامداد از مزدلفه بمنی آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند زود پیش وی رفتم و سلام گفتم و نشستم روی بمن کرد و فرمود که می خواهی که ترا بردی دهم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضائع شده است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی **و از ان جمله آنست** که دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش گاو وی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش میگذرانیدیم وی بمرد و من در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که می خواهی که خدای تعالی

آنرا زنده گردانند گفت با من سخریه می کنی با این مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمی کنم بعد از آن
دعا کرد و سر و پای بروی زد و آواز داد و روان برخاست تندرست صادق رضی الله عنه
بمیان مردم در آمد و آن زن ندانست که وی که بود و از انجمله آنست که دیگری
که با صادق رضی الله عنه بحج می رفتیم در پای خرمائی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب
می جنبانید و چیزی می خواند که من فهم نمی کردم ناگاه روی بآن خرمابن کرد و فرمود که مارا اطعام
کن از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که آن خرمابن سوی
وی میل کرد و از وی خوشها آویخته پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بخوردم حسبکم او
رفتیم و بخوردم خرمائی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمای نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت
هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم در میان
ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا می کنیم خدای تعالی اجابت می کند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی
ترا مسخ کند و سگی گرداند اعرابی از جهل که داشت گفت که دعا کن فی الحال سگی شد پس روی
بخانه خود کرد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو رفتم بخانه خود در آمد و پیش
اهل و ولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند و ویرا راندند من باز گشتم و آنرا پیش صادق
رضی الله عنه می گفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید و آب
از چشمان وی می رفت صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود دعا کرد و بصورت خود باز گشت
فرمود که ای اعرابی بآنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار و از انجمله
آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید که چون خدای
تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس
بودند یا از اجناس مختلف پس فرمود که می خواهید که مثل آن شما را بنمایم گفتیم که آری فرمود که
ای طاوس بیا فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود
که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس بفرمود تا همه را بکشتند
و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشان را نگاه داشتند بعد از ان سر طاوس
را برداشت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگران
جدا شد و بسر وی چسپید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همین
معامله کرد و همه زنده شدند و از انجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و
گفت من بحج می روم این را از برای من سرائی بخر که چون از حج باز گردم با اهل و عیال خود
آنجا متوطن شویم چون از حج باز گشت پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سرائی

خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی برسول می شود صلی الله علیه وآله وسلم وثانی آن به علی وثالث
آن بحسن ورابع آن بحسین رضی الله تعالی عنهم واینک چک نوشته ام چون آن شخص آنرا بشنید
گفت راضی شدم باین و چک را بستد چون بمنزل خود رسید بیمار شد وصیت کرد که آن صک را
با وی در قبر نهند چون وفات کرد وآن چک را با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که آن
چک بر روی قبر وی نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود بانچه وعده کرده بود
و از آن جمله آنست که شخصی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان چیزی
دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خداوندا ویرا چندان بده که پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گزارد
و در پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در ربود و در آن بمرد و از آن جمله
آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار کردند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة + ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب + وقستم بعثمان علیا سفاهة +
وعثمان خیر من علی واطیب + چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا
برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر
ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی
انجز ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله عنهما وی امام هفتم است کنیت وی
کاظم وانما لقب بالکاظم لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه
و ولادت وی در ابواء بود میان مکه و مدینه یوم الاحد لسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان وعشرین
ومائة اول بار مهدی بن منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المومنین علی را
رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و
تقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این
آیت را می خواند باواز خوش گفت حالی برو وموسی بن جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا معانقه
کرد و بنشاند و خواب خود را با وی گفت پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آن که بر من
و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکنم گفت راست
می گوئی پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده و ساختگی وی کن تا بمدینه رود ربیع
گوید که هم در شب کار وی ساختم و ویرا روان کردم از خوف آنکه مبادا که مانعی پیدا شود
و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید ویرا ببغداد طلبید و حبس کرد و وفات وی در حبس
هارون الرشید ببغداد بود یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنه ست وثمانین ومائة من الهجرة و
قبر وی در بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی در رطب زهر داد بفرموده هارون الرشید

وازوے روایت کنند که چون ویرا زهر داد فرمود که مرا امروز زهر داوند و فردا بدن من زرد خواهد شد
پس نصفے از وے سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد و چنان شد که
فرموده بود رضی الله تعالی عنهم فضائل و مناقب وے بسیار است عابدترین زمان خود بود و فقیه
ترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است و از ان جمله
آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه
رسیدم جوانے دیدم خوب روے گندم گون بالاے جامهاے خود پشمینه پوشیده و شمله برکتف
خود زده و نعلین در پاے کرده از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از
صوفیه می نماید همانا که مے خواهد که درین راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم
تا ازین باز ایستد چون نزدیک وے رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کارے شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت
هر آئینه که بنده ایست صالح بوے رسم و از وے بحلی خواهم هر چند تیز رفتم بوے نرسیدم چون
بمنزلے دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لرزه بر اعضاے وے افتاده و اشک از چشمهاے
وے روان شده گفتم بروم و از وے بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روے بوے
نهادم گفت اے شقیق بخوان این آیت را که وانی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی
پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدال است دو بار شد که از سر باطن من خبر
ے داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهے ایستاده است و در دست وے رکوه
ایست می خواهد که آب گیرد آن رکوه از دست وے در چاه افتاد و بآسمان نگریست و گفت انت
ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم
آب چاه بالا آمده است دراز کرد و رکوه را پر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد
بعد از ان بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ می گرفت و در رکوه می ریخت
و می جنبانید و می آشامید پس من پیش رفتم و بر وے سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن
از زیادتی آنچه خداے تعالے ترا انعام کرده است گفت اے شقیق همیشه نعمت هاے
خداے تعالی چه ظاهر و چه باطن بما میرسد ظن خود را با خداے تعالی نیکو گردان بعد از ان رکوه را
بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز از ان خوشتر و لذیذتر چیزے نیاشامیدم سیر
شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد و بعد از ان ویرا ندیدم تا که چون
بمکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود بخشوع تمام و گریه و زاری مے کرد و همه شب
چنین بود چون صبح دمید نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی وے برفتم دیدم که ویرا غلامان

آنکه در راه بود وی را اموال و خدم بودند و مردمان گرد وی درآمده بر وی سلام می‌گفتند
پرسیدم که این کیست گفتند ابو موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجائب و غرائب از مثل این سید عجیب و غریب نیست
و از آن جمله آنست که هارون الرشید علی بن یقطین را جامهاء فاخر داد از آن جمله
دراعه بود از خز سیاه زربفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت
چیزی از اموال بر آن جامها افزود و همه را پیش وی فرستاد و همه را قبول کرد جز دراعه که رد کرد و
گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب
کرد و از پیش براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام می‌دارد
و خراج وی مال بسیار می‌فرستد و از آن جمله دراعه ایست که امیر المؤمنین وی را بآن اکرام کرده بود
چون رشید آنرا شنید غضب بر وی مستولی شد فی الحال گماشته بطلب وی فرستاد چون حاضر
شد از وی پرسید که آن دراعه را که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا
امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه رو از سرای من و کلید آنرا
از فلان کنیزک بطلب در آن خانه صندوقی است سر آنرا بگشای و در آن صندوق ظرفیست
سر بمهر آنرا بیار غلام زود آن ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه دید
بوی‌های خوش معطر ساخته غضب وی فرو نشست و گفت که این را بجای وی باز فرست
و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید و از آن جمله آنست که شخصی
گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوائج
را از بازار بخرم چون مرا نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که
ترا مغموم می‌بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم می‌روی و معلوم نیست که سرانجام
چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر
باش در آن ماه و روزها می‌شمردم تا آن روز که موعد بود رسید انتظار می‌بردم تا نزدیک غروب
هیچ کس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در دل من راه
یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله
عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله
فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از این ظالم بسلامتی
خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم و از آن جمله آنست
که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم

رضی الله عنه کردم روزی به بارانی عظیم آمد او هم ملازمت وی بستم چون بروی در آمدم و سلام کردم
جواب داد و فرمود که است فلان بتماشه خود باز گرد که خانهٔ تو بر بالای متاع تو فرود آمده است بازگشتم
دیدم که خانه فرود آمده است نسبتی را بکری گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نشد
الا سطلی که بآن وضو می ساختم زمانی سر در پیش افگند پس سر برآورد و فرمود که گمان می برم که تو
آن را در جای [illegible] فراموش کرده [illegible] کنیزک صاحب سرای خود سوال کن و بگوی که سطل را تو برداشته
من باز ده که تو باز خواهد داد چون بازگشتم پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطلی که
در فلان جای فراموش کرده بودم تو در آمده و برداشته بمن باز ده که می خواهم وضو سازم او فی الحال
برفت و بیاورد **و از آن جمله آنست** که در آن وقت که وی را به بصره می بردند نزدیک
بجای این با وی در کشتی نشستم و در عقب ما کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده
و در آنجا شور و غوغای بود فرمود که این چه شور است گفتم که عروسی را می برند چون ساعتی بر آمد
شنیدم که فریاد برآمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است که مشتی آب
بر دارد دستوانهٔ زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی را آنگاه
دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشان را بگویید که کشتی ایشان را نیز نگاه دارد و نگاه
داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی بگفت پس فرمود که ملاح ایشان را بگویید تا فوطه بندد
و در آب در آید و آن دستوانه را بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین می نمود اندک
آب بر بالای آن ملاح در آب در آمد و آن را بگرفت **و از آن جمله آنست** که دیگری
گفته است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و مرا نیز
چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاعت خود را بشستم و از آن آن شخص را بر زمین خشک
نمودم بر آنجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را شمردم نود و نه دینار بود دیگر باز شمردم همان
بود یک دینار دیگر از خود بشستم و بر آن ضم کردم و در صره کردم چنانکه بود و در شب بر وی در آمدم
گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب می جویم بخدای تعالی گفت
بیار و تا نیز خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است
گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز بریختم بدست خود آن را پراگنده ساخت
و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **و از آن جمله آنست**
که دیگری گفته است که علی بن یقطین دیگری و مرا گفته است که بکوفه رو و فلانی را با خود همراه
کن و دو راحله بخرید و این مال را و این مکتوب را به موسی بن جعفر رسانید من بکوفه رفتم و با آن
کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم بجایی فرود آمدیم و چیزی می خوردیم ناگاه

دیدیم که موسی بن جعفر بر نغله سوار ظاهر شد برخاستیم و بروی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست هر چه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جواب مکتوبات شماست بازگردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آن را بدست مبارک خود بگرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه بسنده است بازگردید در حفظ خدای تعالی باز گشتیم و آن زاد ما را تا بکوفه بسنده بود

علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام هشتم است و کنیت وی ابوالحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آمده که فرموده است که وی را اعطا دادم کنیت خود و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون الرضا ورضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا لله عز وجل فی سمائه ورضا لرسوله صلی الله علیه وآله وسلم فی ارضه وخص من بین ائمة الماضیین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث وخمسین ومائة بعد از وفات جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین وقیل غیر ذلک و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوقان و قبر وی در قبله قبر هارون الرشید است در قبه که در سرای حمید بن قحطبة الطائی است و ذلک فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعة سنة ثلاث ومائتین مادر وی ام ولد بوده است و لها اسماء منها اروی نجمة وشماته و ام البنین واستقر اسمها علی تکتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنهما شبی حمیده مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام الرضا رضی الله عنها روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم چون وهیبت بر دل من غلبه می کرد بیدار می شدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی به آسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن کند و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته که از تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام فرمود که آمده است با وی سوار شدیم و برفتیم تا بآن مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر

نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود که شو و که وی را عرض کنی قبول نکرد پس بازگشت روز دیگر مرا فرستاد
و گفت که وی را بگوی که غایت ثمن وی چیست هر چه گوید بآن بخر پیش وی رفتم و پرسیدم گفت
که از چنین و چنین کم نمی کنم گفتم که بآنچه گفتی خریدم گفت تو فروختم اما بگوی که آن مرد که وی
با وی همراه بودی کیست گفتم که بآنچه گفتی خریدم گفت تو فروختم اما بگوی که آن مرد که هاشم گفتم من بیش
ازین نمیدانم گفت که ترا چیزی بگویم چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب
مرا دید گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که از برای خود خریده ام گفت این کنیزک از آن قبیل
نیست که از آن تو باشد می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک
وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد، او می گوید که چون وی را آوردم اندک
روزگاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد، و عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال
رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام و امیر المومنین علی رضی الله عنه معه فقال
رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی ابنک ینظر بنور الله عزوجل و ینطق بحکمته یصیب ولا یخطئ و یعلم ولا یجهل
قد ملئ حکما و علما و هر چند آنچه بر زبانها مذکور است و در کتابها مسطور از مناقب و فضائل رضا
رضی الله عنه اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این مختصر گنجائی آنها نیست لاجرم
بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اقتصار می رود **و از آن جمله آنست** چون مامون
وی را ولی عهد خود ساخت هر گاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال وی
کردندی و پرده را که بر درگاه مامون آویخته بودی بالا داشتندی تا وی در آمدی و
آخر الامر بنا بر تقابل که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفا می باشد ایشان را
نفرتی از رضا رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعده معهود استقبال
وی نکنند و پرده را بالا برندارند چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد و ایشان نشسته بودند
بی اختیار برجستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند چون وی درون رفت با یک دیگر
گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند
و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را
برداشت بیش از آنکه ایشان بر می داشتند چون وی در آمد آن باد ساکن شد و چون قصد
بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست و آن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آن را دیدند
گفتند هر کرا خدای تعالی عزیز گرداند هیچ کس خوارش نتواند کرد و بعادت معهود خود عود
کردند **و از آن جمله آنست** که دعبل بن علی الخزاعی رحمة الله تعالی علیه که از شعرای
فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوت آن را

پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در ان وقت که ولی عهد مامون بود چون آن را بخواندم
استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچ کس دیگر مخوان مگر که من گویم و خبر من بمامون رسید مرا
طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم
فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات
پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بخوان بخواندم استحسان نمود و پنجاه
هزار درم عطا داد و رضا رضی الله عنه نیز نزدیک باین عطا داد من گفتم یا سیدی می خواهم که مرا
از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد مرا پیراهنی داد که پوشیده بود و منشفه داد بغایت لطیف و
فرمود که اینها را نگاه دار که بان از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از ان قصد مراجعت بعراق
کردم در راه بعضی از کردان بیرون آمدند و قافله ما را غارت کردند چنانکه با من پیراهنی کهنه ماند
و بس و بهیچ چیز چندان تاسف نداشتم که بر ان پیراهن و منشفه و در ان سخن که رضا رضی الله عنه
فرموده بود که این را نگاه دار که بان نگاه داشته خواهی شد متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی
از ان کردان بر اسپ من سوار و جامه بارانی من در بر آمد و نزدیک من بایستاد و منتظر آنکه اصحاب
وی جمع شوند و این بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوت و گریه آغاز
کرد با خود گفتم عجب است که این دزدی از کردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم می ورزد و پس طمع کردم که پیراهن رضا رضی الله عنه و منشفه وی بدست من آید
وی را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتم مرا درین سری
هست که خواهم گفت گفت صاحب این از ان مشهور تر است که کسی نداند گفتم کیست آن گفت
دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این
قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار حال
نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داده و هیچ نگاه
نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و آن قافله ببرکت آن پیراهن و منشفه از ان
بلا رستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده دعبل اینست ع ذکرت محل الربع من عرفات *
فاسبلت دمع العین بالعبرات * مدارس آیات خلت من تلاوة * ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی * وبالبیت والتعریف والجمرات * دیار علی والحسین
وجعفر * وحمزة والسجاد ذی الثفنات * دیار عفاها جور کل معاند * ولم تعف بالایام والسنوات *
ودیار لعبد الله والفضل صنوه * سلیل رسول الله ذی الدعوات * منازل کانت للصلوة
والتقی * والصوم والتطهیر والحسنات * منازل جبریل الامین یحلها * من الله بالتسلیم والزکوات *

منازل وحی الله معدن علمه + سبیل رشاد واضح الطرقات + منازل وحی الله ینزل حولها + علے
احمد الروحات والغدوات + فاین الاولی شطت بهم غربة النوی + افانین فی الاقطار مختلفات + هم آل
میراث النبی اذا انتموا + وهم خیر سادات وخیر حماة + مطاعیم فی الاعسار کل مشهد + فقد شرفوا
بالفضل والبرکات + اذا لم نناج الله فی صلواتنا + بذکرهم لم یقبل الصلوات + ائمة عدل یقتدی
بفعالهم + وتؤمن منهم زلة العثرات + فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة + وزد حبهم یا رب فی الحسنات +
دیار رسول الله اصبحن بلقعا + ودار زیاد اصبحت عمرات + وآل رسول الله هلب رقابهم +
وآل زیاد غلظ القصرات + وآل رسول الله نحف جسومهم + وآل زیاد ربة الحجلات + وآل
رسول الله تسبی حریمهم + وآل زیاد آمنوا السربات + وآل زیاد فی القصور مصونة + وآل
رسول الله فی الفلوات + فیا وارثی علم النبی وآله + علیکم سلام دائم النفحات + لقد امنت
نفسی بکم فی حیاتها + وانی لارجو الامن عند مماتی + ودرین قصیده در بعضی روایات پنجاه
بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور اهل بیت کرده است و چنین روایت است که در ان
قصیده چون باین بیت رسید که وقبر ببغداد لنفس زکیة + تضمنها الرحمن فی الغرفات + رضا
رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیدهٔ تو بآن تمام شود
گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که وقبر بطوس یا لها من مصیبة + الحت علی الاحشاء بالزفرات +
دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمد
شدن دوستان و محبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجهٔ
من در روز قیامت آمرزیده و از ان جمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از
کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه
بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است
حله که داری بما فروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم برفتند دیگر باره باز آمدند
که مولای ما ترا سلام می رساند و می گوید که با تو حلهٔ هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی
و فیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ام حله را بایشان دادم و بعد از ان با خود گفتم که مسئله
چند از وی بپرسم ببینم که چه جواب می دهد چند مسئله بر جای نوشتم و بامداد بدر خانهٔ وی رفتم
از ازدحام مردمان مجال آن نشد که ویرا ببینم چه جای آنکه بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه
غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه
کردم جواب مسئلهای من بود و از ان جمله آنست که یکی از اهالی نباج گفته است
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که به نباج آمده است و در مسجدی که حاجیان

فرود می آیند فرود آمده است پیش وے رفتم وسلام کردم در نظر وے طبقی بود از برگ درخت
خرمائے بافته پر از خرمائے صیحانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفے از ان خرما بمن داد شمردم
هجده بود با خود تعبیر چنان کردم که بعد هر خرمائے سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز
کما بیش شنیدم که رضا رضی الله عنه در ان مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم
وی را در همان موضع که رسول صلے الله علیه وآله وسلم را دیده بودم یافتم طبقے بر همان صفت
پیش وے نهاده سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خواند وکفے خرما بمن داد شمردم آن هجده
خرما بود گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین مے خواهم فرمود که اگر رسول صلے الله علیه وآله وسلم
بیشتر ازین مے داد من هم بیشتر مے دادم **و از ان جمله آنست** که دیگرے گفته است که
ریان بن الصلت با من گفت که مے خواهم که از رضا رضی الله عنه دستورے خواهی که بروے در آیم
و امیدے دارم که مرا جامه پوشاند از جامهاے خود و درهمی چند از انها که بنام وے زده اند عطا
فرماید راوی گوید که چون پیش رضا رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که
ریان بن الصلت مے خواهد که در آید و امیدے دارد که وی را جامه پوشانیم و از درهمی که بنام
ما زده اند چیزے بوے دهیم وی را در آید ریان در آمد وی را دو جامه وسی درهم عطا فرمود **و از انجمله
آنست** که قطاع الطریق تاجرے را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی را پر برف
کردند زبان وے از کار برفت چنانکه باسانی سخن نمے توانست گفت چون بخراسان رسید
شنید که رضا رضی الله عنه در نیشاپور است با خود گفت که وے از اهل بیت نبوت است
پیش وے روم شاید که این را علاجے تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه
آمد و طلب شفا کرد فرمود که بستان کمونی وصعتر وملح وآنرا بآب ترکن ودو سه بار در دهن گیر که
شفا یابی از خواب در آمد و از ان خواب اعتبارے نگرفت چون به نیشاپور رسید رضا رضی الله
عنه بیرون رفته بود و در بعضے رباطها نزول کرده آن تاجر بخدمت وے رفت وقصه خود را باز
گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دواے تو همانست که با تو در خواب گفته ام
گفت یا ابن رسول الله مے خواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدرے کمونی وصعتر
وملح وبآب ترکن ودو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت
و از ان جمله آنست که روزے در شخصے نظر کرد و فرمود که اے بنده خداے وصیت
کن بانچه مے خواهی و آماده باش از براے چیزے که از ان گزیر نیست چون ازین سخن سه روز
بگذشت آن شخص بمرد **و از ان جمله آنست** که ابو اسمعیل سندی گفته است
که بر رضا رضی الله عنه در آمدم و یک کلمه از عربی نمی دانستم بروے بلغت سلام گفتم وے

بهمان لغت جواب داد و بعد از آن از وی سوالات کردم بزبان سندی وی از همه بهمان زبان
جواب گفت چون بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمی دانم دعا کن تا خدای تعالی مرا
بدانستن آن ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای من مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن
آغاز کردم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم جاریهٔ من
برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه
پیدا شد که احرام در ثوب ملحم جائز هست یا نی ترک آن کردم و جامهٔ دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم بسوی
رضا رضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن چیزها بوی فرستادم و فراموش کردم که در آنجا از وی
سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جائز هست یا نی با وجود آنکه در خاطر داشتم چندان برنیامد که قاصد
آمد و جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باک نیست اگر محرم جامهٔ ملحم بپوشد
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در جایی
بودم و با وی سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ می کرد
و اضطراب می نمود رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه می گوید گفتم الله و رسوله و
ابن رسوله اعلم فرمود که می گوید که درین خانه ماری در آمده است و می خواهد که فرزندان مرا
بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه در آی و آن مار را بکش برخاستم و بآن خانه در آمدم دیدم
که ماری گرد آن خانه می گردد وی را بکشتم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است
که خاتون من حامله بود پیش رضا رضی الله عنه در آمدم گفتم دعا کن که خدای تعالی وی را
پسری گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون بگشتم در خاطر من افتاد که یکی را محمد
نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمرو چون آن فرزندان بزمین
آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و ام عمرو نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو
چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمرو بوده است و از آن جمله آنست که
دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که می فرمود که چون مرا از مدینه
طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد از آن
دوازده هزار درهم بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم کرد
و از آن جمله آنست که چون مامون بر وی عرض خلافت می کرد وی قبول
نمی کرد و این استدعا و ابا مدت دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید
و تهدید انجامید قبول کرد و مامون باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که والجفر والجامعة
یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین

لکنی هتک امر امیر المؤمنین در اثر رضا و دا الله یعنی در باره و از ان جمله آنست
خوارقے که از قصه ابو الصلت هروی روایت کرده اند معلوم مے شود و آن چنانست که ابو الصلت
گفته است که روزے پیش رضا رضی الله عنه استاده بودم با من گفت درین قبه رو که قبر
هارون الرشید درانجاست و از چهار جانب آن خاک بیار رفتم و بموجب حکمش خاک آوردم
ببوئید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا برای من قبر کنند سنگی ظاهر شود که اگر هر کلندے
که در خراسان هست بیارند آنرا نتوانند کند بعد از ان فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم
فرمود که از برای من دران موضع قبر کنند و بگوے تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند
و اگر نگذارند بفرمان تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبرے سازند که آنرا خداے فراخ گرداند چنانکه
خواهد و در وقت حفر از بالاے سر من تری پیدا خواهد شد بگوے که ترا تعلیم کنم تکلم کن که آب
بجوشد و لحد پر آید و در ان آب ماهیان خرد ببینی این نان را که بتو دهم خرد کن و در آب
انداز تا ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهیے بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خورد را برچیند
چنانکه هیچ نماند آنگاه غائب شود چون غائب شود دست بر آب نه و بانچه گفتم تکلم کن تا آب
کم شود و هیچ نماند و اینهمه نکنی مگر در حضور مامون بعد از ان فرمود که اے ابو الصلت فردا بر مامون
در خواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیزے بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوے و اگر چیزے
بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوے ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه بامداد
کرد جامها پوشید و منتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر مامون در آمد و در پیش مامون
طبقهاے میوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت و مے خورد چون وی را دید از جاے
خود برجست و وی را معانقه کرد و بر میان دو چشم وے بوسه داد و وی را بنشاند و آن خوشه
انگور را بوے داد و گفت یا ابن رسول الله این انگور خوبتر دیده رضا رضی الله عنه فرمود
که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا
معاف دار مامون مبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر ما را متهم می داری و آن خوشه را بستد
و بعضے از ان بخورد و دیگر بار برضا رضی الله عنه داد رضا رضی الله عنه دو سه دانه از ان
بخورد و بینداخت و برخاست مامون گفت بکجا مے روی فرمود که بانجا که فرستادے
و چیزے بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وے سخن نگفتم بسراے خود در آمد و بفرمود تا در
سراے ببندند و بر فراش خود بخفت و من در میان سراے ایستادم غمگین ناگاه دیدم که
جوانے در آمد خوب روے و مشک موے شبیه برضا رضی الله عنه پیش وے دویدم
و گفتم از کجا در آمدے که در بسته بود فرمود که آنکس مرا اینجا آورد که بیک ساعت از مدینه آورد

پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی و پیش پدر در آمدم و مرا نیز گفت که در آئی چون
رضا رضی الله عنه وی را بدید برخاست و معانقه کرد و بطرف سینه خود کشید و میان دو چشم وی
ببوسید و وی را در بستر خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت
که من ندانستم بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفید تر از برف و محمد بن علی
رضی الله عنهما آنرا می لیسید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر آورد و چیزی از سینه
او مثل عصفوری بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه درگذشت محمد بن علی رضی الله عنهما
گفت که ای ابوالصلت برخیز و از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آب هست و نه تخته فرمود
که هرچه ترا می گویم بجای می آر در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که
وی را مدد دهم فرمود که ای ابوالصلت با من کسی دیگر هست که مدد می دهد وی را غسل کرد و فرمود
که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و حنوط بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز
ندیده بودم بیرون آوردم وی را تکفین کرد و نماز گزارد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم
و پیش نجاری بگویم تا تابوت سازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم
آوردم وی را در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تابوت از
جای خود برخاست و سقف خانه بشگافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله
مامون هم درین ساعت بیاید و وی را طلب دارد ما چه گوئیم فرمود که خاموش باش که تابوت
زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد
و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان اجساد ایشان و میان ارواح ایشان
جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشگافت و تابوت فرود آمد وی را از تابوت
بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گوئیا وی را نشسته اند و کفن نکرده پس فرمود که برخیز و
در بگشای بگشادم مامون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اندوهگین گریبان می دریدند
و طپانچه بر سر می زدند و مامون می گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن بتکفین و تجهیز
وی مشغول شدند و فرمود تا به حفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هرچه
رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون مامون آن آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی الله
عنه چنانچه در حیات خود ما را عجائب می نمود در ممات خود هم می نماید یکی از مقربان مامون
گفت می دانی که این اشارت بچیست اشارت بآنست که مثل ملک شما ای بنی العباس
با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ماهیان است چون وقت اجلهای شما در آید و زمان
انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را فانی

سازد مامون گفت راست می گوئی دیگر ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن رضا رضی الله عنه
فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم که از همان ساعت فراموش کردم و راست
گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یک سال در حبس بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدایا
بحق محمد و آل محمد که مرا فرج ده روزی هنوز دعا تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را
دیدم که در آمد و گفت تنگ دل شده ای ای ابو الصلت گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون
رو دست بر بندهایی که بر من بود زد همه بگشاد و دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد
و حارسان و غلامان مرا می دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در ضمان خدای
تعالی و ودیعت او که دیگر با وی نرسی و دست وی بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت مامون را
ندیده ام **محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم** وی امام
نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق با قریب است رضی الله عنه ولهذا ویرا
ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است نام وی
خیزران و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه بود در روز جمعه
ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مایه و وفات وی روز سه شنبه شش روز از ذو الحجه
گذشته سنه عشر و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما و لکنه ما صح و قبر وی در
بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال علم و فضل و ادب که داشت
با صغر سن مامون مشغوف وی شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و همراه وی بمدینه
روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی و از وی آرند که بعد از فوت پدر خود رضا
رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقاً
مامون بقصد شکار بیرون میرفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله
عنه بر جای ایستاده چون مامون نزدیک رسید ویرا دید و خدای تعالی ویرا از دلها قبولی عظیم
داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور
جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ نیست که بر رفتن آن را بر تو گشاده گردانم و مرا جرمی نیز نبود
که از ترس بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که بی جرمی آزار هیچ کس نرسانی مامون را صورت او
و کلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند
رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآن جانب که عزم رفت روان شد و با خود
بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر دراجی رها کرد آن باز
غائب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم

زنده بود مامون از آن تعجب بسیار کرد و آن را بدست خود گرفته باز گشت چون بآن موضع رسید که در آنجا
جواد رضی الله عنه با کودکان استاده بود کودکان بدستور پیشتر از راه بیک سو شدند و جواد
رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المؤمنین
گفت این چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیئته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصید بها
بزات الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و
و بسیار بروی نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف
ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه شکایت نوشت که جواد
بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی
نداده ام که حلالی بر وی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان نگویی و ننویسی
ومن کلماته القدسیة قال رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له والراضی
به شرکاء وقال رضی الله عنه العلماء یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم
وقال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم وقال رضی الله عنه المعیر علی المصیبة
علی الشامتة بها وقال رضی الله عنه من امل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان وقال رضی الله عنه
اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی وعلیل مخلط **ومنجمله کرامات رضی الله عنه** آنست که
چون مامون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه
رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجد در آمد در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیاورده بود
کوزه آب طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز شام گذارد و چون نماز
شام گذارد در وقت بیرون آمدن بپای آن درخت رسید آن درخت میوه تازه بار آورده بود
میوه شیرین بی دانه مردم آن را به تبرک می گرفتند و می خوردند **و از آن جمله آنست**
که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است وی را
بند آهنی نهاده اند و آورده و فلان جای محبوس است بآنجای رفتم و دربانان را چیزی
دادم و پیش وی رفتم وی را باعقل و فهمی تمام یافتم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است
گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجدی که می گویند سر مبارک امیر المؤمنین
حسین را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله نشسته بودم و بذکر خدای
تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم مرا اندکی
راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که شناسی که این کجاست گفتم بلی مسجد کوفه است در
نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی در بیرون

آمدم اندکے برفت ومن نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یافتم بر روضۂ رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم سلام کردم او در نماز ایستاد ومن نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد ومن نیز بیرون
آمدم اندکے برفت خود را در مکہ یافتم طواف کرد ومن نیز طواف کردم پس بیرون آمد ومن نیز
بیرون آمدم از من غائب شد ومن خود را در ان موضع یافتم در شام کہ بعبادت مشغول مے بودم
ازین حال در تعجب ماندم و ہیچ ندانستم کہ آنکہ بود چون سال آیندہ ہمان وقت رسید باز آن
شخص پیدا شد و مرا ہمراہ ببرد و ہرچہ در سال گذشتہ کردہ بود بجاے آورد چون وقت
مفارقت رسید سوگند بروے دادم کہ قسم بآن خدائے کہ ترا بر آنچہ مشاہدہ کردم قدرت
دادہ است کہ مرا بگوے کہ تو کیستی فرمود کہ محمد بن علی بن موسی بن جعفرم چون بامداد شد
آن قصہ را با آنان کہ بمن تردد مے داشتند باز گفتم خبر بوالی شام رسید مرا متہم کرد تا بدعوی
نبوت مے کنی مرا بند بر نہادند و ہمراہ خود بدینجا آوردند چنین کہ مے بینی با آن والی رقعہ نوشتم
عرض حال وے کردم بر پشت رقعہ نوشت کہ آن کس را کہ در یک شب ویرا از شام بکوفہ برد
و از کوفہ بمدینہ و از مدینہ بمکہ و از مکہ بشام آورد بگوئید کہ ویرا از حبس خلاص دہد و مرا از آن بسیار رنج گران
آمد و مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس خانہ روان شدم تا ویرا از ان حال
آگاہ کنم لشکریان و نگاہبانان را در اضطراب تمام یافتم پرسیدم کہ حال چیست گفتند
این شخص کہ دعوی نبوت کردہ بود و ویرا حبس کردہ بودند دوش غائب شدہ است ندانیم
کہ ویرا زمین فرو بردہ است یا مرغان آسمانی بربودہ اند و از ان جملہ آنست کہ چون
مامون فوت شد فرمود کہ فوت ما بعد از گذشتن سی ماہ خواہد بود چون از فوت مامون سی ماہ
گذشت ویرا وفات رسید و از ان جملہ آنست کہ شخصے گفتہ است کہ بر جواد رضی اللہ عنہ
در آمدم و گفتم کہ فلان صالحہ دعا رسانیدہ است و از جامہای شما جامہ طلبیدہ است کہ کفن وے
کنند فرمود کہ وے از ان مستغنی شدہ است من بیرون آمدم و معنی آن سخن ہیچ ندانستم کہ چہ بود
ناگاہ خبر رسید کہ وے بیش ازین بسیزدہ روز یا بچہاردہ روز مردہ است و از ان جملہ آنست
کہ دیگرے گفتہ است کہ با یکے از اصحاب قصد سفرے داشتیم بر جواد رضی اللہ عنہ در آمدیم کہ وداع
کنیم فرمود کہ امروز بیرون مروید تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدم صاحب من گفت کہ من بیرون
مے روم کہ بار من بیرون رفتہ است من بایستادم و وے برفت شب دران وادے کہ فرود
آمد سیل آمد و دران غرق شد و بمرد **علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر**
رضی اللہ عنہم وے امام دہم است کنیت وے ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثالث
گفتہ اند و لقب وے ہادی و عسکری مشہور است مادر وے ام ولد بودہ است سمانہ نام و میل

ان امه ام الفضل بنت مامون ولادت وی در مدینه بوده است سنه دهم ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین و وفات وی در زمان مستنصر بود در سرّ من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع و خمسین و مائتین و قبر وی هم در سرّ من رای ولیست که در سرّ من رای داشت و قیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم ولیس بصحیح وانما الصحیح ان مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم بلدة قم وقد نقل عن الرضا علی بن محمد موسی رضی الله عنهما انه قال من زارها دخل الجنة **و در مناقب هادی رضی الله عنه** آورده اند که روزی یکی از دیه هاء که در نواحی سرّ من رای بود در رفته بود اعرابی وی را طلب کرد گفتند که بفلان ده رفته است در عقب وی رفت چون آنجا بوی رسید از اعرابی پرسید که چه حاجت آمده گفت من از اناسم که بر جد تو علی ابن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای آن عاجزم برآمده است و غیر از تو هیچ کس ملجأ ندانم که آنرا از گردن من بردارد فرمود که خاطر خویش خوش دار و وی را فرود آورد چون بامداد کرد و اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت می باید که در آن مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را اینقدر مبلغ گذارد که زیادت از دین وی بود در ذمه وی دین است و فرمود که این خط را بستان چون من به سرّ من رای مراجعت کنم پیش من آی و چون در میان جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و با من سخن درشت گوی البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت چون هادی رضی الله عنه بسرّ من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد چنانچه هادی رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن می گفت و اعتذار می نمود و وعده اداء آن می کرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش وی بردند چون پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این مال بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و مارا معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله والله که آنچه من امید می داشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود و لکن الله اعلم حیث یجعل رسالته و **از آن جمله کرامات وی آنست** که متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصه خود بهادی رضی الله عنه فرستد روزی فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی چیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز بر آنجا

نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا
کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان نه دارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج
وی نهادند منفجر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل بمادرش بردند ده هزار دینار
در صره کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد متوکل تمام شفا یافت چون از ین
واقعه روزی چند بر آمد کسی شکایت کرد و با متوکل گفت که در خانهٔ هادی مالی بسیار و سلاح
بی شمار است متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانهٔ وی در آئی و آنچه از اموال و
سلاح یابی بگیری و وی را بیاری سعید حاجب گفته است که نردبانی با خود همراه بردم
و نیم شب ببام وی بالا رفتم و بدرجهٔ سرای وی فرو رفتم تاریک بود ندانستم که کجا می باید
رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی رضی الله عنه بر آمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی
بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم وی را یافتم جامهٔ پشمین در بر
و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته بود فرمود که خانها پیش تست درست
بخانها در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان
مهر بود و کیسهٔ دیگر با آن و آن نیز سر بمهر بود بعد از آن هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز
پیش تست بر بین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل بردم
چون متوکل آن صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو
نذر وی کرده بود متوکل فرمود که یک صرهٔ دیگر بآن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز
فرستاد و سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار
دشوار بود که بی اذن بسرای تو در آمدم ولیکن مامور بودم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و از آن جمله آنست که چون متوکل وی را از مدینه بعراق طلبید و بسر
من رای رسید وی را در شهری فرود آوردند که آنرا خان الصعالیک می گفتند و جای ناخوش
بود یکی از محبان وی که وی را صالح بن سعید نام بود بر وی در آمد و گفت یا ابن رسول الله
جعلت فداک این جماعت در همه امور اخفای قدر تو و اطفای نور تو می خواهند که ترا درین منزل
پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود
اشارت کرد دیدم که باغهای خرم و جویهای روان و قصرهای فیها خیرات حسان وولدان
کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که ابن سعید ما هر جا که هستیم این
با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم و از آن جمله آنست که شخصی گفته است
که مرا فرزندی در راه همراه بود از وی استدعای دعائی کردم که آن فرزند را پسر باشد

فرمود که چون متولد شود وی را محمد نام کن چون متولد شد پسر بود وی را محمد نام کردم و از ان جمله آنست که دیگرے گفته است که مرا فرزند سے در راه همراه بود از وے التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از ان جمله آنست که شخصے از قاضی کوفه پیش وے شکایت کرد که مرا ایذاے بسیارے رساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون ازان سخن دو ماه بر آمد قاضی را عزل کردند و از ان جمله آنست که متوکل را خانه بود در وے مرغان بسیار که هر کس بر انجا در آمدے از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسے توانستی شنید و نه کسے سخن وے هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه در آمدے همه مرغان خاموش گشتندے و چون بیرون آمدے آغاز آواز کردندے و از ان جمله آنست که مشعبدے از هند پیش متوکل آمده بود و شعبدهاے غریب مے نمود روزے متوکل وے را گفت که اگر شعبدهٔ پیش آرے که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت نانے چند تنگ سبک بر مائده نهید و مرا پهلوے وے بنشانید چنان کردند هادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانے بردارد آن مشعبد عملے کرد که آن نان از پیش دست وے به پرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس مسوده بود بران صورت شیری کشیده و هادی رضی الله عنه اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد و برجست و مشعبد را فرو برد و باز بمسوده آمد هر چند متوکل درخواست کرد که مشعبد را بازگرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز وی را نه بینید دشمنان خداے تعالے را بر دوستان وے مسلط مے گردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد ازان هیچ کس ندید و از ان جمله آنست که روزے در ولیمهٔ بعضے اولاد خلفا بود و جمعے کثیر به تعظیم و توقیر نشسته بودند و در ان مجلس جوانے بود بے ادب که حق تعظیم وے بجاے نمی آورد و سخن بسیار می گفت و مے خندید هادی رضی الله عنه روے بوے کرد و گفت ماهذا الضحک بملاء فیک وتذهل عن ذکر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور آن جوان ازان بے ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد و روز سوم وفات یافت و از ان جمله آنست که روزے دیگر در ولیمه یکے از اهل سامرا بود بے ادبی در مجلس سخنان بیهوده مے گفت و حق تعظیم وے رعایت نمی کرد فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد و از جانب وی خبرے خواهد آمد که زندگانی را بر وے تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بشست و خواست که ازان طعام تناول کند غلام وے گریان و فریاد کنان از در در آمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موت است زودتر خود را بآنجا رسان باشد که وی را زنده دریابے

این شخص طعام ناخورده برخاست و برفت **حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم** وی امام یازدهم است و کنیت وی ابومحمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است نام وی سوسن وقیل غیر ذلک هادی رضی الله عنه او را حدیثه نام نهاد و ولادت وی [illegible] بوده است در سنه احدی وثلثین ومائتین وقیل سنه اثنین وثلثین ومائتین ووفات وی در سر من رای در سنه ستین ومائتین وقبر وی در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما و وی را کرامات بسیار است وخوارق عادات بی شمار **واز آن جمله آنست** که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدرم گفت بیا تا پیش این مرد رویم یعنی ابومحمد زکی رضی الله عنه زیرا که وی را بجود و سماحت وصف می کنند گفتم تو وی را می شناسی گفت من وی را نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه ایستادیم پدرم در راه گفت بس حاجتمندیم تا آنکه ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم را آرد بخریم و صد درهم را در سایر اخراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سه صد درهم بدهد صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را درازگوشی بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم پیش از آنکه سخن گوییم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون درآمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا اینوقت پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که با این حال پیش تو آییم چون از پیش وی بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست از برای کسوة و دویست درهم از برای آرد و صد دینار از برای نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت این سه صد درهم است صد درهم از برای کسوة و صد درهم از برای نفقه و صد درهم برای بهای درازگوش اما می باید که بکوهستان نروی و بفلان جای روی بآنجا که اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم و همان روز مرا دو هزار دینار رسید **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود و چهارپایان زکی را رضی الله عنه بیطاری می کرد مستعین را بغله بود که هیچ کس از غلمان وی را رام نتوانست ساخت و زین و لگام نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از ندمای مستعین را گفت چرا نمی گویی که حسن بن رضا را حاضر کنند یا وی این بغله را سواری کند و رام گردد یا این بغله وی را بکشد مستعین وی را طلبید چون بسرای وی آمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی برفت و دست بر کفل وی مالید

عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت وظیفهٔ تعظیم و توقیر بجای آورد و وی را نزدیک
خود نشاند پس گفت یا ابا محمد این استر را لگام کن ابو محمد پدرم را گفت ای فلان آن استر را
لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طیلسان نهاد و برخاست
و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین گفت که وی را زین کن گفت ابو محمد
به پدر من اشارت کرد که ای فلان آن استر را زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست
و آن استر را زین کرد و بجای خود باز گشت مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد
و در صحن سرای وی را راهوار براند بی آنکه هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون
یافتی این استر را فرمود که ازین خوبتر استری ندیده ام مستعین آنرا پیش وی کشید زکی رضی الله
عنه پدرم را گفت که آنرا بگیر و ببر پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که پیش زکی رضی الله عنه از فقر
شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را با آن بکاوید و سبیکهٔ زر مقدار پانصد
دینار بیرون آورد و بمن داد **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که در زندان
بودم از تنگی زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم و می خواستم که از
تنگدستی خود چیزی بنویسم اما شرم داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز
پیشین را در خانهٔ خود خواهی گزارد و نماز پیشین هنوز از زندان بیرونم آوردند و نماز در خانهٔ
خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمد و برای من صد دینار آورده و همراه آن کتابتی
و در آنجا نوشته که هر وقت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بآن
خواهی رسید **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که بوی رقعه نوشتم
و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و می خواستم که از حمای ربع نیز سوال کنم اما
فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و می خواستی
که از حمای ربع نیز بپرسی تو فراموش کردی این آیت را که یا نار کونی بردا و
سلاما علی ابراهیم بر کاغذی بنویس و بر گردن محموم ببند و چنان کردم آن محموم
شفا یافت **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم
جوانی خوبروی در آمد با خود گفتم که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر عم غانم
است صاحب سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بر آن سنگ پاره نهاده اند و مهر
بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بر آن نهم پس روی بآن جوان
کرد و گفت سنگ پارهٔ خود را بده سنگ پاره بیرون آورد و بوسه داد و خاتم خود را بر موضعی

نهاد که ساده بود و نقش نداشت و مهر بر آورد و گو یا که حالا میخواهم این نقش را که الحسن بن علی بود و بعد از ان چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویرا دیده گفت و الله ویرا گاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت برخیز و در آی در آمدم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابتی کرده ام و در انجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود درخواستم که ویرا دعای خیر کند و فرزند ویرا نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد است صلی الله علیه و آله وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک خاتون من فرزندی زاد مرده بعد از ان حامله شد و پسری آورد محمد بن حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم است و لقبه الامامیة بالحجة و القائم و المهدی و المنتظر و صاحب الزمان و هو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما و انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای و امه ینظر الیه فلم یخرج الیها و ذلک فی سنة خمس و ستین و مائتین و قیل سنة ست و ستین و مائتین و هو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است صقیل نام و قیل سوسن و قیل نرجس و قیل غیر ذلک و ولادت وی در سر من رای بوده است فی الثالث و العشرین من رمضان سنة ثمان و خمسین و مائتین حکیمه عمه ابو زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد و بعد از ان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن با آن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده ویرا بسینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از ان دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده و بنات او ویرا برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم ویرا بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین

بعد از ان دیدم که مرغان سبز بار او فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از ان مرغان سبز را بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل علیه السلام و دیگران ملائکه رحمت اند بعد از ان فرمود که یا عمه وی را با مادر وی بازگردان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردند و چون متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بر و زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین **و از دیگری آرند** که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد و کودکی بر دوش گرفته که گوئیا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو ننمودمی نام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کنیت این کنیت وی هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما **و از دیگری آرند** که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم و بر دست راست وی خانه دیدم پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین که خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و برکنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد از ان از زانوی وی برخاست ابو محمد رضی الله عنه وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من بوی نظر می کردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست بخانه در آمدم هیچ کس را ندیدم **و از دیگری آرند** که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است زود بروید و خانه وی را فرو گیرید و هر که در خانه وی ببینید سر وی را بمن آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرائی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گوئیا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند در انجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم و در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته مردی بر خوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از ان دو نفر که با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب می کرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از ان آن دیگر خواست

که پیش روی وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه
از خدای تعالی عذری خواهم والله که من ندانستم که حال چیست وکجائی آنگاه ازانچه کردم به
خدای تعالی بازگشتم هر چند گفتم این هیچ التفات نکرد بازگشتم و پیش معتضد رفتیم و قصه را باز
گفتیم گفت این سریست پوشیده دارید والا بفرمایم که شما را گردن زنند و چون بعضی احوال
وی را دانستی بدانکه شیعه امامیه مر او را دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر
و آن از زمان ولادت وی است تا زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی
درازتر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور وی را مقدر
ساخته است و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری که واسطه
بوده اند میان وی و سایر خلائق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع می کرده اند و
جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در
سنه ست وعشرین وثلثمایه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز
توقیعی بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اش اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک
وبین ست ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک بعد طول الامد وقسوة القلب وامتلاء الارض وسیاتی
من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب
مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس وصیت
سفارت نکرد و بعد از ان وقت غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی و این طائفه را در الا
مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است و از انجمله آنست که یکی از
اهالی نواحی حله که اسمعیل نام داشت ریشی بر آمد که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز
آمدند و گفتند که علاج آن بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است زیرا که بعرق اکحل که از
قطع آن حیات منقطع میگردد نزدیک است اسمعیل گفته است که چون از اطبا مایوس شدم
عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرداب در آمدم و از
خدای تعالی استعانت جستم و از ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام نمودم و چند روز
آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و بمشهد شریف
متوجه شدم دیدم که از ان جانب چهار سوار رسیده اند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت
ویکی در میان ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر از شرفای مشهد اند چون بمن رسیدند سلام

کردند جواب دادم آن نیزه دار برطرف یمین فرجی دار بایستاد و آن دومی دیگر برطرف یسار روی
پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری
فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بفشرد و بسیار درد
کرد و آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم
افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و ویرا در کشیدم
و زانوی ویرا بوسیدم پس روان شد و من نیز روان شدم مرا گفت بازگرد گفتم من هرگز
از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت که بازگرد که مصلحت آنست که بازگردی همان جواب
گفتم صاحب نیزه گفت که شرم نمی داری که امام دو بار ترا گفت که بازگرد و تو مخالفت
می کنی بایستادم چون مقداری برفت روی باز پس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر
ترا خواهد طلبید زنهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر غائب شدند بعد از آن
بمشهد آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفای این نواحی بودند من گفتم
که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش
خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بفشرد و آن بر ران راست من بود و برهنه کردم هیچ اثر
نمانده بود از درشتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر ران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم
هیچ اثر نبود مردم بر من ازدحام کردند و پیراهن مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه
در آوردند و از مزاحمت مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیده بود
مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را
از من پرسید باز گفتم گفت که ویرا هزار دینار بدهید گفتم نمی گیرم زیرا که امام مرا وصیت
کرده ست که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگرفتم

نمرانا فانوه و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و علاماتها ابن مسعود رضی الله عنه ان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک
الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابی و یملأ الارض
قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و فی اخری لا تنقضی الدنیا حتی یملک العرب من اهل بیتی
رجل یواطی اسمه اسمی اخرجه ابو داود رحمة الله تعالی علیه و فی جامع الاصول ایضا ابو اسحق
رضی الله عنه قال قال علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه فقال ان
ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم
صلی الله علیه و آله و سلم یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق ثم ذکر قصة یملأ الارض عدلا اخرجه

ابوداؤد وظم یذکر القصة وقال صاحب الفتوحات المکیة رضی اللہ عنہ فی ذکر المہدی وانہ
یکون مع ثلثمائة وستون رجلا من رجال اللہ الکاملین اعلم ایدک اللہ تعالیٰ وایانا ان اللہ تعالیٰ
خلیفة یخرج وقد امتلأت الارض جورا وظلما فیملأها قسطا وعدلا لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد یطول اللہ تعالیٰ ذلک الیوم حتی یلی ہذا الخلیفة من عترة رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم من ولد فاطمة رضی اللہ عنہا تواطی اسمہ اسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وکنیتہ کنیت جدہ الحسن بن علی رضی اللہ عنہما یبایع بین الرکن والمقام یشبہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء لانہ لا یکون احد
مثل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منہ واللہ تعالیٰ یقول فیہ وانک لعلی خلق
عظیم ثم قال یا ایہ العارفون باللہ تعالیٰ من اہل الحقائق عن شہود وکشف بتعریف الہی
رجال الہیون یقیمون دعوتہ وینصرونہ ہم الوزراء یحملون اثقال المملکة ویعینونہ علی ما قلدہ اللہ
تعالیٰ ثم قال وان اللہ تعالیٰ یستوزر لہ طائفة خبأہم فی مکنون غیبہ اطلعہم اللہ سبحانہ کشفا
وشہودا علی الحقائق وما ہو امر اللہ علیہ من عبادہ فبمشاورتہم یفصل ما یفصل وہم العارفون
الذین عرفوا ما ثمہ وما ہو فی نفسہ یعرف من اللہ تعالیٰ قدر ما یحتاج الیہ مرتبتہ ومنزلتہ لانہ
خلیفة مسدد یفہم منطق الحیوان یسری عدلہ فی الانس والجان وقال الشیخ علاء الدولہ
احمد بن محمد السمنانی قدس سرہ فی ذکر الابدال والقطب بہم وقد وصل الی الرتبة القطبیة
محمد بن الحسن العسکری رضی اللہ تعالیٰ عنہ وعن آبائہ الکرام الائمة اہل بیت الطہارة وہو اذا
اختفی دخل فی دایرة الابدال وترقی متدرجا طبقة طبقة الی ان انصار سید الا فراد وکان
القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاز نقلہ ودفن فی شونیزیہ صلی علیہ محمد بن الحسن العسکری
رضی اللہ عنہما وجلس مجلسہ وبقی فی الرتبة القطبیة تسع عشرة سنة ثم توفاہ اللہ تعالیٰ
الیہ بروح وریحان واقام مقامہ عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی ہو وجمیع اصحابہ
علیہ ودفنوہ فی مدینة الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلما جاء الجوینی نقلہ جلس احمد کوجک من
ابناء عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ مجلسہ وکان توفی فی ایامہم وصلی علیہ وقبورہم الا صفتہ
بالارض غیر مشرفة ولا مبینة لا یعرفہا غیرہم وہم یزورونہا کل سنة وچون حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ
توفیق اتمام بیان بعضی احوال واقوال وکرامات وخوارق عادات ایمہ اہل بیت رضوان اللہ
علیہم اجمعین داد باز رجوع بذکر بعضی از صحابۂ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین کردہ می شود و
میباید که فضیلت وکمال وولایت وکرامت اہل بیت را منحصر درین دوازدہ تن ندانسته واگرچه
ایشان بمزید فضیلت وکمال اختصاص واشتهار یافته اند نه آنکه اہل فضیلت وکمال از اہل بیت

بسیار بوده اند چه در طبقات ائمه مذکورین و چه متاخر از ایشان و بعضی از متاخران در کتاب نفحات الانس
و در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سیدی عبد الوفا در گیلانی و غیرهما
قدس الله ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه **سعید بن زید بن عمرو بن نفیل**
رضی الله عنهما وی از عشره مبشره است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را
بآنکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا گرفته است
و در آنجا بنای ساخته وی را بگوی که زمین مرا بمن گذارد و گرنه از دست وی در مسجد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت فرمود
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه طوقه الله
یوم القیمة من سبع ارضین گو آن زن بیا و آنچه می گوید که حق وی است از آن زمین بگیر و بعد از آن
گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها وتجعل منیتها فیها آن مخبر را آن زن
رسانید نه آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد و
چندان بر نیامد که کور شد چون شب برخاستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی
و بهر جا که خواستی ببردی یک شب کنیزک را بیدار نساخت و تنها بیرون آمد و در چاه افتاد و
بامداد وی را در چاه یافتند مرده **عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما**
انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن حضیر انصاری پیش رسول
بودند صلی الله علیه وآله وسلم در شبی سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی
از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن می رفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصای
آن دیگری نیز روشن شد و هر یک بروشنائی عصای خود برفتند **عمار بن یاسر**
رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بوده است که در سفری بودیم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمار بن یاسر را بآب فرستاد شیطان در صورت بنده سیاه
میان وی و آب حائل شد عمار وی را بگرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم
که آب برداری وی را بگذاشت دیگر بار پیش آب حائل شد عمار باز وی را بر زمین زد باز گفت
مرا بگذار تا ترا بگذارم عمار وی را بگذاشت دیگر بار پیش آب حائل شد باز عمار وی را بزمین زد باز گفت
مرا بگذار تا ترا بگذارم بگذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شیطان در صورت بنده سیاه میان عمار و آب حائل
شد و خدای تعالی عمار را ظفر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتیم که رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین وچنین گفت گفت واللہ اگر من می دانستم کہ وی شیبانی است وی را می کشتم ولیکن قصد کردم کہ بینیے وی را ابدندان بگزم اما ازبینی وے بوے ناخوش مے آمد **العلاء بن الحضرمی رضی اللہ عنہ** وی از مہاجرین است وعامل رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بحرین ابوہریرہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ از علاء بن الحضرمی رضی اللہ عنہ سہ چیز مشاہدہ کردم کہ از ہیچ کس مشاہدہ نکردہ ام نہ پیش از وے ونہ پس از وے وہر یک از ان عجب ترست یکے آنکہ بکنار دریا رسیدیم فرمود کہ نام خداے تعالےٰ بگوئید وبدریا درآئید نام خداے تعالیٰ گفتیم وبدریا درآمدیم وبگذشتیم وہیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفہاے پای شتران ما را او دیگر آنکہ چون از دریا بگذشتیم بہ بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبہ کرد وآب نداشتیم وی را آگاہ کردیم دو رکعت نماز گذارد ودعا کرد مقدار سپری ابر پدید آمد وچندان ببارید کہ ہمہ سیراب شدیم وآب برداشتیم سوم آنکہ چون وفات کرد بروے نماز گذاردیم وخشت بر قبر وی نہادیم بعد ازان یاد ما آمد کہ بند ہاے کفن وی را نکشادہ ایم خشتہا را برداشتیم ووی را در لحد نیافتیم و آوردہ اند کہ در بصرہ سنگریزہ در گوش کسے رفت وبسماخ وی رسید چنانکہ خواب شب و قرار روز را از وے ببرد وہمہ اطبا از معالجہ وے عاجز آمدند پیش یکے از اصحاب حسن رضی اللہ عنہ رفت وحال بگفت گفت اگر چیزے ترا نفع رساند دعاے علاء بن الحضرمی خواہد بود کہ در دریا وبیابان آن دعا کرد وآن شخص پرسید کہ آن دعا کدام است رحمک اللہ فرمود کہ یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی گوید کہ چون آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگریزہ از گوش وے آواز کنان بیرون افتاد وسخت بر دیوار خورد **ابوامامۃ باہلی رضی اللہ عنہ** وے آخرین اصحاب رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در شام باقی ماندہ بود نقل از وے آرند کہ گفتہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا بجماعتے فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کنم از من اسلام قبول نکردند تشنہ شدم از ایشان آب طلبیدم ندادند وگفتند ترا ہمچنین مے گذاریم تا از تشنگی بمیری عباے داشتم سر در انجا کشیدم ودر آفتاب گرم بخفتم در خواب دیدم کہ آیندہ آمد ودر دست وے قدحے از آبگینہ کہ ہرگز مردم ازان قدحے خوبتر ندیدہ اند ودر آن قدح شربتے کہ ہرگز ازان شربت لذیذتر نچشیدہ اند آن بمن داد وبیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم واللہ کہ ازان وقت باز کہ آن شربت را آشامیدہ ام ہرگز تشنہ وگرسنہ نشدہ ام وہم از وے آرند کہ کنیزک وے گفتہ است کہ ابو امامہ تصدق را دوست می داشت واز براے صدقہ دینار ودرہم وہر چیز خوردنیہا بدست وے می افتاد ذخیرہ مے کرد چون سائلے مے آمد بوے می داد روزے درخانہ وے ہیچ نبود مگر سہ دینار سائلے

آمد یک دینار بوی داد و دیگری آمد یک دینار بوی داد و دیگری آمد یک دینار بوی داد و من در غضب
شدم که در خانه برای ما هیچ نماندی بر فراش خود بخسپید من در خانه بروی پستم چون بانگ نماز
پیشین گفتند من وی را بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض کردم و از برای وی
شامی مهیا کردم و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم و نزدیک بفراش وی شدم تا آن را بگسترم
دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینارها آن تصدق کرد آن را بشمردم سی صد
دینار بود آن را همه آنجا بگذاشتم چون از نماز خفتن بازگشت و دید آنچه آماده کرده بودم حمد خدای
تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد که آوردی
آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش نهادم گفت این چیست گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فزع
کرد و گفت ویحک این چیست گفتم مرا بآن علم نیست آن را یافتم همچنین که می بینی فزع وی
زیادت شد **خالد بن ولید رضی الله عنه** ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ذکر خالد بن ولید می رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که سیف من سیوف الله سله الله علی الکفار و از وی آرند که چون ابوبکر رضی الله عنه وی را
در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی را عبدالمسیح نام پیش وی فرستادند و برسم
هدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر می شود با وی همراه کردند چون عبدالمسیح آن زهر را
پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز است گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آن را بر کف دست
خود نهاد و گفت بسم الله وبالله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء پس آن را
بیاشامید عبدالمسیح بقوم خود بازگشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یک ساعت را خورد و هیچ
ضرر نیافت این کاریست که ایشان را آمده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خود می گشت
لشکری را دید که خیک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است جواب داد که این سرکه است
خالد رضی الله عنه گفت اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن خیک را بر اصحاب خود رسانید
سر بگشادند دیدند که سرکه است گفتند که ویحک این چه چیز است که آورده گفت والله من خمر
می آوردم امیر شما را در راه دیدم گفتم سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آن را
سرکه گرداند خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد **عبدالله بن عمر الخطاب**
رضی الله عنهما وی بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ
نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات وی در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام
کردند چیزی بر میان دو انگشت پای وی آمد جراحت شد و ورم کرد و بر آن بمرد و کان ذلک
سنه اربع وسبعین وقیل سنه ثلث وسبعین وهو ابن اربع وثمانین سنه از وی آرند که در

سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه
باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بسود و بر روی ویرا
سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول انما یسلط
علی ابن آدم من یخافہ ولو ان ابن آدم لم یخف الا اللہ تعالی لم یسلط علیہ غیرہ و عبد اللہ
بن عباس رضی اللہ عنہما ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی ہاشم در آنجا
محصور بودند و ذالک قبل الہجرۃ بثلث سنین و وقتی که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات یافت
وی سیزده ساله بود و وی گفته است که دوبار جبرئیل را دیده ام و دوبار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دہد توفی رضی اللہ عنہ بالطائف سنۃ ثمان و
ستین وہو ابن احدی وسبعین میمون مہران گوید که در طائف در جنازۂ ابن عباس رضی اللہ عنہما
حاضر بودم چون آنرا بنہادند که نماز گذارند مرغی سفید آمد و میان کفن وی درون رفت ہر چند
ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر وی بنیاشتند آوازی شنیدم و صاحب
آواز را ندیدم که می خواند یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی و ہم از وی آرند که روزی بمسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیلہ پیش آمد در نفس خود
میلی بوی باز یافت گفت اللہم انک جعلت لی بصرا نعمۃ وقد خشیت ان یکون علی نقمۃ
فاقبضہ نعمت چشم وی پوشیده شد چون بمسجد می رفت برادرزاده داشت که ویرا می برد
و در پیش اسطوانہ بقبلہ کرد و می رفت و با کودکان بازی می کرد و ہرگاه که ویرا حاجتی
پیش آمدی آن کودک را تنبیہ کردی یک روز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت
بازی مشغول بود نیامد بترسید که فضیحت شود گفت اللہم انک جعلت لی بصرا نعمۃ وقد خشیت
ان یکون علی نقمۃ فسالتک فقبضتہ اللہم وقد خشیت الفضیحۃ چشم وی بینا شد و بمنزل خود
بازگشت آن کودک گفت که من ویرا ہم نابینا دیدم و ہم بینا عمران بن حصین رضی اللہ
عنہ وفات وی در بصره بوده است سنہ ثلث و خمسین ابن سیرین رحمۃ اللہ گفته است
که در بصره از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ کس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده
باشد سی سال شکم وی درد می کرد ہر چند ویرا گفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر
چون دو سال بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمۃ اللہ گوید که بر عمران بن حصین ملائکہ
سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش برفت
مرا گفت آن کس که بر من سلام می کرد عود کرد و دیگر سلام می کند حمزه بن عمرو الاسلمی
رضی اللہ عنہ از وی آرند که وی یکی اسفار با رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شبی که

که بسیار تاریک بود شتر را براندند و شعاعهای ایشان بیفتاد انگشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه
چون چراغ روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند **سلمان**
فارسی رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله
عنه در مداین وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی
بن مریم علیهما السلام وعاش مائتین وخمسین سنة ویقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کنند که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که السباق اربعة انا سابق العرب
وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در روز خندق در حق وی فرموده است که سلمان منا اهل البیت از وی آورده اند که چون
وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقدار مشک داشتی چه کردی آن را در آب
کن و بر هم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند
و نه از جن خاتون وی گفته است که چون آنچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون
خانه آوازی آمد که السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدم
دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گوئیا
در خواب است سعید بن مسیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است
که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت ای برادر من هر کدام از ما که پیشتر
وفات کند می باید که خود را در خواب فرا آن دیگری نماید من گفتم این می تواند بود و مرده
را اختیار آن است که خود را در خواب فرا آن دیگر نماید فرمود که آری روح بنده مومن
سر گذاشته است هر جا که می خواهد از زمین می رود و روح کافران در سجین محبوس است بعد از آن
چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی در میان روز قیلوله می کردم چون چشم من
گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته من
گفتم وعلیکم السلام ورحمة الله یا ابا عبد الله کیف وجدت منزلک قال خیرا وعلیک
بالتوکل فنعم الشیء التوکل ردده ثلث مرات **طفیل عمرو الدوسی رضی الله عنه**
از وی آورده اند که گفته است بعد از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمکه رفتم بعضی از مردان
قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل بلاد ما آمده و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وآله
وسلم در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت
قول وی حکم سحر دارد پدر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دور می اندازد می ترسم

که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنهار که با وی سخن نه کنی و گوش بسخن
وی نداری چندان مبالغه کردند که عزیمت کردم که با وی قطعاً سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم تا غایتی که
چون بمسجد حرام می رفتم گوش خود را از پنبه استوار می کردم تا سخن وی نشنوم بامداد وی بمسجد
حرام در آمدم دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک خانه نماز میگزارد نزدیک وی
بایستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم
من مردی شاعر و زیرکم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم
و گرنه وی را بگذارم چون بخانه خود باز گشت در عقب وی برفتم و بر وی در آمدم و گفتم ای محمد قوم تو
مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی
خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن
بر من خواند و الله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن
گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روایم می خواهم که بقوم خود باز گردم و
ایشان را باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا علامتی و آیتی دهد که چون قوم خود را
باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اجعل له آیة
پس بسوی قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم من نوری
پیدا آمد و همچون چراغ می درخشید گفتم خداوندا این آیت را در غیر روی من ظاهر گردان که
می ترسم که قوم من گویند که این تغیری است که در صورت وی از جهت مفارقت دین پیدا
شده است آن نور بسر تازیانه من منتقل شد و چون قندیل آویخته می درخشید چند گاه
در میان ایشان بودم اندکی از ایشان بیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس دعای بد کن که زنا در میان ایشان بسیار
شده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اهد دوسا پس مرا گفت بقوم خود
باز گرد و ایشان را باسلام دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را باسلام دعوت
میکردم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد
در غزوهٔ خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله علیه وآله وسلم پیوستم و تا فتح مکه با وی
بودم مرا فرستادند ذی الکفین که صنمی بود تا وی را بسوزم رفتم و آن صنم را بسوختم و بسوی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم باز آمدم و تا روز وفات وی با وی بودم و هم از وی آورده اند که چون بعد از
وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه متوجه
شد باصحاب بگفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دهان من بیرون

پرید و زنی مرا دید و لفرج خود درون برد و پسر من مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود وے گفت من تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهم داد و مرغ که از دهان من بیرون پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا لفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وے خواهد بود و مرا در آنجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا آنست که وے نیز بسیار جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما وے را آنجا میسر نشود طفیل رضی الله عنه یوم الیمامة شهید شد و پسر وے عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد **سفینه مولے رسول صلی الله علیه و آله وسلم** وے گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه ما دام که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حیات باشد خدمت وے کنم من گفتم والله که اگر تو این شرط نه کنے تا زنده ام در خدمت وی خواهم بود در روایت آمده است که وے ده سال خدمت کرد از وے پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نے گیرم رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا تو را سفینه نام نهاد فرمود که روزے رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهاے ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کسا رخود را بگستر بگستردم متاعهاے همه را در آنجا نهاد و پس مرا گفت بردار که تو سفینه آن روز بر من بار کردندے با شترے و همچنین تا هفت بار شمرد بر من گران نیامدے و از وے آرند که گفت روزے در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تخته پاره بماندم موج مرا به بیشه انداخت که در آنجا شیرے بود گفتم یا ابو الحارث من سفینه ام مولاے رسول صلی الله علیه و آله وسلم سر خود را برسم تواضع فرود آورد و پهلوے خود را بر من زد و مرا براه دلالت مے کرد چون براه رسیدم نرم نرم آوازے می کرد دانستم که مرا وداع می کند **حسان بن ثابت رضی الله عنه** از وے آرند که چون جبله غسانی که مرتد شده بود و بقیصر روم پیوسته و از آل جفنه بود همراه رسول صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من بوے عطایاے آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت آرے ای حسان جبله غسانی براے تو چیزے فرستاده است راوی گفته است که والله که من هرگز فراموش نمی کنم آن عجبے که از حسان دیدم که بوے آل جفنه را استنشاق کرد بے آنکه وے را از آن خبرے بوده باشد **عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه** از وے آرند که چون

اسلام آورد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که
خدای تعالی بسبب من ایشان را بدولت اسلام مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت
مشرف گردانید چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن مرة
امرّ الله عیشک که ما را می فرمائی که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود ورزیم
و در مذمت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امرّ الله عیشه آن شخص
نمرد تا لب و دهان وی نریخت و چنان نشد که طعم طعام در نیافت و چشم وی کور و زبان
وی گنگ گشت ابو ادریس رضی الله عنه وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا دو جامه کفن
کنند ویرا در دو جامه و قمیصی کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای
آن چوبی است که جامها بر آن می اندازند و در تردد افتادند که این همان قمیص است یا نه
به خیاطی که آنرا دوخته بود نمودند گفت والله که این همان قمیص است که ویرا با آن در قبر
کردند ابو قرصافه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گلیمی پوشانیده بود
مردم بوی می آمدند ایشان را دعای خیر می کرد و برکت می خواست اگر آنرا در خود می یافتند
وی در عسقلان بود و پسر وی قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه
از عسقلان آواز دادی باواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم
جواب دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتندی ویحک که را جواب می دهی قرصافه
گفتی پدر خود را سوگند برب الکعبه که مرا از برای نماز بیدار می کند وی گفته است که از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت هرکه شب به بستر خود در آید سوره تبارک بخواند و
بعد از آن چهار بار بگوید که اللهم رب الحل والحرام و رب البلد الحرام و رب المشعر الحرام بحل
آیة انزلتها فی شهر رمضان بلّغ روح محمد منی تحیة و سلاما خدای تعالی برانگیزد دو فرشته تا پیش
محمد روند صلی الله علیه و آله و سلم تا آنرا بوی بگویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گوید که و علی
فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و برکاته **انس بن مالک الانصاری**
رضی الله عنه کنیت وی ابا حمزه است و ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه
و آله و سلم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین
کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن سیرین
ویرا غسل کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات و مغفرت
وی گفته است که درختهای خرمای من هر سال دو بار بر می دهد و از صلب من صد فرزند
کم دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتم که مرا حیات نام

نهادند و آن چهار درم را که مغفرت است امید می دارم و روی انه عمّر مائة الا سنة و قیل انه مات ابن مائة
و ثلث سنین و قیل سبع سنین و از وی آرند که بزرگی بوی آمد و گفت یا ابا حمزه زمین های
تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گزارد و دعا کرد ابر پاره پیدا شد و زمین وی را بپوشید
و ببارید چندانکه زمین وی پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را بفرستاد که ببیند
که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمین های تو نگذشته است **ثابت بن قیس
رضی الله عنه** وی گفته است که سریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم
روی در گریز آوردیم اسپ یکی از اصحاب بالغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد
بشکست چنانکه گویی در انهای خرپا بود و نمی خواستیم که وی را بر چهارپایی دیگر بار کنیم تن
تا آن در نداد و گفت مرا می کشید وی را بگذاشتیم و با یک شب و یک روز رفتیم ناگاه از عقب
رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتم پنداشتی
که سالی بر آن گذشته است گفت که آینده آمد بر اسپ سفید سوار دست بر ران من فرود آورد
و فرمود که بخوان که فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
جراحت من روی بر آورد و نیک شد **تمیم الداری رضی الله عنه** وی در وقتی که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم از تبوک باز گشته بود با جماعتی داری آمد و اسلام آورد و از وی
آرند که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش تمیم داری آمد
و گفت برخیز و پیش این آتش رو تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیستم عمر رضی الله
عنه چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند راوی
گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت می کرد و
آتش را می راند تا آن زمان که آن آتش بدر غاری در آمد و تمیم نیز در عقب آتش در آمد و عمر
رضی الله عنه می گفت لیس من رأی کمن لم یره **زید بن خارجه رضی الله عنه**
نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تندرست مردم مدینه بود
ناگاه دردی در گلوی وی پدید آمد میان ظهر و عصر وفات کرد وی را آنجا بخوابانیدیم و بر وی
کسائی پوشیدیم چون بمسجد رفتم نماز دیگر و شام گذاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خارجه بعد از
وفات سخن می گوید بتعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون
بنشستم شنیدم که می گفت بآن زبان وی می گفتند که عمر امیر المؤمنین اجلد قوم بود و باک نمیداشت
از آنکه در راه خدای تعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف را
بخورد و بعد از آن بیان حال امیر المؤمنین عثمان کرد و از خلافت و فتنه هائیکه در آخر

تا وقت وی وارد شد خبر داد و بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها چیزها گفت چون خاموش
شد از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و احوال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خبر داده بود از امرأة
انصاریه رضی الله عنها انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از
انصار رفتیم و وی را مادری بود پیر سال خورده و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم
که وی بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا درین مصیبت
اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت خدایا اگر تو می دانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت
کرده ام تا در هر سختی فریادرس من باشی بار این مصیبت را امروز بر من منه انس رضی الله
عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشت و طعام خورد و ما نیز با وی
طعام خوردیم زایده کنیزک عمر بن الخطاب رضی الله عنهما گوید که روزی نزدیک
رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و بروی سلام گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
یا زایده چرا به نزدیک من دیر دیر می آئی تو موفقه و من ترا دوست می دارم گفت یا رسول الله
امروز عجبی آمده ام گفت آن چیست گفت بامداد بطلب هیزم بیرون رفتم چون حزمه بستم و بر سنگی
نهادم تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من
سلام گوی و بگوی که رضوان خازن بهشت گفت که بشارت باد مر ترا که بهشت بر امتان تو
سه قسمت کرده اند که گروهی بحساب بهشت در روند و یا گروهی حساب آسان کنند و گروهی
را بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد و
مرا دید که آن حزمه برنمی توانستم داشتن گفت یا زایده آن حزمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را
گفت آن حزمه را با زایده بخانه عمر بر آن سنگ روان شد و حزمه هیزم را همی آورد تا بدر خانه
عمر رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و با زایده بدر خانه عمر رضی آمد تا عمر
آمدن سنگ بدیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد
تا رضوان مرا با مرش امت من بشارت نداد و خدای تعالی زنی را از امت من بدرجه
مریم رسانید **رکن سابع** در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه
رحمهم الله تعالی ظاهر شده است **قصه ربیع اخو ربعی بن خراش رضی الله عنه**
ربعی بن خراش گفته است که ما چهار برادر بودیم و ربیع از همه نماز بیشتر می گذارد و روزه
می داشت در روزهای گرم وی وفات کرد و روی وی را بپوشیدیم و گرد وی بنشستیم
و کسی فرستادیم که از بازار برای وی کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد و گفت

السلام علیکم حاضران گفتند وعلیک السلام بعد از مردن سخن میگوئی گفت نعم لقیت ربی بعدکم
فلقیت ربا غیر غضبان واستقبلنی روح وریحان واستبرق الا وان ابا القاسم صلی الله علیه
وسلم ینتظر الصلوة علی فعجلوا ولا تؤخرونی چون این خبر بعائشه رضی الله عنها رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه
وآله وسلم شنیدم که گفت از امت من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم
از وی آورده اند که سوگند خورده بود که هرگز نخندد مگر مادام که داند که بازگشت وی که ام خواهد بود از بهشت و دوزخ
گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در انوقت که ویرا غسل میکردم همیشه بر روی وی تبسم
میکرد و از یکی از سلف آورده اند که گفت همسایه داشتم نصرانی وفات کرد در میان آنکه نصاری ویرا غسل میکردند راست
بنشست وگفت مسلمانان را پیش من آوازدهید چون آمدند استشهدوا پیش وی رفتیم گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از ان در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم
ونماز گذاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم **ابو مسلم الخولانی رحمة الله تعالی**
علیه وی هرگز سخن دنیا نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن دنیا گفتی از مجلس وی برخاستی
روزی بمسجدی در آمد جمعی دید نشسته امید وار شد که شاید بذکری وسخن خیری مشغول
باشند پیش ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین
سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و بفلان سفری رود ابو مسلم رحمة الله
در میان ایشان نگریست وگفت میدانید که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است
که ویرا بارانی عظیم گرفته است ناگاه دید که درگاهی پیدا شد و در بزرگ بر آن نهاده اند با خود
گفت بدین در در آیم چندانکه باران باز ایستد چون در آمد آن خانه سقف نداشت من نیز
پیش شما نشستم که شاید از شما ذکری و خیری بمن رسد شما خود اهل دنیا بوده اید از وی
آورده اند که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید وگفت تو گواهی
میدهی که من رسول خدا ام ابو مسلم گفت نی پس اسود گفت گواهی میدهی که محمد
رسول خدای است گفت آری چند بار سخن را تکرار کرد وجواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم بر افروختند
و ابو مسلم را در آتش انداختند ویرا هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند ویرا دور کن وگرنه
اعتقاد ما و متابعان ترا بفساد خواهد آورد ویرا فرمود تا از زمین کوچ کند بمدینه رفت و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد در آمد و
نماز گذارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه ویرا دید پیش آن رفت و پرسید که از کدام قومی گفت از اهل
یمن پرسید که چه کرد آن مرد که آن کذاب ویرا در آتش انداخت گفت انا عبد الله من
ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که تو اوئی گفت آری ویرا

در کنار گرفت و بگریست و وی را پیش ابوبکر برد رضی الله عنه و میان خود و ابوبکر بنشاند و گفت
الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم من فعل به کما فعل بابراهیم
خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی آرند که وی را جاریه بود روزی از وی پرسید
که ای ابومسلم چند گاه است که پیوسته زهر در طعام تو می کنم و نمی بینم که ترا از آن ضرری رسد
ابومسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جوانم نه مرا بفراش خود نزدیک می گردانی
و نه مرا به کسی دیگر می فروشی ابومسلم گفت من هرگاه که می خواهم که طعام خورم این دعا را
می خوانم که بسم الله خیر الاسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض والسماء و هم از وی
آرند که هرگاه بقصد غزا بیرون رفتی تا بآبی عظیم رسیدی که از شکل آن گذشتن معهود نبودی
با همراهان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در عقب
وی از آن آب بگذشتندی گاه بودی که آب بر رکاب ایشان نرسیدی چون از آب بگذشتندی
با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم یک روز کسی بقصد
توبره در آب انداخت و با وی گفت که توبره مرا آب برد ابومسلم وی را گفت دنبال من بیا
چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبره خود را بگیر
هم از وی آرند که درهمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد سائلی بر وی الحاح بسیار کرد چند
جارمت تا از آن سائل خلاص یابد آن سائل در مقابله وی ایستاد درهم را بوی داد و توبره
که همراه داشت بکارخانه درودگران برد و از چوب ریزه که از اره ایشان ریخته بود پر کرد و
سر آن را ببست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را
دید سر بگشاد دید که پر آرد سفید است خمیر کرد و نان بپخت چون مدتی برآمد مسلم رحمة الله از اهل خود
ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد بخورد چون فارغ شد
پرسید این از کجا بود گفت از آن آردی که آورده بودی ابومسلم رحمة الله هیچ نگفت و هم از وی
آرند که هرگاه بمنزل خود در آمدی چون بمیان سرای رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی
و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی وی نیز گفتی و شرائط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی
نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابومسلم خولانی اگر وی با معاویه سخن
بگوید وی را خادمی دهد و چندان عطایی دهد که معاش شما بخیر گذرد چون شب شد
ابومسلم بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریقه معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد
دانست که وی را کسی بفساد آورده است گفت بار خدایا هر که اهل مرا بفساد آورده است
چشم وی را نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نبود با حاضران گفت که چراغ

بر وی گفتندی گفت انا لله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابومسلم شده است پیش
وی می آمد و اظهار توبه می کرد و استدعای دعا می کرد تا آن وقت که ابومسلم رحمة الله دعا کرد که بارخدایا
اگر راست می گوید چشم وی را بینا گردان خدای تعالی چشم وی را بینا گردانید و هم از وی آرند
که گاهی که آهوان بر وی می گذشتندی کودکان وی را می گفتندی ای ابومسلم دعا کن تا خدای
آهوان را باز دارد تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و خدای تعالی ایشان را از رفتن باز داشتی
تا کودکان بدست بگرفتندی **عامر بن عبد قیس رحمة الله علیه** از وی آرند که چون عطای
خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بداوی
چون بخانه رسیدی آنرا پیش اهل خود افگندی آنرا شمردندی همان بودی که در اول بود و هیچ
کم و زیاده نیامدی و هم از وی آرند که روزی قومی وی را مهمانی کردند چون کوچ کردند مشک
وی را پر شیر کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر از برای خوردن نیست وقتی که بوضو
حاجت افتد چه خواهم کرد باز گشت و آن قوم را گفت که شیر را بستانید و آب پر کنید چنان
کردند هرگاه که می خواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هرگاه که می خواست که بیاشامد
شیر بیرون می آمد و از وی آرند که هر وقت که نماز گزاردی شیطان بصورت ماری متمثل
شدی و بزیر پیراهن وی در آمدی و از آستین بیرون آمدی وی از ان هیچ متغیر نشدی
وی را گفتند چرا این مار را از خود دفع نمی کنی گفت از خدای تعالی شرم می دارم که از غیر وی بترسم
و والله که من آگاه نمی شوم آن وقت که وی در پیراهن من در می آید **زاذان کندی**
رحمة الله تعالی علیه تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه ام از روزن خانه
فرو افتاد مانند سنگ آسیایی **زراره بن اوفی رحمة الله تعالی علیه** تابعی بصری
بود روزی در مسجد امامت می کرد چون باین آیت رسید فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و بمرد **سعید**
بن مسیب رحمة الله تعالی علیه از وی آرند که بعضی امرا که والی مدینه شده بود بمدینه
آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش بدیدن
وی آمدند آن والی روی باشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین رضی الله
عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته است و بصحبت امرا نمی رود گفت تو که آن حسین بن علی
بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش
من می آیند و سعید بن مسیب نمی آید والله که گردن وی را بخواهم زد دو سه بار تکرار کرد علی بن الحسین
رضی الله عنهما می گوید که بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب
رفتیم و قصه را با وی باز گفتیم و گفتیم اگر بعمره بیرون روی دور نیست گفت مرا در عمره نیتی در خاطر نیفتاده است

گفتم بخانهٔ بعضی عزیزان و برادران رو گفت با من منادی که روزی پنج بار ندا می کند حکیم داشد که
هرگز مرا اندر انخواهد کرد مگر آنکه بوی خواهم آمد پس گفتم در مسجد از آنجا که می نشینی بجای دیگر نقل کن
زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلس را نمی گذارم که مرا در آن خوی داده است
از خیرات و طاعت گفتم ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون پرسیدی خدای تعالی میداند
که من از هیچ چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اول آنچه می گویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدای تعالی
است و درود بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و از خدای تعالی در می خواهم که مرا برین والی فراموش
گرداند مدتی آن امیر در مدینه بود بعد از آن عزلش کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل از
مدینه بیرون آمد روزی غلام وی وی را او ضربی داد غلام را گفت یک ساعت باش زهی رسوائی و
شرمندگی من از علی بن الحسین رض و قاسم بن محمد رض و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند
خوردم که گردن سعید بن مسیب را بزنم و والله که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات
شب و روز بیاد من نیامده است غلام گفت آنچه خدای تعالی بتو خواست بهتر از آنست که تو بخود
خواسته بودی و هم از وی آرند که گفته است که در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند
و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
کس نبود هرگاه که وقت نماز شدی از روضهٔ شریفه آواز بانگ نماز آمدی و خاستمی و نماز بگزاردمی
اهل شام بمسجد در آمدندی و می گفتند انظروا الی الشیخ المجنون سعید بن جبیر رحمة الله تعالی
علیه تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف وی را بکشت سنة خمس و ستین
و هو ابن تسع و اربعین سنة از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب سعید جبیر
رحمة الله فرستاد و در اثنای طلب بصومعهٔ راهبی رسیدند وی را سراغ کردند ایشان را
نشان داد و چون بسر وی رسیدند در سجده بود و سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود را تمام
کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبید حمد و ثنای خدای تعالی گفت و
درود بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعهٔ آن راهب
رسیدند راهب ایشان را گفت باین دیر بالا آئید که شیر در هر شب گرد این دیر می آید سعید بن
جبیر در نیامد گفتند می خواهی که بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانهٔ مشرکی در نخواهم آمد دیر گفتند
سبع ترا هلاک خواهد کرد گفت باکی نیست پروردگار من با من است شر ایشان را از من جدا
خواهد گردانید و ایشان را پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از هر گزندی نگاه دارند راهب
گفت از وی عهد و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صباح از اینجا
دور نشوم راهب گفت شما بالا آئید و کمانهای خود را زه کنید تا امشب این بنده صالح را از سباع

ناگاه در آن دیر چون شب درآمد دیدند که شیری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و دورتر
بایستاد و بعد از آن شیری آمد و آنچه شیر کرده بود بکرد چون راهب آن را بدید و بامداد گرد فرود آمد و از وی شرائع
اسلام و سنن رسول علیه الصلوة والسلام پرسید و ایمان آورد و هم از وی آرند که پیش از کشتن خود
بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز بیش نزیست و در آن
پانزده روز دائم می گفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هرگاه که می خواهم که خواب کنم پای مرا می گیرد
هم از وی آرند که خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی تهجد برخاستی یک شب بانگ نکرد چون
بامداد کرد و نماز شب برنخاسته بود بر وی بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده است قطع
الله صوته دیگر از آن خروس آواز بر نیامد مادر وی از وی درخواست که ای سعید بعد از این هیچ چیز را
دعای بد مکن و از وی آرند که چون وی را گردن زدند و سر وی بر زمین افتاد سه بار لا اله
الا الله گفت دو بار بلند و یکبار آهسته

اویس قرنی رحمة الله تعالی علیه

امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پای خیزید پس
گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینید مگر آنان که از مراد اند پس گفت مرادیان بنشینند
مگر آن کس که از قرن باشد یک کس بر پای ماند و آن انیس بود عم اویس امیر المومنین عمر رضی الله عنه
از انیس پرسید که اویس را می شناسی انیس گفت تو وی را چه می پرسی ای امیر المومنین والله
که در میان ما از وی نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگریست و گفت
سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعته مثل ربیعة ومضر هرم بن حیان
رضی الله عنه گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصودی نبود جز دریافت
صحبت وی ناگاه در میانه روز بکنار فرات رسیدم دیدم که وضو می ساخت وی را بشناختم
زیرا که حلیه وی را شنیده بودم بر وی سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه
نکرد گفتم یرحمک الله یا اویس وغفر لک کیف انت رحمک الله بعد از آن گریه بر من زور
آورد از غایت محبتی که با وی داشتم و وی نیز بگریست چون از گریه فارغ شد گفت
حیاک الله یا هرم بن حیان کیف انت یا اخی ترا که بمن راه نمائی کرد گفتم خدای تعالی گفت
لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از وی پرسیدم که نام من و نام پدر من
از کجا شنیدی و پیش از این هرگز ترا ندیده ام فرمود که انبانی العلیم الخبیر و بعد از آن سخنان
دیگر فرمود و در آخر موعظه که می فرمود گفت مات محمد صلی الله علیه وآله وسلم و مات ابو بکر خلیفة
رسول الله و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب من گفتم رحمک الله هنوز عمر نمرده بود گفت
بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانیده و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا

دعاهای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته بعد ازین دیگر ترا نخواهم دید
و سه دانگ خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در قفای وی می‌گریستم و می‌نگریستم تا بکوچهای
کوفه در آمد بعد از آن هر چند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت که
وی را یک بار و دو بار در خواب ندیدم از وی آوردند که در آذربایجان که بغزا رفته بود وی را وفات
رسید اصحاب وی می‌خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی در آن کنده بودند و لحد آن را
مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه‌دان وی جامه‌ها یافتند که دست یافت بنی آدم نبود
و دیبا از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند **میمون بن شبیب رحمة الله تعالی**
علیه وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بجمعه روم با نفس خود گفتم که چرا در عقب
این ظالم نماز گزاردم درین متردد می‌بودم آخر رای من بر رفتن قرار گرفت شنیدم که از
جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة و هم وی
گفته است که روزی مکتوبی می‌نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آن را می‌نوشتم آن مکتوب
زینتی می‌یافت اما دروغ بود و اگر نه می‌نوشتم راست بود اما مکتوب اندک قبحی می‌داشت
گاهی می‌گفتم بنویسم و گاهی می‌گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشهٔ خانه آواز
آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الآیة **صله ابن الاشیم** رحمة الله
تعالی **علیه** یکی از ثقات گفته است که با وی بنیت غزا بجانب کابل بیرون آمدیم چون شب
در منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی می‌باشم تا ببینم که آنچه مردمان از عبادت
وی می‌گویند چون است چون نماز خفتن گزارد بخفت و بعد از آن که مردم قرار گرفتند برخاست
و در آن نزدیکی بیشه بود بآنجا در آمد من نیز در عقب وی در آمدم وضو ساخت و در نماز ایستاد
ناگاه دیدم که شیری بوی رسید آنجا درختی بود از ترس بآنجا بالا رفتم وی بآن شیر هیچ
التفات نکرد و از وی حساب موشی بر نداشت چون بسجده رفت گفتم حالی وی را می‌درد
چون نماز را تمام کرد و سلام داد روی بآن شیر کرد و گفت برو ای سبع و روزی خود را از جای
دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بدرید و همچنان نماز می‌گزارد تا صبح
بدمید و هم وی گفته است که چون بعدو نزدیک رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که هیچ کس از لشکر جدا
نشود و اشتر وی با بار گم شده برخاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقسمت علیهم ان ترد
علی بغلتی و ثقلها فی الحال اشتر وی با بار هم آمد و پیش وی بایستاد و از صله بن الاشیم
رحمة الله آورده‌اند که وی گفته است که روزی در نواحی اهواز مرا گرسنگی بر من غلبه کرد و هر چند
طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب

د و بر خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چیزی دران پیچیده آن را
بر داشتم و بگشادم در آنجا ظرفی بود از برگ خرما بافته پر خرمای تر و دران وقت هیچ جای خرمای تر نبود
از آن چندان بخوردم که سیر شدم و باقی را بر داشتم براهبی رسیدم و آن را بوی گفتم از من طلب طعام
کرد رطبی چند بوی دادم بعد از ان بروزگاری گذر من بر آن راهب افتاد آنجا درختهای خرمای خود
رسته بود گفت این از آن رطبهاست که بمن داده بودی **هرم ابن حیان رحمة الله علیه**
آورده اند که در تابستان که هوا گرم بود وفات کرد و چون ویرا در قبر کردند پارهٔ ابر برابر قبر وی
باز ایستاد و نم بر بالای قبر وی بیارید و از آنجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بردمید
عمر بن عبد العزیز رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابوحفص است و مادر وی
ام عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و وفات
رحمه الله لعشر بقین من رجب سنة احدی و مائة وهو ابن تسع وثلثین سنة گویند که امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت سحرگاه بخانهٔ رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت برخیز
و آب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر ازین نهی کرده بود و منادی وی
بآن ندا کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر می بیند و نه منادی وی دختر گفت که والله که من
چنان نخواهم کرد که در بلا فرمان عمر برم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه پسر خود عاصم را گفت بفلان خانه رو آنجا دختریست اگر مشغول بدیگری
نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که خدای تعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم
برفت و ویرا نکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز
بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهار صد دینار از طیب مال من
جمع کن که می خواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و
از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمة الله گفته است الخلفاء خمسة ابوبکر و عمر
و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم ریاح بن عبیده گفته است در وقتیکه عمر بن عبد العزیز
امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود چون نماز گزارد و بخانه در آمد
من نیز در عقب وی در شدم و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود
که تو ویرا دیدی ای ریاح گفتم آری فرمود که می پندارم ترا مگر مرد صالح وی برادر من خضر
بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه کرد که زود امر خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل
خواهم ورزید آورده اند که چون وی بخلافت نشست شبانان دیگر گفتند این مرد صالح
که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند گرگان در رمه

از گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان عمر رضی بن عبد العزیز بباد یه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان میگردد و هیچ آسیبی نمی رساند آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که شهرها ویران است اگر امیر المؤمنین رضی چیزی تعین فرماید از مرمت کنیم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم کردشهر از عدل حصاری بسازو راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست و آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید وی را بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی گشتم ولیکن می گویم لا اله الا الله بعد از ان سر بالا کرد و تیز تیز نگریست از وی پرسیدند که بسی تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انس اند و نه جن بعد از ان فوت شد و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد دروی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر رضی بن عبد العزیز من النار صاحب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر رضی بن عبد العزیز رحمة الله تعالی علیه ازین قبیل داشته است

عمرو بن عتبة رحمة الله تعالی علیه وی از کبار تابعین اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الرواية شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی برفت وی را یافت در خواب دید که ابر وی را سایه کرده چون بیدار شد رفت و گفت ای عمر بشارت باد مرا عمرو از وی پیمان بستد که آنرا با کسی نگوید آورده اند که وقتی که بغزا می رفت چهار پایان اصحاب را نگاه می داشت ابر بر سر وی سایه می کرد و وی نماز می گزارد و سباع بگرد وی در آمدندی و وی را نگاه می داشتندی وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواستم دو چیز عنایت کرده است و سوم را امید وار می باشم از خدای تعالی در می خواهم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر در خواستم که مرا قوت دهد بر ادای صلوات قوة داد و دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امید می دارم که آنهم روزی کند **مطرف رضی بن عبد الله بن شخیر رحمة الله تعالی علیه** از وی آورده اند که با جمعی از اصحاب خود در شب تاریک می رفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنائی پیدا شد که راه را می دیدند و هم از وی آورده اند که شخصی بدروغ بروی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص این سخن را بر مطرف بدروغ می بندد زود وی را هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد و اهل آن شخص بوالی که نزیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی ترد گفتند نه گفت دعای

مردے صالح باتقدیر موافق اعتقاد چه توان کرد **محمد بن المنکدر رحمة الله تعالی علیه** از وے
آورده اند که با جمعے از غازیان در راهے می رفتند یکی از ایشان گفت قدرے پنیر تازه مے خواهم محمد بن
منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وے قادر ست که درین راه پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند
چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگرے گفت از ایشان که قدرے عسل
بایستی که باین پنیر بخوردی محمد بن منکدر گفت آن کس که شما را پنیر داد می تواند که عسل هم بدهد قوم
دعا کردند چون اندکے برفتند قدحے پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را
بهم بخوردند **عبد الله بن ابی جعفر رحمة الله علیه** وے گفته است که بغزاة قسطنطنیه رفتیم
کشتی ما بشکست و موج ما را بساحلے انداخت در میان دریا ما پنج کس یا شش بودیم خدای تعالے
هر بامداد برای هر یکے از ما یک برگ از ان سنگے رویانید که آنرا مے مکیدیم و بجاے شراب
و طعام می نشست تا آن وقت که کشتی بما رسید و ما را برداشت و بکناره برد **ایوب السختیانی**
رحمة الله علیه از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمة الله علیه سید شباب
اهل البصرة ایوب السختیانی عبد الواحد زید گفته است که با ایوب سختیانی در کوه حرا بودم مرا تشنگی
سخت دریافت چنانکه وے آنرا از بشرهٔ من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا تشنگی چنان دریافته
است که بر نفس خود ترسانم گفت هر چه بکنم پوشیده خواهی داشت گفتم آرے مرا سوگند
داد منهم سوگند خوردم که تا او زنده باشد با هیچ کس نگویم پاے خود را بر کوه حرا زد آب بر جوشید
سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچ کس نگفتم **سالم بنانی رحمة الله**
تعالے علیه وے بصریست چهل سال در صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزه
مے داشت و در هر شبانروز یک ختم قرآن می کرد از جماعتے که در سحرها بر قبر وے می گذشته اند
روایت کرده اند که می گفته اند چون بنزدیک قبر سالم می رسیدیم آواز قراءت می شنودیم روزے
سالم از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسے غیر از انبیا در قبر خود نماز گزارد حمید گفت
نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گزارد سالم را اذن کن یکے از
ثقات گفته است که و الله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید طویل با من بود چون
خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت فرو رفت دیدم که در نماز استاده حمید را
گفتم که مے بینی گفت خاموش باش چون از دفن وے باز گشتیم پیش دختر وے رفتیم و گفتیم
عمل سالم چه بود گفت از وے چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت پنجاه
سال بود که وے قیام شب می کرد چون وقت سحر شد در دعا می گفت اللهم ان کنت اعطیت احدا
من خلقک الصلوة فی قبره فاعطینها خدای تعالے رد نکرد دعاے وے را ابو حلیم حبیب

ابن سالم الفارسی رحمة الله تعالی علیه وی صحبت سلمان فارسی یافته بود وی صاحب گوسفند بود و بر
کنارهٔ فرات نشستی و طریق عزلت بود و یکی از مشایخ روایت می کند که وقتی بر وی گذشتم و او در نماز
بود و گرگ گوسفندان او را می چرانید گفتم این پیر را زیارت کنم که علامت بزرگی می بینم بودم تا از
نماز فارغ شد بر وی سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمده گفتم بزیارت گفت خیرک الله گفتم ایها
الشیخ گرگ را با میش موافقت می بینم گفت از آنکه راعی میش با حق موافق است این بگفت و کاسهٔ
چوبین در زیر سنگی داشت بکشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم ایها الشیخ این چه درجه است و بچه
یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه او را
مخالف بودند سنگ خارهٔ ایشان را آب داد و موسی نه بدرجهٔ محمد بود و چون محمد را صلی الله علیه
وآله وسلم متابع باشم اگر سنگ مرا انگبین با شیر ندهد و محمد بهتر از موسی بود علیه السلام گفتمش مرا
پندی ده گفت لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام دل را محل آز مکن و معده را
موضع حرام که هلاک در این دو چیز است و نجات در حفظ این دو چیز است حسن بصری رحمة الله
تعالی علیه وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست
تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دریافته است وقیل مائة وثلثین والله اعلم و در ماه
رجب وفات یافته سنة عشر ومائة وهو ابن تسع وثمانین سنة و سلف گفته است که کلام وی
شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلماته المبارکة رحم الله عبدا جعل الهموم هما واحدا
فاکل کسرة ولبس خلقا ولصق بالارض واجتهد فی العبادة وبکی علی الخطیئة وطلب هذه الرحمة وهرب
من هذه العذاب ومنها لا تضحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل
منکم شیئا لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع ولم یدرک ما امل ولم یحسن
الزاد لما قدم علیه و آورده اند که پیوسته یکی از خوارج بمجلس وی حاضر می شد و اهل مجلس را
ایذا می کرد یک روز اهل مجلس با وی گفتند یا با سعید هیچ با امیر نگوئی که شر این خارجی را از
سر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص می آید گفت اللهم قد علمت
اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بر روی در افتاد و وی را برداشتند و باهل وی بردند
با ایشان نرسید مگر مرده طاؤس بن کیسان کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل
یمن است وی بود که پسر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیابی
خدای تعالی را شکر کن و اگر بیابی فانا لله وانا الیه راجعون راوی گوید که از بعضی اولاد وی
شنیدم که چون پسر وی وی را در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان
شد عبد الله بن مطر رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی

آورده‌اند که در کشتی نشسته بود چیزی می دوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوندا
که سوزن مرا باز گردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت و گویند
که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو مگر بنده حبشی دریا آرام گرفت تا غایتی
که چنان صافی شد که گویا زیت است **کرز بن وبره العابد رحمة الله تعالی**
علیه کوفی ساکن جرجان و به امامت قبر وی مشهور نیز از ربیع مالک بن انس رضی الله عنه از کنیزک
وی پرسید که وی از کجا نفقه می‌کرد گفت هرگاه که از وی چیزی طلب می‌کردم می‌گفت
که بفلان روزنه رو و بگیر می‌رفتم و آنچه خواسته بود از آن روزنه می‌گرفتم و از بعضی اهل جرجان
آورده‌اند که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان می‌گذرم همه اهل گورستان نشسته بودند
و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید
پوشیده‌اید گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده‌اند بجهت قدوم کرز بن وبره **مورق العجلی**
تابعی بصری بود آورده‌اند که وی نفقه خود را نزدیک سر خود می‌یافت **حبیب بن**
عیسی العجمی کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شده و متقی و مستجاب
الدعوات بود از وی آورده‌اند که وی را یوم الترویه در بصره می‌دیدند و روز عرفه در عرفات و هم از وی
آورده‌اند که گفته است عادت من آن بود که هر روز یک خرما خشک افطار می‌کردم و اهل من
آن را برای من آماده می‌ساختند یک روز در وقت افطار آن را طلب داشتم نیافتم نفس من
از آن متاثر شد دیدم که آینده آمد و یک خرما بدست من داد بخوردم و هم از وی آورده‌اند که وی
کیسهٔ خود در اخالی می‌نهاد و چون برمی‌داشت پر بود **سفیان سعید ثوری رحمة الله تعالی**
علیه وی کوفی بود از وی آورده‌اند که شیخ محمد صادق زهره کنیت وی ابو عبدالله گفته است
که هرگاهی به حرم درآمدم و بنشستم ناگاه دیدم پیری از در حرم درآمد و جامه بر روی خود
پوشیده بکنار چاه آمد و دلوی آب کشید و بیاشامید من نیز برخاستم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم
پسته بادام بود هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون باز نگریستم وی رفته بود
سحری دیگر آمدم و همانجا بنشستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلوی آب گرفت و
بیاشامید من پس مانده وی را بیاشامیدم شربی بود بعسل آمیخته چون باز نگریستم رفته بود
سحری دیگر بهمان موضع بنشستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد و بقیه وی را خوردم شیری
بود بشکر آمیخته جامهٔ وی را بگرفتم و در وی دست بپیچیدم و سوگند بر وی دادم که بحق این خانه که
بگوی که تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کس نگویی گفتم نگویم گفت من سفیان بن سعید
ثوری ام گفتم هم از وی آورده‌اند که وی در خانه یکی از دوستان خود فوت شده در بصره صاحب خانه

گفت که پسر مرا بلبلی بود روزی سفیان رحمة الله گفت که چندی این مرغ را محبوس دارید
کاش وی را آزاد کنید من گفتم که از آن پسر منست وی را بتو بخشید تو آزادش کن گفت نی وی را
یک دینار می دهم یک دینار بوی داد وی را گرفت آزاد کرد و آن مرغ روز می رفت و شب بآن خانه
که سفیان رحمة الله بودی آمدی چون سفیان وفات کرد در عقب جنازهٔ وی آمد و اضطراب بسیار
کرد و بعد از آن پیوسته بسر قبر وی می آمد گاهی شب آنجا می بود و گاهی بخانهٔ وی باز
می آمد آخر وی را بسر قبر وی مرده یافتند و بپهلوی قبر وی در خاک کردند و هم از وی آرند
که چون وی را بعد از مردن غسل کردند بر جبین وی یافتند نوشته که فسیکفیکهم الله و مات رحمة الله
بالبصرة سنة احدی وستین ومائة **شیبان راعی رحمة الله تعالی علیه** گویند
که شیبان شبانی می کرد چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطی گرد گوسفندان کشیدی و بنماز
رفتی آن گوسفندان از آن خط بیرون نرفتندی تا آمدن وی و گویند که وقتی وی را جنابت
رسید و آب نبود که غسل کند ابر پارهٔ برآمد و ببارید تا وی غسل کرد پس برفت و گویند که وی را
در خانهٔ حبس کردند و در را بر وی استوار کردند چون در را بگشادند در خانه نبود سفیان ثوری
رحمة الله تعالی گفته است که من و شیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزی در راه ما را شیری
پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفته گفت مترس ای سفیان
بعد از آن بانگ بر آن شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت شیبان گفت
گوش وی را بگیر بمالید وی را گفتم این چه شهرتست گفت این که می بینی چه شهرتست ای
ثوری اگر من شهرت را مکروه داشتمی خود را بار نکردی مگر بر پشت وی تا مکه **عبد الله**
بن المبارک رحمة الله تعالی علیه از اهل مرو بوده است و در هیت که بلده است
بر کنار فرات فوت شده است و قبر وی آنجاست قیل کان فیه خصال مجتمعة لم تجتمع فی احد من
اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما ورعا حافظا یعرف بالسنن رجالا فی جمع العلم شجاعا غنیا نزل الاطلال
ادیبا یقول الشعر سخیا بماله یحب سفیان ثوری رحمة الله تعالی علیه گفته است که هر چند کوشش
می کنم که در سالی سه روز مثل ابن مبارک توانم بود نمی توانم و فضیل عیاض رحمة الله تعالی
علیه گفته است که سوگند بخداوند خانهٔ کعبه که دو چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است
و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا
بینا گرداند برخاست و دعا کرد خدای تعالی چشم وی را بینا گردانید یکی از یاران گوید که من آن شخص
بینا دیدم بعد از آنکه نابینا دیده بودم و هم از وی آرند که در مرض موت غلام خود را گفت که شک
ندارم که امشب میروم این کتاب را که مرا به ... در خانه اند غلام کتابها را بکنار برد و ...

برو دار دوش برنیامد که در آب اندر زد باز گشت از وی پرسید که کتابها را در رودخانه انداختی غلام
گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم گفت نینداختۀ غلام گوید که
بعد از ان رفتم و آن کتب را در آب انداختم دیدم که از رودخانه نوری بر آسمان بالا رفت تا برسیدم
و باز گشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری
دیدم که از رودخانه بآسمان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از ان فرمود
که امشب می میرم مرا غسل کن و جامهائی را که در ان احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از ان
که مردم جمع شوند مرا دفن کن شنید و وصیت وی را بجای آوردیم چون جنازه وی را بیرون آوردیم
دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند که الحمد لله
که نماز وی را دریافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم چون فارغ شدیم از ان جماعت
پرسیدم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است پیری که مقتدای ان جماعت بود گفت
در خواب دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود خدای تعالی
وی را بهشت روزی کند این کشتی را بکرایه گرفتیم و شتافتیم تا نماز وی را دریافتیم ابو معویة الاسود سوئیه
رحمة الله تعالی علیه یکی از ثقات گوید که بطرسوس بر ابو معویه اسود در آمدم وی
مکفوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که مصحفی در خانۀ وی آویخته است گفتم رحمک الله
چون چشم تو نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده ام باکسی مگوی هرگاه که میخواهم
که قرآن خوانم چشم مرا بینا می گردانند گویند که هر وقت که مصحف را می گشادی چشم وی گشاده
می شد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده می گشت رجل مجهول وی گفته است
که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده گفتیم شاید که این مسلمانی
باشد آب بروی ریختیم و زیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که متکلم را
نمی دیدیم گفتند یرحمک الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خواهید شما را ادویه
بیاموزیم که بآن خود را و دیگران را دوا کنید و اگر خواهید کفایت آب و چرانیدن دواب
شما را با خود گیریم گفتیم شغل آب و دواب را از ما بردارید که این بنزدیک ما دوست تر است
از تعلیم ادویه گفتند هرگاه که در منزلی فرود آئید مشکها را در گردن اشتران آویزید تا چون
اشتران را از چرانیدن باز آرید مشکها پر آب باشد چون در منزلی فرود آمدیم مشکها را از
گردن اشتران می آویختیم و اشتران را از پیش خود دور می راندیم چون نماز شام باز می آمدند
اشتران سیر می بودند و مشکها پر آب **خاتمه در عقوبات اعدا** همچنانکه کرامات اولیاء الله
از قبیل معجزات رسول است صلی الله علیه و آله وسلم همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان آنحضرت

وبی ادبی که رعایت ادب با آنحضرت و شریعت و طریقت وے نکرده اند از قبیل معجزات وے
است صلی الله علیه وآله وسلم و از آن جمله آنست که مردے نصرانی مسلمان شد و البقرة
و آل عمران خوانده و کتابت وحی پیغمبر میکرد آخر مرتد شد و بدین خود باز گشت و می گفت محمد
چیزے نمی داند مگر آنچه من نوشته ام از برائے وی چون بمرد ویرا دفن کردند بامداد ویرا دیدند
که زمین بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای وے قبری بکندند و
دفن کردند بامداد دیگر ویرا یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد
کرده اند بار دیگر از برائے وی قبرے کندند تا آنقدر که توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر ویرا
از زمین بیرون انداخته یافتند و دانستند که آن نه عمل مردم است وے را همچنان انداختند و از آنجمله
آنست که یکے از زنادقه شنید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ان الملائكة
لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع گفت والله که هر آئینه اجنحه ملائکه را زیر پاے خود بکوبم
در نعلین خود میخهاے آهنین استوار کرد و روے بمجلس مالک بن انس رضی الله عنه
نهاد و در راه نعلین خود را بر زمین مے کوفت و می گفت بالهاے فرشتگان را می شکنم ناگاه
بلغزید و بیفتاد و نحو آنست که بپاے خیز ویرا امیر داشتند دیگها وے بر زدند خورده و هر دو
پاے وے افتاد و هر دو پاے ویرا ببریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ خود و می گوید که من ویرا
دیده بودم که چون آهو به تیزی می رفت بعد از آن بر جاے بماند تا بمرد و از آنجمله
آنست آنکه از ابن منده اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم
و غیر آن از تصانیف اوست و امام است در علم حدیث حکایت کنند وی گفته است که در شام به یکی از
مشائخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پرده پیش خود بسته است بنشستم و از پس
پرده بر وی حدیث خواندن گرفتم و متعجب می بودم از آنکه چرا پیش خود پرده بسته است چون قراءت
حدیث با خر رسید و دانست که من ابن منده ام گفت یا ابا عبد الله میخ سے دانی که من چرا
در پس پرده می نشینم گفتم نے گفت ترا از این خبر کنم که از اهل ملے و از حفاظ تو اوده حدیثی سے گفتند
من روزی پیش یکے از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را با وی می خواندند که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که اما يخشى الذي يرفع رأسه قبل الامام ان يحول الله تعالى رأسه
راس حمار آن شیخ این حدیث را انکار بکرد و از طریق تملق روایت کرد و از شقاوتے که داشتم
شکے در دل من در آمد که این چون توانند بود و چون آن شب خواب کردم و بامداد و بیدار شدم
سر من چون سر حماری گشته بود و از بی معیت از مجالس علما محروم ماندم و هر که از طلبه علم نزدیک
من مے آید با وے از پس پرده سخن مے گویم و چون از اهل کمال و علم [illegible]

با تو در میان می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچ کس نگوئی و چون بمیرم بگوئی تا مردم در وقت احادیث رسول صلی الله علیه و آله وسلم با دب باشند و شک در دل نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش بر داشت و خود را بمن نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر دراز گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچ کس نگفتم و الله تعالی اعلم و احکم و از آن جمله آنست عقوبت ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمه الله تعالی از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جائی جنازه نهاده اند و قبری می کنند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار مددگار شوم ناگاه دیدم که پیری موی سر وی و موی روی وی سفید بر مرکبی سفید سوار بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت کیست گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیکتر بود اشاره بکسی کردند که این غلام وی است از غلام پرسید که خواجهٔ تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از اعمال سلاطین بعهدهٔ خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمی دانم اما می دانم که در غنائم خیانت می کرد آن پیر بار دیگر گفت بر خیزید و بروی نماز بگذارید چون ما بر خاستیم که بروی نماز گذاریم آن پیر روی از ما بگردانید و دیگر بار وی را ندیدیم چون وی را در قبر کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من این تبر را از شخصی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است حلقهٔ تبر در گردن وی است و دستهٔ آن در دست وی وی را بگذاشتیم و باز گشتیم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و از آن جمله آنست که هم امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام حج در بعضی کوه پایه مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو وی برده مردم تبرها و تیشها آوردند تا وی را خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی که بچه عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمی داد تا زمین وی را تا بهیگاه وی فرو برد و وی می گریست باز وی را مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند هم نگفت چون بسینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند گریان گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم را می گرفتم و می کشتم و می خوردم و از آن جمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی بحج می رفتند چون بحرم رسیدند در منزلی فرود آمدند آهوئی نزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم وی وی را بگرفت وی را گفتند وای بر تو او را بگذار نمی گذاشت و می خندید تا آن زمان که آن آهو از ترس پشک انداخت و بول کرد بعد از آن

بگذاشت چون درگرمگاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ بر وی زدند که وای بر تو حرکت مکن و به بین که بر شکم تو چیست مار از شکم وی فرود نیامد تا بول و غایط نکرد چندانکه آهو کرده بود و از ان جمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کماجی پختند و نان خورش نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و آهوئی را شکار کرد و دیگ بر نشاندند و می پختند ناگاه آتشی عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایهٔ آن بود آسیبی نرسید و از ان جمله آنست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمة الله علیه آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایهٔ بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت روزی وی را با شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات وی را از دل من محو گرداناد چون شب بخفت خدای تعالی قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه بامداد آن نمی دانست که قرآن چه چیز است چون وی را گفتندی که قرآن بخوان زبان می جنبانید و از دهان وی آوازی می آمد که هیچ کس نمی دانست که وی چه می گوید اهل وی از وی ننگ داشتند و وی را خفه کردند تا بمرد و از ان جمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمة الله علیه روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر مادر من عذاب قبر را منکر بود و هر چند دران باب با وی مناظره می کردند از ان بر نمی گذشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه با ضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شد و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان دیدم که بگورستان در آمدم پای من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد از ان بعذاب قبر ایمان آورد و انکار نکرد و از انجمله آنست آنکه روزی متوکل بخانهٔ که از آبگینه ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن می گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند در اثنای آنکه نشسته بودند خندان شد بعد از ان گفت که چون از سبب خندهٔ من نمی پرسید گفتند اضحک الله سنک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق قرآنست و درانکه مردم را بآن خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طمع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین و کمال ورع قبول نکردند مرا درین امر شکی بدل در آمده است بشائبهٔ که قصد آن کردم که این را ترک کنم و خوض درین نکنم ابن ابی داود که از حاضران مجلس بود درین مسئله غلوی تمام داشت گفت الله الله یا

امیر المؤمنین زنهار که درین سنت که خود زنده کرده و نمیرانی متقدمان بسی جهد کردند نرسیدند بآنچه تو رسیدی
خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد ببر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبالغه بسیار کرد و خوف آن را که مبادا که ازین
مذهب برگردد و واثق گفت بیائید که درین معنی مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی مرا مفلوج
گرداناد و در دار دنیا پیش از آنکه بآخرت روم اگر آنچه امیر المؤمنین بآن رفته است از خلق قرآن حق
نباشد و دیگری گفت بدن من بمیخهای آهنین دوخته بادا اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت
خدای تعالی مرا بدبو گرداناد در دنیا به که آشنا و بیگانه از من بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد
و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگترین محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری
گفت خدای تعالی مرا در دریا غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واثق گفت
خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که
خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من آمد هیچکس را از آن جماعت نماند که آن دعائی که در حق خود
کرده بود مستجاب نشد و بآنچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داود مفلوج شد و بدن آن دیگری را بمیخهای
آهنین دوختند تا بمرد و آن دیگری در مرض اخیر عرقی می کرد که از تن آن هیچ کس گرد وی
نمی توانست گشت هر چند عطر بکار می بردند سود نمی داشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا کردند
یک گز در دو گز تا در آنجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق شد و بمرد و واثق را مرضی عارض شد که اطبا بر آن
اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری می باید تافت چنانکه از اخگر پر آید بعد از آن آنرا خالی
کنند و از شبت پر سازند و واثق را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد از آن بیرون آرند چون هوای
بیرون در وی اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که بتنور مرا باز برید می باید که وی را
بتنور باز برند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه
گاو بانگ کند فریاد میکرد که مرا به تنور باز برید زنان و غلامان وی ترحم کردند و ویرا به تنور باز بردند
و فریاد وی کم شد و آبلهائی که از تن وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد
چون بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان از آن بیشتر است که بتقریر زبان و
تحریر بیان استیفای آن توان نمود چه ظاهر است که در هر روزگاری و در هر دیاری چندان وبال و
نکال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز
کرده اند می گردد و مشاهده خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هر کس را که
باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان
مباشرت معاصی و مخالفات در می یابد چه نتیجه طاعت همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن
افعال است و ثمره معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمائم اخلاق و قبائح افعال و شک نیست که همچنانکه

آنها از قبیل مثوبات است اینها از مقولهٔ عقوبات است وفقنا الله وجمیع المسلمین لارتکاب الطاعات
الی نیل المثوبات وجنبنا عن اقتراب السیئات المؤدی الی المواخذة بالعقوبات انه خیر موفق ومعین آمین
آخر آنچه مفیض خیر وملهم صواب توفیق ایراد آن داد درطی این کتاب امید است که چون مطالعه کنندگان
برمضمون آن مطلع شوند وازادراک معانی آن منتفع گردند باعث ومتصدی این جمع وتالیف را بدعای
خیر ومرحمت یاد کنند وبستدعای فضل ومکرمت امداد نمایند

لک الحمد والشکر یا ذا الجلال ✤ که وصف تمامی گرفت این مقال ✤ دران وقت اتمام آن دست داد
که تمته بود تاریخ سال ✤ خدایا بآن سرور انبیا ✤ کز ویافت طرز نبوت کمال ✤ بصحب وبآلش که برکس تافت
فروغ هدی جز بآن صحب وآل ✤ باتباع واتباع اتباع شان ✤ مقدم نشینان صف رجال ✤ که در کام
جامی لب تشنه ریز ✤ زخمخانهٔ عشق شان یک شمال ✤ بآن جرعه بستان جیان از خورش ✤ که افتد ز خود بیخبر
لایزال ✤ دران بیخودی بازگشتش تو باش ✤ که حسن المبانی ونعم المآل ✤

خاتمة الطبع منجانب کارگزاران مطبع

بعد افتتاح کلام بحمد عزیز علام وحسن اختتام بنعت رسول صادق سید انام بر رای رزین سالکان مسالک
ملت محمدیه ورهروان طرق دین مستویه هویدا باد که درین جزو زمان سعادت اقتران کتاب لاجواب
متضمن دلائل مثبت مدارج رسالت مسمی بشواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة منقسم
بریک مقدمه در توضیح معنی نبی ورسول وهفت رکن وخاتمه رکن اول در شواهد ودلائل که پیش از ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شده دوم از ولادت تا بعثت سوم از بعثت تا هجرت چهارم از
هجرت تا وفات پنجم بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد ششم شواهد که از ائمه اطهار
وصحابهٔ کبار بظهور آمده هفتم شواهد که از تابعین وتبع تابعین تا طبقه صوفیه علیه وخاتمه در عقوبت اعدا
هرچند درکتب دیگر مانند مدارج النبوة ومعارج النبوة وغیره بمشابه همچنین تقاریر ضبط کرده اند لیکن همانا
اینچنین توضیحات لائق وفائق خصوص شواهد احوال حضرات ائمه اطهار واصحاب کبار کس نگاشته
فی الحال بار دیگر بنظر افاده عام وپاس خواطر جویندگان نیک فرجام بعد نظر ثانی وتصحیح امکانی
بمطبع رفیع منزلت سمو مرتبت نور جبین دانش وفرزانگی بدر سمای بینش ومردانگی والا همت سراپا
مروت فروغ دیدهٔ اقبال مردمک چشم اجلال متکفل کار وابستگان نزدیک ودور جناب منشی نولکشور صاحب
مابهج بالسرور دربلدهٔ علم آباد لکهنؤ واقع ماه فروری ۱۸۸۲ء مطابق ماه ربیع الاول ۱۲۹۹ هجری بکسوت انطباع
آراسته وپیراسته شد امید از افضال وکرم باری آنست که بقبول فروغش یاری فرماید آمین
ثم آمین ؎

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس انتظامی [illegible] کتابیں ایک ماہ کے لیے رکھ سکتے ہیں [illegible] عہدہ داران جامعہ [illegible] تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں [illegible] لے سکتے ہیں۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ [illegible] کتابیں ایک ماہ [illegible] اور [illegible] اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں [illegible] رکھ سکتے ہیں۔

۳۔ طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] رکھ سکتے ہیں [illegible] طلبہ [illegible] پانچ کتابیں [illegible]

۴۔ مدت مقررہ [illegible] کتاب [illegible] واپس کرنا [illegible] لازم ہے۔

۵۔ [illegible] کتاب [illegible]

۶۔ کتابوں [illegible]

۷۔ [illegible]